شاهنامهٔ فردوسی

اکادمی علوم اتحاد شوروی

سلسلهٔ آثار ادبی ملل خاور

متون

سری بزرگ

۲

ادارهٔ انتشارات ادبیات خاور

انستیتوی خاورشناسی

شاهنامهٔ فردوسی

متن انتقادی

جلد اول

تحت نظر ی. ا. برتلس

مسکو ۱۹۶۰

فهرست

پیشگفتار ۵
آغاز کتاب ۱۲
ستایش خرد ۱۳
گفتار اندر آفرینش عالم ۱٤
گفتار اندر آفرینش مردم ۱٦
گفتار اندر آفرینش آفتاب ۱۷
در آفرینش ماه ۱۸
گفتار اندر ستایش پیغمبر ۱۸
گفتار اندر فراهم آوردن کتاب ۲۰
داستان دقیقی شاعر ۲۲
بنیاد نهادن کتاب ۲۲
[در داستان ابو منصور] ۲۳
ستایش سلطان محمود ۲۵
کیومرث ۲۸
هوشنگ ۳۳
طهمورث ۳٦
جمشید ۳۹
ضحاک ۵۱
فریدون ۷۹
منوچهر ۱۳۵
ملحقات ۲۵۰

پیشگفتار

این پیشگفتار ملخّص مقدمهٔ مفصلی است بقلم دانشمند فقید ی. برتلس (وفات سال ۱۹۵۷) که متن انتقادی حاضر شاهنامه تحت نظر وی تهیه شده‌است. اصل مقدمه در این مجلّد بزبان روسی درج گردیده است.

چنانکه معلوم است، اولین متون کامل و علمی شاهنامه که در قرن گذشته بتوسط ت. ماکان و ژ. مول انتشار یافته و در زمان انتشار از موفقیت‌های مهم بشمار میامدند، پاره‌ای از خواست‌های اساسی متن انتقادی علمی را برآورده نمیساختند. نه مول و نه ماکان در مقدمه‌های متن‌های انتقادی خود صراحتاً تذکار نداده اند که کدام نسخه‌هارا مورد استفاده قرار داده، کدام متن‌ها را مرجّح دانسته و کدام شیوهٔ انتقاد متن را بکار برده اند. هر دو ناشر، آنقدر که معلوم است، شمارهٔ زیادی از نسخه‌های نه چندان قدیمی شاهنامه را گرفته، آنها را با یکدیگر مقایسه نموده و متن اصلی را نسبتاً خودسرانه انتخاب نموده و واریانت‌های نسخه‌های دیگر را ابداً ذکر نکرده اند. بدینشکل متن‌هایی بدست آمده است که قرائت آنها آسان ولی رابطه‌شان با متن اصلی اثر فردوسی نامعلوم است.

در اواخر قرن گذشته ا. وولّرس چاپ دیگری از شاهنامه منتشر ساخت. وولّرس چاپهای مول و ماکان را باهم مقایسه نموده، متن خودرا بر پایهٔ این دو چاپ قرار داد و تفاوت آنهارا با دقت در پاورقی ذکر نمود. علاوه برآنکه چاپ وولّرس بواسطهٔ فوت ناشر نا تمام ماند این چاپ نیز مسائل عمده‌ایرا که بر عهدهٔ علم است، یعنی رجوع به قدیمی‌ترین، بهترین و معتبرترین نسخه های خطی وهمچنین معرفی نسخه های مورد استفاده و ذکر دقیق نسخه‌بدلها، حل ننمود.

هنگام جشن هزارهٔ فردوسی چاپخانهٔ ''بروخیم،، متن ناتمام وولّرس را تقریباً بدون تغییر چاپ نمود و ترتیب دادن بقیهٔ آنرا، که وولّرس و شاگردش لانداوور بدان توفیق نیافته بودند، بعهدهٔ سعید نفیسی گذاشت (ما این چاپ را با علامت شرطی T مینامیم). متن شاهنامهٔ چاپخانهٔ ''خاور،، که بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی انتشار یافته و همچنین چاپ دبیر سیاقی که در این اواخر منتشر میگردد نیز هر دو اصولاً بر پایهٔ متن‌های مول و ماکان قرار دارند.

دانشمندان جهان بارها در بارهٔ لزوم انتشار متن انتقادی جدیدی از این اثر پرعظمت، داهیانه و دارای اهمیت جهانی، که متکی بر اصول علمی و قدیمی‌ترین و بهترین نسخ باشد، تذکار داده اند. انستیتوی خاور شناسی فرهنگستان علوم شوروی برای انتشار متن نوین علمی شاهنامه راه دیگری که با راه متقدمین تفاوت دارد در پیش گرفت. استفاده از چاپهای قبلی که بر پایهٔ نسخ خطی نامعلوم و بدون ذکر تاریخ قرار

دارند (بجز در موارد استثنایی) بدون فایده تشخیص داده شد. هم چنین رجوع به شمارهٔ زیادی از نسخ خطی قرون مختلف که دارای اغلاط و اشتباهات و اضافات و تحریفات زیادند نیز غیر مفید بنظر رسید. در نتیجه چنین تصمیم گرفته شد که فقط از قدیمی‌ترین نسخه‌ها که تقریباً همزمان و از حیث متن به یکدیگر نزدیک باشند استفاده گردد.

ترتیب دهندگان متن برای کار خود از نسخ خطی زیرین استفاده نموده اند:

۱ — نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، که در سال ۶۷۵ هجری کتابت شده، از کلیهٔ نسخ خطی که تا بحال معلوم و مشهور است قدیمی‌تر و بنظر ما بهترین نسخهٔ موجود است. (این نسخه در همه جا با علامت شرطی Л نمایانده شده.)

۲ — نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی لنینگراد که در سال ۷۳۳ هجری کتابت شده و دومین نسخه‌ایست که قدیمی‌تر از کلیهٔ نسخه‌های مشهور است. (این نسخه در همه جا با علامت شرطی I نامیده شده.)

۳ — نسخهٔ خطی انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی که در سال ۸۴۹ هجری کتابت شده ولی حاوی «مقدمهٔ قدیم»، شاهنامه است و بنابراین از روی نسخه‌ای قدیمی تر، که متن آن با متن نسخهٔ سال ۷۳۳ بسیار نزدیك بوده است، استنساخ گردیده. (برای این نسخه علامت شرطی IV بکار برده میشود.)

۴ — نسخهٔ خطی انستیتوی خاور شناسی فرهنگستان علوم شوروی، بدون تاریخ، ولی بحسب شیوهٔ کتابت، جنس کاغذ و اسلوب مینیاتورها میتوان قضاوت کرد که تقریبا در سال ۸۵۰ هجری استنساخ شده است. در این نسخه اشتباهات و اغلاط زیاد است، اما این نسخه نیز حاوی «مقدمهٔ قدیم»، میباشد و از روی نسخه ای کتابت شده که در بعضی از موارد بسیار نزدیك به نسخهٔ خطی سال ۶۷۵ هجری است. (برای این نسخه علامت شرطی VI بکار برده میشود.)

این چهار نسخه حاوی متنی است که قبل از تهیهٔ نسخهٔ خطی مشهور برای بای‌سنقر در سال ۸۳۳ هجری رواج داشته است. کلیهٔ اطلاعات و نظریات راجع به «مقدمهٔ قدیمی»، و نسخهٔ خطی سال ۸۳۳ هجری توسط ی. برتلس در مقدمهٔ روسی این جلد شرح داده شده است. (۱) ونیز در همین مقدمه مختصات کلیهٔ نسخ مورد استفاده مشروحاً ذکر گردیده است.

متن حاضر که بر پایهٔ چهار نسخهٔ نامبرده قرار دارد، با ترجمهٔ عربی شاهنامه نیز که در سالهای ۶۱۵ —

(۱) برای دانستن خصوصیات «نسخهٔ بای‌سنقری» که میکروفیلم آن پس از وفات ی. برتلس از ایران دریافت گردیده و در ترتیب دادن متن حاضر بکار نخواهد رفت به نظریات مشروح کمیسیون نشر متن انتقادی شاهنامه در مقدمهٔ روسی رجوع شود. کمیسیون نشر متن انتقادی شاهنامه از فرصت استفاده نموده مراتب امتنان خود را به آقای شجاع الدین شفا و آقای مهدی بیانی که میکروفیلم نسخهٔ خطی بای‌سنقری را برای ما ارسال داشته اند تقدیم میدارد. (یاد داشت کمیسیون)

۶۲۴ هجری توسط الفتح ابن علی البنداری الاصفهانی انجام یافته است مطابقت داده شده. (برای این ترجمه علامت شرطی Б بکار برده میشود.) ولی از آنجا که این ترجمه در بسیاری از موارد از ترجمهٔ دقیق متن صرف نظر نموده و به نقل مختصر واقعه قناعت ورزیده است، استفادهٔ از آن برای ترتیب دادن متن حاضر با احتیاط فراوان همراه میباشد. از طرف دیگر بسیاری از جزئیات ترجمهٔ بنداری برای ترتیب دادن این متن کمك گرانبهایی بوده. خصوصیات این ترجمه و شیوهٔ استفادهٔ از آن نیز توسط ی. برتلس در مقدمهٔ روسی به تفصیل شرح داده شده است.

هیچیك از نسخ مورد استفاده نمیتوانست پایهٔ متن حاضر قرار گیرد. بدینجهت برای ترتیب دهندگان متن لازم میامد که متن اصلی را پس از مقایسهٔ دقیق کلیهٔ نسخه‌های مورد استفاده و با در نظر گرفتن دقیق کلیهٔ اختلافات و تفاوتهای آنها انتخاب نموده تفاوت‌هارا در پاورقی قید نمایند تا محققینی که بعداً در بارهٔ متن شاهنامه تتبع مینمایند امکان داشته باشند کلیهٔ جزئیات کار مارا مورد بازرسی قرار دهند.

محك و معیار شیوهٔ بیان و سبك و زبان شاهنامه در کار ترتیب دادن این متن با کمال احتیاط بکار برده شده است. زیرا مسئله اینستکه ما متن اصلی شاهنامه را در دست نداریم و فقط کوشش میکنیم تا هر قدر ممکن است بدان نزدیك تر شویم. زبان و سبك و شیوهٔ بیان فردوسی را فقط میتوان از متن اصلی شاهنامه بدست آورد. بنابراین اگر ما اکنون سخن و سبك و شیوهٔ بیان فردوسی را عاملی شناخته شده بدانیم و بخواهیم بوسیلهٔ آنان طریق ترتیب دادن متن را معین سازیم دچار اشتباهی منطقی خواهیم شد. زیرا عامل مجهولی برای ما نقش معرف بازی خواهد کرد و یا بعبارت دیگر نامعلومی معرف نامعلوم دیگری خواهد بود. و همانا بهمین جهت فرهنگ ف. ولف که بر پایهٔ چاپ‌های مول و ماکان، یعنی متون در هم‌آمیخته، و بر اساس نسخه های خطی قرون مختلف قرار گرفته، نیز در ترتیب دادن این متن از طرف ما با کمال احتیاط بکار برده شده است.

بدینشکل، متن حاضر بطور کلی حاوی متنی است که از کلیهٔ متون معلوم شاهنامه قدیمی تر است و مربوط به قرون هفتم و هشتم هجری میباشد، و همچنین نسخه‌های هم‌عصر و هماهنك این قرون‌را که تا کنون مورد استفاده قرار نگرفته اند در دسترس دانش قرار میدهد. بیشك این متن از متن های در هم آمیختهٔ چاپهای موجود و نسخ قرون پس از قرن نهم هجری به متن اصلی که پرداختهٔ خامهٔ فردوسی است نزدیك‌تر میباشد.

با وجود این متن حاضر را بهیچوجه نمیتوان متن ''آخرین،، و ''متن اصلی،، بشمار آورد (۲). بلکه

---

(۲) مخصوصاً باید تذکار داد که متاسفانه صفحات اول کلیه نسخه‌های مورد استفاده معیوب بودند و بدینجهت متن حاضر از آغاز کتاب تا پادشاهی کیومرث حاوی موارد مشکوك میباشد. قسمتی از متن که بیشتر قابل اعتماد است از صفحهٔ ٤١ آغاز میکردد (رجوع به‌یادداشت ٤، صفحه ٤١).

تتبع عمیق فیلولوژیك متن شاهنامه فقط آغاز میگردد. قبل از هر کار لازم است که منظرهٔ تغییر تاریخی ای که متن شاهنامه در جریان قرون متوالی بدان دچار گردیده است تثبیت گردد. ولی انجام یکبارهٔ این امر بواسطهٔ وجود نسخه‌های خطی بیشمار بسیار دشوار است. ما در چاپ حاضر متنی مبنی بر قدیمی‌ترین نسخه‌هارا در دسترس خوانندگان و محققین قرار میدهیم. بر پایهٔ این متن باید فرهنگی ”کنکوردانس“ نظیر فرهنگ ف. ولف تنظیم گردد. این فرهنگ بر پایهٔ نسخ خطی ای که تاریخ کتابت آنها دقیقاً معلوم است قرار خواهد داشت و دران ذکر خواهد شد که هر کلمه در کدام نسخه وجود دارد. چنین فرهنگی نظر مارا نسبت به لغاتی که فردوسی بکار برده است دقیق تر خواهد ساخت و امکان خواهد داد که با کمك مراجعهٔ همه جانبه به متن از نو به تحقیق در بارهٔ شاهنامه بپردازیم. و فقط پس از آنست که میتوانیم مسئلهٔ متن نسبتاً ”آخرین“ شاهنامه را مطرح کنیم. برای اینکار میتوان همچنین از نسخ خطی دیگر(۳) شاهنامه و کتب قدیمی دیگری که حاوی بعضی از قسمت‌ها و ابیات اصیل شاهنامه باشند استفاده نمود، زیرا در اینصورت چند محك و معیار برای سنجش اصالت آنها در دست خواهد بود. هم چنین میتوان منابع مختلف دیگر مانند طبری، ثعالبی، بلعمی وغیره و نیز فرهنگ‌ها را مورد استفاده قرار داد واز تفسیر مشروح تمام متن شاهنامه و بکار بردن کلیهٔ شیوه‌های انتقاد فیلولوژیك آغاز نمود.

ولی اینکار مربوط به آینده است. در حال حاضر ما قدیمی‌ترین متن شاهنامه را به خوانندگان عرضه میداریم واین نخستین مرحلهٔ تتبع در بارهٔ متن این اثر است و پایه‌ای برای تتبع بعدی آن. در اینجا باید اقرار کنیم که البته در متن حاضر کمبودیهای زیاد وکار پرداخت نشده و صیقل نخورده راه یافته است. ولی ما از این آزمایش که با تمام وسایل متن حاضررا ”بهتر سازیم“ وآنرا ”آسان خوانا“ کنیم پرهیز نمودیم. زیرا اینکار به مقصود ما که تتبع پی‌گیرانه در بارهٔ متن است و همچنین به شیوهٔ اساسی ما که تثبیت قدیمی‌ترین نسخ وقدیمی‌ترین ترتیب وتدوین متن میباشد خلل وارد میساخت. در نتیجهٔ چنین آزمایشی متن ”آخرین“ اثر فردوسی بوجود نمیامد و ارزش کار تنزل مییافت و چاپ متن به زمان نامعلومی محول میگشت.

---

(۳) در سال ۱۹۵٤ آقای سعید نفیسی نظر ی. برتلس را در بارهٔ وجود نسخه‌ای قدیمی وخوب شاهنامه در قاهره که در سال ۷۹٦ هجری کتابت شده جلب نمود. میکروفیلم این نسخه پس از وفات ی. برتلس دریافت گردید. متن این نسخه با نسخ دیگری که درچاپ حاضر مورد استفاده قرار گرفته است نزدیك میباشد. استفادهٔ از این نسخه فقط از جلد چهارم چاپ حاضر شروع شده است. از آنجا که هنگام دریافت میکروفیلم نسخهٔ قاهره مجلدات اول و دوم وسوم چاپ حاضر در چاپخانه بود، اختلافات بین متن نسخهٔ قاهره وآن مجلدات در آینده در قسمت ملحقات داده خواهد شد. (یادداشت کمیسیون.)

* * *

در متن حاضر سیستم ذکر نسخه بدلها با سیستم‌های قبلی انتشارات غربی (مثلاً چاپ وولرس) مطابقت دارد. بعضی از مختصات این سیستم در مقدمهٔ روسی بیان شده است. در همانجا نیز رسم الخط نسخ مورد استفاده ذکر گردیده است.

در آغاز کار تمام متن این مجلد برپایهٔ نسخ Л، I، IV، VI و ترجمهٔ بنداری بوسیلهٔ ل. گوزلیان ترتیب داده شد. ولی بعداً شیوهٔ استفاده از این ماتریل‌ها تغییر یافت. تصمیم چنین شد که نسخه بدلها کاملاً ذکر گردد و کلیهٔ ابیاتی که در نسخه ها وجود دارند ولی مشکوک یا از ملحقات بنظر میایند در متن بین دو هلال ویا در آخر متن در ملحقات ثبت شوند. بدین ملاحظه متن ترتیب یافته بواسطهٔ گوزلیان، بجز داستان منوچهر از بیت ۱ تا بیت ۱۲۳۸، که توسط او. اسمیرنوا تصحیح شده است بتوسط آ. برتلس مورد مطالعه و تصحیح قرار گرفت. آ. برتلس هم‌چنین متن ملحقات را ترتیب داده است (٤).

---

(٤) پس از وفات ی. برتلس متن حاضر در موقع چاپ بنظر ع. فردوس رسیده و بعضی ملاحظات از طرف او داده شده است.

مقدمهٔ کمیسیون نشر متن انتقادی شاهنامهٔ فردوسی

بملاحظهٔ وفات ی. برتلس، که متن حاضر تحت نظر او تهیه شده است ادارهٔ انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی کمیسیونی مرکب از ی. براگینسکی عضو پیوستهٔ فرهنگستان علوم تاجیکستان شوروی، ب. غفوراف عضو پیوستهٔ فرهنگستان علوم شوروی و ع. فردوس تشکیل داد و تهیه و انتشار مجلدات دیگر شاهنامه را بعهدهٔ آنها محول نمود.

هنگام وفات ی. برتلس جلد اول و دوم متن انتقادی شاهنامه در مرحلهٔ رداکسیون قرار داشتند، و نیز بعضی مسائل مربوط به ترتیب متن از طرف دانشمند فقید هنوز کاملاً حل نشده بود.

در اظهار نظرهای ی. برتلس مربوط به چاپ شاهنامه این جمله دیده میشود: ”وقتی ترجمهٔ البنداری فاقد ترجمهٔ قطعه‌ای از شاهنامه است ولی این قطعه در کلیهٔ نسخ خطی قدیمی وجود دارد و تفاوت و اختلاف آنها نیز چندان فاحش نیست، چنین قطعه‌ایرا ترتیب دهندگان در متن نگه میدارند،،(٥) وقتی کمیسیون جلد اول متن انتقادی حاضر شاهنامه‌را، که در مرحلهٔ چاپ بود، مورد مطالعه قرار داد به این مسئله بر خورد که متن قطعاتی که به ملحقات برده شده (رجوع به ملحقات شمارهٔ I—IX، صفحات ٢٤٤ — ٢٥٨) بدون تفاوت و اختلاف اصولی در کلیهٔ نسخ مورد استفاده وجود دارند و فقط ترجمهٔ بنداری فاقد آنهاست. بنا بر این بموجب اصلی که بر پایهٔ انتشار این متن قرار گرفته و توسط ی. برتلس بیان شده و در پیش نقل گردیده است میبایستی این قطعات در متن بین دو هلال جای داده شوند، چنانکه در موارد نظیر عین این عمل اجرا شده است. با وجود این کمیسیون تصمیم گرفت این مجلدرا بهمان شکل که ی. برتلس به بنگاه انتشارات داد بچاپ برساند.

از این گذشته کمیسیون یادآور میشود که بنابر نظریهٔ ی. برتلس که در آخرین اثر او ”تاریخ ادبیات فارس—تاجیک“ (رجوع به صفحه ٢٠١ حاشیه ٤٦) دیده میشود، آخرین قطعهٔ ملحقات که نه تنها در ترجمهٔ بنداری بلکه در نسخهٔ VI نیز وجود ندارد (رجوع به ملحقات شمارهٔ X، بیت ١-٣٧ ”کشتن رستم پیل سپیدرا“) —”گویا از ملحقات بعدی است“. قطعهٔ ملحقات X ازبیت ٣٨ تابیت١٧٧ (”رفتن رستم بکوه سپند،،) نیز در ترجمهٔ بنداری و نسخهٔ VI وجود ندارد.

---

(٥) ی. برتلس: شاهنامه و انتقاد متن آن — مجلهٔ ”خاورشناسی شوروی،، سال ١٩٥٥، شمارهٔ ١، صفحهٔ ٩٥.

شاهنامهٔ فردوسی

آغاز کتاب

بنام خداوند جان و خرد — کزین[1] برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند نام[2] وخداوند جای[3] — خداوند روزی‌ده رهنمای[4]
خداوند کیوان[5] وگردان سپهر — فروزندهٔ ماه وناهید و مهر
زنام و نشان و گمان برترست — نگارندهٔ برشده پیکرست[6]
به[7] بینندگان آفریننده را — نبینی[8] مرنجان دو[9] بیننده را
نیابد بدو[10] نیز اندیشه راه[11] — که او برتر از نام و از جایگاه[12]
سخن هرچه زین گوهران بگذرد — نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گر سخن برگزیند همی — همانرا گزیند[13] که بیند همی
ستودن نداند کس اورا چو هست — میان بندگی را ببایدت بست[14]
خرد را وجان را همی سنجد اوی — در اندیشهٔ سخته کی[15] گنجد اوی
بدین آلت رای[16] وجان[17] وزبان — ستود آفریننده را کی[18] توان[19]
به هستیش باید که خستو[20] شوی — زگفتار بی‌کار[21] یکسو[22] شوی
پرستنده باشی و جوینده راه — بژرفی بفرمانش[23] کردن نگاه

---

1 VI— کزان   2 IV— جان   3 Л, IV— رای   4 Л — روزیده و رهنمای   5 I, IV— کیهان
6 I, IV, VI— گوهرست   7 Л, I, IV— ز   8 Л — چو بینی   9 I — تو   10 I — ازو   11 VI—
نه اندیشه یابد بدو نیز راه   12 Л — доб.:
یقین دان که هرگز نیاید پدید * بوهم اندر آنکس که وهم آفرید
13 VI — ستاید   14 VI — بباید ببست   15 I — چون   16 IV — آلت و رای   17 I — آلت
رای وهوش; VI — آلت و جایگاه   18 I — چون   19 VI—доб.:
که و قادر و حی فرمان رواست * همه چیز بر هستی اوگواست
20 VI— خوشتر   21 I, IV— زگفتار و پیکار   22 VI— یکسر   23 I, IV— بفرمانها ژرف

توانا بود هر که دانا بود   ز دانش[1] دل پیر برنا[1] بود
ازاین پرده برتر سخن‌گاه[2] نیست   زهستی[3] مراندیشه را راه نیست[4]

ستایش خرد[5]

[کنون ای خردمند وصف[6] خرد   بدین جایگه گفتن اندر خورد[7]]
کنون تا چه[8] داری بیار از خرد   که گوش نیوشنده[9] زو بر خورد
خرد بهتر از هرچه ایزد بداد[10]   ستایش خرد را به از راه داد[11]
خرد رهنمای و خرد دلگشای   خرد دست گیرد بهر دو سرای
ازو شادمانی وزویت غمیست[12]   وزویت فزونی وزویت کمیست[13]
خرد تیره و مرد روشن روان   نباشد همی شادمان یک زمان
چه گفت آن خردمند[14] مرد خرد   که دانا زگفتار او بر خورد[15]
کسی کو خرد را ندارد زپیش   دلش گردد از کردهٔ خویش ریش[16]
هشیوار دیوانه خواند ورا   همان خویش بیگانه داند[17] ورا
ازوئی[18] بهر دو سرای ارجمند   گسسته[19] خرد پای دارد ببند
خرد چشم جانست چون[20] بنگری   تو[21] بی چشم شادان جهان نسپری

---

[1] Л — بدانش [2] I, IV — راه (I — без рифмы). [3] VI — بهستی [4] IV — مراندیشه آگاه نیست; Л—доб.:

چو معلوم شد هستی کردگار * دگر خاطر خویش رنجه مدار

порядок бб. 1—15 в Л таков: 1, 2, 3, 4, 10, 6, 7, 5, 8, 11, 12, 13, 14, 15; б. 9 вписан на полях. [5] VI — глава начинается с бб. 22 и 18 текста, после которых идет б. 16. [6] VI — فضل (Т дает чтение ارج). [7] VI — доб. б. 34 текста. [8] IV — آنچه [9] Л — سراینده; I, IV, VI — ستاینده; в тексте — по Т; Л — б. вписан на полях. [10] IV — ایزدت داد [11] VI — б. оп., ср. разночтение 5. [12] I — غمست [13] I — کمست; VI —

ازو خرمی و ازو مردمی * ازانت فزونی وزانت کمی

[14] VI — سخن‌گوی [15] VI — б. оп., ср. разночтение 5. [16] Л — б. оп., вписан другой рукой над б. 24 текста. [17] Л — خواند [18] Л — شد از وی [19] Л — شکسته [20] I — گر [21] VI — که

نخست آفرینش خرد را شناس نگهبان[1] جانست و آن سه پاس
سه پاس تو چشم است[2] و گوش[3] و زبان کزین سه رسد نیک و بد[4] بی گمان[5]
خرد را و جان را که یارد ستود و گر من ستایم که یارد شنود[6]
حکیما چو کس نیست گفتن چه سود ازین پس بگو کافرینش چه بود[7]
توئی کردهٔ[8] کردگار جهان ببینی[9] همی[10] آشکار و نهان[11]
[بگفتار دانندگان[12] راه جوی بگیتی بپوی و به هرکس بگوی[13]]
[زهر دانشی چون سخن بشنوی از آموختن یک زمان نغنوی[14]]
چو دیدار یابی بشاخ سخن بدانی که دانش نیاید ببن[15]

گفتار اندر آفرینش عالم

از آغاز باید که دانی درست سرمایهٔ گوهران از نخست[16]
که یزدان زناچیز چیز آفرید بدان تا توانائی آرد[17] پدید
سرمایهٔ گوهران این[18] چهار بر آورده بی رنج و بی روزگار
یکی آتشی برشده تابناک میان آب و باد[19] از بر تیره خاک
نخستین که آتش بجنبش[20] دمید زگرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس زآرام سردی نمود[21] زسردی همان باز تری فزود[22]

---

[1] VI — نگهدار [2] Л — جانست [3] IV, VI — گوشست وچشم [4] I — بیش وکم
[5] I, IV, VI—доб. б. 33 текста. [6] VI — سخن زآفرینش بباید فزود [7] VI —б. оп.
[8] VI — تو برکردهٔ [9] Л, IV — ببینی نه; VI — نیابی [10] VI — ره [11] I, IV — между бб. 30 и 31 стоит б. 34 текста; Т—доб.:
همیشه خرد را تو دستور دار * بدو جانت از ناسزا دور دار
[12] VI — بدان و ز دانندگان [13] I, IV — б. оп. [14] I, IV, VI — б. оп. [15] I, IV, VI — б. оп., ср. разночтения 7 на стр. 13 и 11 на стр. 14. Порядок бб. восстановлен по Л. [16] I — گوهرانرا نخست [17] I, IV, VI — آید [18] I, IV — وزو مایهٔ گوهر آمد; VI — وزو مایهٔ گوهران این
[19] I, IV, VI — باد و آب [20] I, IV, VI — زجنبش [21] I — زآرام وسردی فزود [22] I — نمود

چو این[1] چار گوهر بجای آمدند / ز بهر سپنجی سرای آمدند
گهرها یک اندر دگر ساخته[2] / ز هر گونه گردن برافراخته[3]
پدید آمد این گنبد[4] تیزرو / شگفتی نمایندهٔ نو بنو[5]
ابرده و دو هفت شد کدخدای / گرفتند هر یک سزاوار جای
در بخشش و دادن[6] آمد پدید / ببخشید دانا چنان چون سزید[7]
فلکها یک اندر دگر بسته شد / بجنبید[8] چون کار پیوسته شد
چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ[9] / زمین شد بکردار روشن چراغ
ببالید کوه آبها بردمید / سر رستنی سوی بالا کشید
زمین را بلندی نبد جایگاه[10] / یکی مرکزی تیره بود و سیاه
ستاره برو بر شگفتی نمود / بخاک اندرون[11] روشنائی فزود[12]
همی بر شد آتش فرود[13] آمد آب / همی گشت گرد زمین[14] آفتاب
گیا رست با چند گونه درخت / بزیر اندر آمد سرانشان زبخت[15]
ببالد ندارد جز این نیروئی / نپوید[16] چو پویندگان هر سوئی[17]
وزان پس چو جنبنده آمد پدید / همه رستنی زیر[18] خویش آورید[19]

---

[1] VI — چنین [2] VI — ساختند [3] IV — زهرگونهٔ گردن افراخته; VI — دگرگونه گردن برافراختند [4] I — بدیدار این گوهر [5] I — (بنو؟) نماینده را نو [6] VI — دانش [7] Л — در داد و هم بخشش آمد پدید * ببخشنده دانندهٔ جویان سزید I — بدان تا توانائی آمد پدید; IV — ببخشید داننده که چنان سزید (метр нарушен). [8] IV — بپیوست [9] Л — چو دریای خون شد همه; I — چودشت و چو دریا و چون کوه و راغ; VI — چه دریا چه دشت و چه باغ و چه راغ [10] Л — زسبزه بلندی بهر جایگاه; دشت و راغ [11] IV — بدین تیرگی [12] I — زسردی همان باز تری نمود; ср. б. 40, второе мисра. [13] Л — ابر و فرود [14] Л, VI — جهان [15] VI — نگه کرد باید درین کار سخت [16] I, IV — بپوید [17] I — доб. б. 56 текста; VI — порядок бб.: 49, 50, 47, 51, 48, 52, 53. [18] Л — سوی [19] I, IV — б. оп., VI — شد این بندهارا سراسر کلید; ср. б. 60, второе мисра; Л — доб.:

همی سر بر آرد بسان درخت * نگه کرد باید بدین کار سخت

ср. разночтение 15.

[خور و خواب و آرام جوید همی / وزان زندگی کام جوید همی][1]
[نه گویا زبان ونه جویا خرد[2] / زخاک و زخاشاک تن پرورد][3]
نداند بد و نیک فرجام کار / نخواهد ازو بندگی کردگار[4]
چو دانا توانا بد و دادگر / ازایرا نکرد ایچ پنهان هنر[5]
چنینست فرجام کار جهان / نداند کسی[6] آشکار و نهان[7]

گفتار اندر آفرینش مردم

چو زین[8] بگذری[9] مردم آمد پدید / شد این بندها را سراسر کلید[10]
سرش راست برشد[11] چو سرو بلند[12] / بگفتار[13] خوب و خرد کاربند
پذیرندهٔ هوش ورای و خرد / مر اورا دد ودام[14] فرمان برد
زراه خرد بنگری[15] اندکی / که مردم بمعنی[16] چه باشد یکی
مگر مردمی[17] خیره خوانی[18] همی / جز این را نشانی ندانی[19] همی[20]
ترا از دو گیتی بر آورده اند / بچندین میانچی بپرورده اند
نخستین فطرت[21] پسین شمار[22] / توئی خویشتن را ببازی مدار
شنیدم زدانا دگر گونه زین[23] / چه دانیم راز جهان آفرین
نگه کن سرانجام خود را ببین[24] / چو[25] کاری بیابی ازین به[26] گزین[27]
برنج اندر آری[28] تنت را رواست[29] / که خود رنج بردن بدانش[30] سزاست[31]

[1] I, IV, VI — б. оп. [2] Л — زکام و زناکام خوردن خورد [3] I, IV, VI — б. оп. (см. разночтение 17 на стр. 15) [4] IV, VI — б. оп. [5] Л — گهر; VI — б. оп. [6] IV — نبینی همی [7] VI — б. оп. [8] I — کزین [9] Л — چو فرجام شد; IV — کزین بگذرم [10] VI — б. оп. [11] Л — ببالا چو برشد [12] IV — بابر بلند [13] VI — بدیدار [14] VI — دیو [15] IV — بگذری [16] I, IV, VI — معنیٔ مردم [17] Л, VI — مردمم [18] Л — خواند; I, IV — دانی (I — без рифмы). [19] IV — نخوانی [20] Л — جز اینش نشانی نداند همی; VI — جز آنم شماری ندانی همی [21] Л — جنبش [22] I — پسین در شمار [23] Л, I, IV — گون ازین [24] VI — از اوّل [25] Л, VI — که [26] Л, I — برین بر [27] IV — چو یابی توکاری برین برگزین [28] VI — بدانش درآری [29] IV — تنت زان اوست [30] Л — زدانش [31] IV — همه آن اوست; VI — порядок бб.: 68, 69, 67.

چو خواهی که یابی زهر بد[1] رها — سر اندر نیاری بدام بلا[2]
[نگه کن بدین گنبد تیزگرد[3] — که درمان ازویست وزویست درد]
[نه گشت زمانه بفرسایدش — نه آن[4] رنج وتیمار بگزایدش]
[نه از جنبش آرام گیرد همی[5] — نه چون ما تباهی پذیرد همی]
[ازو دان فزونی ازوهم شمار[6] — بدو نیک نزدیک او آشکار[7]]

گفتار اندر آفرینش آفتاب[8]

[زیاقوت سرخست چرخ کبود[9] — نه از آب وگرد ونه از باد ودود[10]]
[بچندین فروغ وبچندین[11] چراغ — بیاراسته چون بنوروز باغ]
[روان اندرو[12] گوهر دلفروز[13] — کزو روشنائی گرفتست روز[14]]

---

[1] Л — زبدها [2] Л — доб.:

زگفتار پیغمبری راست گوی * دل از تیرگیها بدین آب شوی

ترا دانش و دین رهاند نخست * در رستگاری بباید بجست

چو خواهی که یابی زتن رستگار * نکوکار گردی بر کردگار

IV — доб.:

بوی در دوگیتی زبد رستگار * نکونام باشی بر کردگار

T — доб.:

بوی در دوگیتی زبد رستگار * نکوکار گردی بر کردگار

VI — после б. 70 конец главы и две следующие главы оп., идет сразу б. 89 текста. [3] Л — мисра испорчено. [4] Л — نه از [5] Л — نه از مهر او دل بکاهد همی [6] I — فزونی وهم زو نهار [7] I — نزدیک اویست کار [8] VI — глава оп. [9] Л — چنین چرخ گردنده پیدا نمود [10] Л — نه از آب وباد ونه از گرد و دود [11] I — بچندان [12] I — اندران [13] Л — ازویست رخشنده گیتی فروز [14] I, IV — доб:

که هر بامدادی چو زرین سپر * زمشرق برآرد فروزنده سر

زمین پوشد از نور پیراهنا * شود تیره گیتی بدو روشنا

چو از مشرق او سوی مغرب کشد * زمشرق شب تیره سر برکشد

[ز خاور برآید سوی باختر [1] / نباشد ازین یک روش راست‌تر]
[ایا [2] آنکه تو آفتابی همی / چه بودت که بر من نتابی همی]

در آفرینش ماه [3]

[چراغست مر تیره شب را بسیچ / ببد تا توانی تو هرگز مپیچ]
[چو سی روز گردش بپیمایدا / شود تیره گیتی بدو روشنا [4]]
[پدید آید آنگاه باریک و زرد [5] / چو پشت کسی کو غم عشق خورد [6]]
[چو بیننده دیدارش از دور دید / هم اندر زمان او [7] شود ناپدید]
[دگر شب نمایش کند بیشتر / ترا روشنائی دهد بیشتر]
[بدو هفته گردد تمام و درست / بدان باز گردد که بود از نخست]
[بود هر شبانگاه باریکتر / بخورشید تابنده نزدیکتر [8]]
[بدینسان نهادش خداوند داد / بود تا بود هم بدین یک نهاد [9]]

گفتار اندر ستایش پیغمبر

ترا دانش و دین رهاند درست / در رستگاری ببایدت جست
وگر دل [10] نخواهی که باشد نژند / نخواهی که دائم بوی مستمند [11]
بگفتار پیغمبرت راه جوی / دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی / خداوند امر و خداوند نهی
[که خورشید بعد از رسولان مه [12] / نتابید بر کس زبوبکر به [13]]
[عمر [14] کرد اسلام را آشکار / بیاراست گیتی چو باغ بهار]

---

1 I, IV — نگیرند مر یکدیگر را گذر 2 IV — ابا 3 VI— глава оп. 4 IV — همانا زگردش بفرسایدا 5 Л— باریکتر 6 Л— کو بود عشق خور 7 IV — زو 8 Л—б. оп.
9 I, IV— порядок бб.: 87, 84, 85, 86; в тексте порядок последних четырех бб. установлен по Л.
10 I, IV — اگر دل; VI — دلت گر 11 Л — доб. б. 70 текста, ср. разночтение 2 на стр. 17; VI—б. 88 стоит после б. 89 текста. 12 I — همه 13 I — мисра испорчено. 14 I — چواو

[پس از هر دوان بود عثمان گزین[1] خداوند شرم وخداوند دین[2]]
[چهارم[3] علی بود جفت بتول که اورا بخوبی ستاید[4] رسول]
که من شهر علمم علیم درست درست این سخن[5] قول[6] پیغمبرست[7]
گواهی دهم کاین سخنها ز اوست[8] تو گوئی دو گوشم پر آواز اوست
[علی را چنین گفت و دیگر همین کزیشان قوی شد بهر گونه دین[9]]
[نبی آفتاب وصحابان چو[10] ماه بهم بستیٔ یکدیگر راست راه[11]]
منم بندهٔ اهل بیت نبی ستایندهٔ خاک پای[12] وصی[13]
حکیم این جهان را چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تند باد[14]
چو هفتاد کشتی برو ساخته همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس[15]
محمد بدو اندرون با علی همان[16] اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید کرانه نه پیدا و بن ناپدید[17]
بدانست کو موج خواهد زدن[18] کس از غرق بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی می[19] وانگبین همان چشمهٔ شیر و ماء[20] معین

---

[1] I — اهل یقین [2] IV — کین [3] I — چو اکنون [4] VI — بحق میستاید
[5] Л — درستست و این [6] VI — لفظ [7] VI—доб.:
مرادم ازین زندگانی سخن * بنعت نبی و وصی شد کهن
چو من از محمد حکایت کنم * چو محمود را صد حمایت کنم
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز * اگر شه کند پیکرم ریز ریز
[8] Л, IV, VI — سخن راز اوست [9] Л, VI—б. оп. [10] I — علی همچو (написано поверх слова صحابان). [11] Л, VI—б. оп.; I—мисра испорчено. [12] Л — جان پاک [13] IV — ولی; VI—оп.; Т-доб.:
ابا دیگران مرمرا کار نیست * جز این مرمرا راه گفتار نیست
ср. разночтение 15 на стр. 20. [14] Л — موج اوشد چو باد; I—мисра испорчено. [15] I — мисра испорчено. [16] I — همه [17] I — мисра испорчено. [18] I — мисра испорчено.
[19] Л, IV — جوی زمی [20] IV — خلد ماء

اگر چشم داری بدیگر سرای / بنزد نبی و علی[1] گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست / چنین است و این دین[2] و راه منست
[برین زادم وهم برین بگذرم / چنان دان که خاک پی حیدرم[3]]
[دلت گر براه خطا مایلست / ترا دشمن اندر جهان خود دلست[4]]
[نباشد جز از بی‌پدر[5] دشمنش / که یزدان[6] بآتش بسوزد تنش[7]]
[هر آنکس که در جانش[8] بغض علیست[9] / ازو زارتر در جهان زار کیست[10]]
[نگر تا نداری ببازی جهان / نه بر گردی از نیکپی همرهان[11]]
[همه نیکیت باید آغاز کرد[12] / چو با نیکنامان بوی همنورد[13]]
[ازین در سخن چند رانم همی / همانا کرانش[14] ندانم همی[15]]

گفتار اندر فراهم آوردن کتاب[16]

سخن هرچه[17] گویم همه گفته اند / بر باغ[18] دانش همه رفته اند

---

[1] I — وصی; IV — ولی [2] IV, VI — رسم [3] Л—б. оп., ср. разночтение 7. [4] VI—на этом месте стоит б. 115 текста. [5] VI — بجز داد اگر [6] VI — بدوزخ [7] Л—доб. б. 112 текста. [8] I — دلش [9] Л — کسی را که در دل زبغض علیست [10] IV—б. оп.; VI — на этом месте стоит б. 113, к которому доб. б. 100 текста. [11] I — از راه بی همرهان; Л—доб.:

کرانه بگیری زبغض صحاب * که هستند همچو نجوم شهاب
تو بر خارجی لعنتی کن مدام * ابر رافضی همچنین کن دوام
ابو بکر و حیدر چو برکوثرست * کجا خارجی رافضی در خورست
تو حقی‌تری تا بوی هر دو دوست * ره رستگاری ازین و ازوست

VI—доб. варианты этих же четырех бб. [12] Л — همه نیک باید بآغاز کرد; I — همه نیکیت باید آغاز کار [13] I — ببوی درگذار; IV — ببود هم نبرد; VI — بجوئی نبرد [14] Л, VI — همانش کرانه [15] VI — доб.:

مرا باکسان دگر کار نیست * بران در مرا هیچ بازار نیست

ср. разночтение 13 на стр. 19. [16] T—доб. в начале главы:

سخن گفته شد گفتنی هم نماند * من از گفته خواهم یکی با تو راند

[17] VI — آنچه [18] Л — بر و بوم

اگر بر درخت[1] برومند جای / نیابم که از بر شدن[2] نیست رای
کسی کو شود زیر نخل بلند / همان سایه زو باز دارد گزند[3]
توانم مگر[4] پایهٔ[5] ساختن / بر شاخ آن سرو[6] سایه فکن
کزین نامور نامهٔ شهریار / بگیتی بمانم یکی یادگار
تو اینرا[7] دروغ و فسانه مدان / برنگ فسون و بهانه[8] مدان
ازو هرچه اندر خورد با خرد / دگر بر ره رمز و معنی[9] برد
یکی نامه بود از گه باستان / فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی / ازو بهرهٔ نزد[10] هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد / دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهندهٔ[11] روزگار نخست / گذشته سخنها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد / بیاورد کاین نامه را یاد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان[12] / وزان[13] نامداران فرّخ مهان
که گیتی به آغاز[14] چون داشتند / که ایدون[15] بما خوار بگذاشتند
چه گونه سر آمد بنیک اختری / برایشان همه[16] روز کندآوری
بگفتند پیشش یکایک مهان / سخنهای شاهان وگشت[17] جهان
چو بشنید ازیشان سپهبد سخن / یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان / برو آفرین از کهان و مهان

---

1 Л — کسی بر درخت; IV — اگر زیر دار
2 Л — نیابد که از بر شدن; I — نیابی, в тексте чтение Т.; VI — نیابم بجز بر شدن; IV — نیابی از این در شدن; که از بر شدن
3 I — доб.:
اگر بر درخت برومند جای * ازو در گذشتن مکن هیچ رای
4 Л — بنوئی دگر (؟); VI — ندانم مگر
5 I — سایهٔ
6 VI — به از شاخ این سرو
7 Л — مر این را
8 Л, I — بیک سان تو روشن زمانه; IV — بیک سان روشن زمانه
9 Л, VI — دگر بر ره رمز معنی; IV — دگر باره زین ره بمعنی
10 I — ازو بهره بد نزد; VI — وزو بهره نزدیک
11 VI — برو بر بسی
12 I, IV — از نژاد کیان
13 VI — ازان
14 Л — زآغاز
15 Л, IV — که ایدر
16 Л — همان; VI — بران
17 VI — وحال

داستان دقیقی شاعر

چو از دفتر این داستانها بسی — همی خواند خواننده بر[1] هر کسی
جهان دل نهاده بدین[2] داستان — همان بخردان نیز و هم[3] راستان[4]
جوانی بیامد گشاده زبان — سخن گفتن خوب و طبع روان[5]
بشعر[6] آرم این نامه را گفت من — ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود — ابا بد همیشه[7] به پیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ — نهادش بسر بر یکی تیره ترگ[8]
بدان[9] خوی بد جان شیرین بداد — نبد از جوانیش یک روز شاد[10]
یکایک ازو بخت برگشته شد — بدست یکی بنده بر کشته شد[11]
برفت او و این نامه ناگفته ماند — چنان بخت بیدار او خفته ماند
[الهی عفو کن گناه ورا — بیفزای در حشر جاه ورا[12]]

بنیاد نهادن کتاب

دل روشن من چو برگشت ازوی — سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم — ز دفتر بگفتار[13] خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بیشمار — بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی — بباید سپردن[14] بدیگر کسی
و دیگر که گنجم[15] وفادار نیست — همین[16] رنج را کس خریدار نیست

---

[1] IV — با [2] VI — نهاده بسی دل برین [3] Л — هم از بخردان وهم از; IV — همان بخردان و همان; VI — همه بخردان و همه [4] Л — б. 138 стоит перед б. 140 текста.
[5] Л — بگفتا بگویم من این داستان; Л — доб.:
سخن گفتنی خوب و طبعی روان * جوان سبک روح و رویش(؟) روان
[6] VI — بنظم [7] Л, VI — همه ساله بابد [8] I — б. оп. [9] VI — درآن [10] Л, I — б. оп.; VI — هنوز از جوانیش نابوده شاد
[11] Л — б. оп.; VI — بدست پرستار خود کشته شد
[12] Л — در جشن جای ورا; VI — б. оп. [13] Л, VI — به پیوند گفتار; IV — به پیوند و گفتار [14] Л — ببایـد سپرد این [15] VI — انجم [16] IV — همان

[برین گونه یکچند بگذاشتم — سخن را نهفته همی داشتم[1]]
[سراسر زمانه پر از جنگ بود — بجویندگان بر جهان تنگ بود[2]]
زنیکو سخن به چه[3] اندر جهان — بنزد سخن سنج فرّخ مهان[4]
[اگر نامدی این[5] سخن از خدای — نبی کی بدی نزد ما رهنمای[6]]
بشهرم یکی مهربان دوست بود — تو گفتی که با من بیک[7] پوست بود
مرا گفت خوب آمد[8] این رای تو — به نیکی گراید[9] همی پای تو[10]
نبشته من این نامهٔ[11] پهلوی — به پیش تو آرم مگر[12] نغنوی
گشاده‌زبان و جوانیت هست — سخن گفتن[13] پهلوانیت هست
شو[14] این نامهٔ خسروان بازگوی[15] — بدین[16] جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من — بر افروخت این جان تاریک من

[در داستان ابو منصور][17]

بدین نامه چون[18] دست کردم دراز[19] — یکی مهتری بود گردن فراز[20]
جوان بود و از گوهر پهلوان — خردمند و بیدار[21] و روشن روان
خداوند رای[22] و خداوند شرم — سخن گفتن خوب[23] وآوای نرم

---

[1] Л, I, IV—б. оп.; Т — доб.:
ندیدم کسی کش سزاوار بود * بگفتار این مرمرا یار بود
[2] Л, I, IV — б. оп. [3] Л — این به [4] I — برو آفرین از کهان ومهان; IV — میان کهان
ومیان مهان; VI — обратный порядок мисра. [5] I — بد بدی این; IV — به بدی از
[6] VI — б. оп. [7] I — تو گفتی که با من ز یک; VI — که بامن یکی مغز ویک [8] IV —
خوب است; VI — خوب آید [9] VI — خرامد [10] I —
مرا گفت کز من چه باید همی * که جانت سخن برگراید همی
ср. б. 165 текста. [11] VI — دفتر [12] IV — نگر [13] I, VI — سخن گفتن و [14] IV — تو
[15] Л — خسروان باز جوی; IV — خسروی باز گوی; VI — خسروانی بگوی [16] VI — وزین
[17] Л, I, VI — оп. [18] I — من [19] Л — بردم دراز; I, IV — بردم فراز [20] VI — доб. два бб.:
خداوند تاج و خداوند تخت * دل افروز و بیدار و فیروز بخت
(ср. Т, б. 187, ср. разночтение 20 на стр. 24) и вторично б. 162. [21] VI — دانا [22] VI —
هوش [23] I — سخن گفتن چرب; VI — سخن گفتنش چرب

مرا گفت کز من چه باید همی[1] * که جانت سخن برگراید همی
بچیزی که باشد مرا دست رس * بکوشم نیازت[2] نیارم بکس[3]
همی داشتم[4] چون یکی تازه سیب[5] * که از باد نامد بمن بر نهیب[6]
بکیوان رسیدم زخاک نژند * از آن نیک دل نامدار ارجمند[7]
بچشمش همان خاک وهم سیم وزر * کریمی بدو یافته زیب و فرّ[8]
سراسر جهان پیش او خوار بود * جوانمرد بود و وفادار بود[9]
چنان[10] نامور گم شد از انجمن * چو در باغ سرو سهی از چمن
نه زو زنده بینم نه مرده[11] نشان * بدست نهنگان مردم کشان[12]
دریغ آن کمربند و آن گردگاه * دریغ آن کئی برز و بالای شاه[13]
گرفتار زو[14] دل شده نا امید * نوان لرز لرزان بکردار بید[15]
یکی پند آن شاه یاد آوریم * زکژی روان سوی داد آوریم
مرا گفت کاین[16] نامهٔ[17] شهریار * گرت گفته آید بشاهان سپار[18]
بدین نامه من[19] دست بردم فراز * بنام شهنشاه گردن فراز[20]

---

[1] I — мисра испорчено. [2] Л — (так!) زگیتی نیارد; IV — بکوشم بسازم; VI — زگیتی نیازت; в тексте—по Т. [3] I — мисра испорчено. [4] Л — بپیشش بدی [5] I — мисра испорчено. [6] Л — که نامد بمن بر ز چیزی نهیب; I — که از باد نامد یقین برنهیب; IV — چو نامد زچیزی بمن بر نهیب; IV — обратный порядок мисра; VI — б. оп.; в тексте — чтение по Т и Л. [7] VI — б. оп. [8] VI — б. оп. [9] VI — б. оп. [10] Л, VI — چو آن [11] Л — نه زنده بینم نه مرده; VI — نه زو زنده یابم نه مرده [12] VI — б. 172 стоит после б. 173. [13] Л — آن جوانی وآن پایگاه; I — آن کئی برز بالای شاه [14] Л — همه را ز این; VI — گرفتار و زو [15] VI — доб.:

بدو چشم آن سال گریان بدی * زدرد دل ریش بریان بدی

[16] Л — بکوشم که این [17] I — گفتهٔ [18] T — доб.:

دل من بگفتار او رام شد * روانم بدین شاد و پدرام شد

[19] Л — چون [20] VI — доб. б. 225 текста; T — доб. (б. 187):

خداوند تاج وخداوند تخت * جهاندار پیروز و بیدار بخت

ср. разночтение 20 на стр. 23.

ستایش سلطان محمود

جهان آفرین تا جهان آفرید / چنو مرزبانی نیامد پدید
چو خورشید بر چرخ بنمود تاج[1] / زمین شد بکردار تابنده عاج
چه گویم[2] که خورشید تابان که بود / کزو در جهان روشنائی فزود[3]
ابو القاسم آن شاه پیروزبخت[4] / نهاد از بر تاج خورشید[5] تخت
زخاور بیاراست تا باختر / پدید آمد از فرّ او کان زر
مرا اختر خفته بیدار گشت / بمغز اندر اندیشه بسیار گشت
بدانستم[6] آمد زمان[7] سخن / کنون نو شود روزگار کهن[8]
بر اندیشهٔ شهریار زمین[9] / بخفتم شبی لب پر از آفرین[10]
[دل من چو نور اندر آن تیره شب / نخفته گشاده دل و بسته لب[11]]
چنان دید روشن روانم بخواب / که رخشنده شمعی برآمد زآب
همه روی گیتی شب[12] لاژورد / از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد
درو دشت بر سان دیبا شدی / یکی تخت پیروزه پیدا شدی
نشسته برو شهریاری چو ماه / یکی تاج بر سر بجای کلاه[13]
رده برکشیده سپاهش دو[14] میل / بدست چپش هفتصد زنده پیل
یکی پاک دستور پیشش بپای / بداد و بدین شاه را رهنمای
مرا خیره گشتی سر از فرّ[15] شاه / وزان زنده پیلان و چندان سپاه
چو آن چهرهٔ خسروی دیدمی / ازان نامداران بپرسیدمی[16]

---

[1] Л — زنامش همه برفروزنده تاج; I, IV — بنمود برگاه تاج [2] Л, I, IV — چه گوئی [3] Л, VI — б. 180 стоит после б. 181 текста. [4] Л — برافراشت کاخ وبرافراشت بخت [5] Л — نهاد از برگاه خورشید; IV — خداوند تاج وخداوند [6] Л, I, IV, VI — بدانست; в тексте по Т. [7] Л, I, VI — زبان [8] I, IV — доб.: бб. 153 и 186 текста. [9] Л — چو باز آمدم نزد شاه زمین [10] Л — نخفتم شبی بر پر از آفرین; I — б. оп. [11] Л, VI — б. оп.; I, IV — б. 186 стоит перед б. 185 текста; в тексте — по Т. [12] IV — شدی [13] I, IV — доб. бб. 194 и 195 текста. [14] VI — سه [15] I, VI — سرافراز [16] I, IV — бб. 194 и 195 стоят после б. 190 текста, ср. разночтение 13.

که این[1] چرخ و[2] ماهست یا تاج و[3] گاه   ستارست پیش اندرش یا سپاه[4]
یکی گفت کاین[5] شاه روم است و هند   ز قنّوج تا پیش دریای سند
بایران[6] و توران ورا بنده اند   برای و بفرمان او زنده اند[7]
بیاراست روی زمین را[8] بداد   بپردخت ازان تاج[9] بر سر نهاد
جهاندار[10] محمود شاه بزرگ   بآبشخور آرد همی میش و گرگ
زکشمیر تا پیش دریای چین   برو شهریاران کنند آفرین
چو کودک لب از شیر مادر بشست   زگهواره محمود گوید نخست[11]
[نه پیچد کسی سر زفرمان اوی   نیارد گذشتن زپیمان اوی[12]]
تو نیز آفرین کن که گوینده‌ٔ   بدو[13] نام جاوید جوینده‌ٔ
چو بیدار گشتم بجستم زجای   چه مایه شب تیره بودم بپای
بر آن[14] شهریار آفرین خواندم   نبودم درم جان برافشاندم
بدل گفتم این خواب را پاسخ است   که آواز[15] او بر[16] جهان فرّخ است
بران آفرین کو کند آفرین   بران بخت بیدار و فرّخ زمین[17]
زفرّش جهان شد چو باغ بهار   هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
از ابر اندر آمد بهنگام نم[18]   جهان شد بکردار[19] باغ ارم
بایران همه خوبی از داد اوست   کجا هست مردم همه یاد[20] اوست
ببزم اندرون آسمان سخاست[21]   برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست[22]
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل   بکف ابر بهمن بدل[23] رود نیل

---

1 I — آن 2 Л, I — و оп. 3 VI — و оп. 4 Л — ستارست گرد آمده یا سپاه; VI — ستارشناسان درگاه شاه 5 VI — مرا گفت این 6 Л — زایران 7 VI — بفرمان و رایش سرافگنده اند 8 Л — (так!) روی مه را 9 Л — تاج و 10 Л — جهانبان 11 I — б. 201 стоит после б. 203 текста. 12 Так в Л; VI — б. 202 стоит после б. 203 текста; I, IV — б. 202 оп. 13 VI — وزو 14 Л — بدان 15 VI — دیدار 16 IV — در 17 Л — б. оп. 18 Л — بگیتی برآید بهرکام نم 19 VI — نمودار 20 VI — جهان شادمان ازدل شاد 21 I — آفتاب وفاست; IV, VI — آسمان وفاست 22 VI — б. 211 стоит после б. 212 текста. 23 IV — بدل ابر بهمن بکف

سر بخت بدخواه با خشم[1] اوی ‏ ‏ چو دینار خوارست[2] بر چشم[3] اوی
نه کندآوری[4] گیرد از باج و گنج[5] ‏ ‏ نه دل تیره دارد ز رزم و ز رنج[6]
هر آنکس که دارد ز پروردگان ‏ ‏ از آزاد و از نیک دل بردگان[7]
شهنشاه را سر بسر دوستوار[8] ‏ ‏ بفرمان ببسته[9] کمر استوار[10]
نخستین برادرش کهتر بسال ‏ ‏ که در مردمی کس ندارد همال[11]
ز گیتی پرستندهٔ فرّ و نصر ‏ ‏ زید شاد در سایهٔ شاه عصر[12]
کسی کش پدر ناصر الدین بود ‏ ‏ سر[13] تخت او تاج پروین بود[14]
ودیگر[15] دلاور سپهدار طوس ‏ ‏ که در جنگ بر شیر[16] دارد فسوس[17]
ببخشد درم هرچه یابد زدهر[18] ‏ ‏ همی آفرین یابد[19] از دهر بهر
بیزدان بود خلق را رهنمای ‏ ‏ سر شاه[20] خواهد که باشد بجای[21]
جهان بی سر و تاج خسرو مباد ‏ ‏ همیشه[22] بماناد جاوید و شاد[23]
همیشه تن‌آباد[24] با تاج و تخت ‏ ‏ ز درد و غم آزاد و پیروز بخت
کنون باز گردم بآغاز کار[25] ‏ ‏ سوی نامهٔ نامور شهریار[26]

---

[1] IV — ازخشم [2] VI — شد خوار [3] Л, VI — باچشم [4] Л — کین آوری [5] Л — ازتاج و گنج; IV — ازتاج و تخت; VI — ز رزم و زبخت [6] Л — زرنج و زگنج; IV — ز رزم و زبخت; VI —
نه جاهش بیفزاید از تاج و تخت * نه باشد دلش تیره از کام بخت
[7] VI — از آزاد و ز نامور بندگان [8] Л — همه بندگان پیش او خواستار; I, VI, T — دوستدار (в тексте конъектура). [9] VI — بفرمانش بسته [10] IV — б. оп.; VI — доб. б. 220 текста; T — доб.:
شده هر یکی شاه بر کشوری * روان نامشان در همه دفتری
[11] IV, VI — б. оп.; Л — доб.:
خداوند مردی و رای و هنر * بدو شادمان مهتران سربسر
ср. разночтение 14. [12] Л, VI — б. оп.; IV — پرّ عصر [13] IV — پئی [14] T — доб.:
خداوند مردی ورای وهنر * بدو شادمان مهتران سربسر
ср. разночтение 11. [15] Л, VI — بویژه [16] VI — با شیر [17] VI — б. оп.; VI — б. 220 стоит после б. 216 текста. [18] I — هرچه دارد زشهر; IV — هرچه باید زدهر [19] IV — خواهد; VI — جوید [20] Л — خویش [21] I — ماند بجای; IV — б. 222 текста стоит после б. 223 текста. [22] VI — چنین هم [23] VI — доб. б. 222 текста, после которого доб. следующий б.:
سپهر برینش کمین چاکری * چو خورشید و ماهش کهین کهتری
[24] VI — تن‌آزاد [25] Л — همی باز جویم من از کردگار [26] VI —
بگویم کنون داستانی زداد * که تاج بزرگی که بر سر نهاد

کیومرث

۱

سخن گوی[1] دهقان چه گوید نخست
که نام[2] بزرگی بگیتی[3] که جست
که بود آنکه دیهیم برسر نهاد
ندارد کس آن[4] روزگاران بیاد
[مگر کز پدر یاد دارد پسر
بگوید ترا یک بیک در بدر[5]]
[که نام بزرگی که آورد پیش
کرا بود از آن برتران پایه بیش]
پژوهندهٔ نامهٔ باستان
که از پهلوانان زند داستان
چنین گفت کآیین تخت وکلاه[6]
کیومرث آورد و او بود شاه
چو آمد ببرج حمل آفتاب
جهان گشت با فرّ و آیین وآب
بتابید از ان[7] سان ز برج[8] بره
که گیتی جوان گشت ازان[9] یکسره[10]
کیومرث شد[11] بر جهان کدخدای[12]
نخستین بکوه اندرون ساخت جای
سر بخت[13] و تختش برآمد بکوه[14]
پلنگینه پوشید خود با گروه[15]

---

1 Л — سخن‌دان 2 Л, I, IV — تاج 3 VI — که اوّل نشان بزرگی 4 Л, I, IV — از 5 I, IV, VI — از پدر 6 I, IV — کین تخت و مهر وکلاه; VI — کین تاج و تخت و کلاه 7 Л, I — ازین 8 Л, VI — ببرج 9 I, VI — ازو 10 VI — б. 8 стоит после б. 9 текста. 11 VI — کی نو چو شد 12 Л — که چون او شد اندرجهان پادشای; I — که چون نو شد او بر جهان کدخدای; IV — کیومرث چون شد جهان کدخدای 13 IV — سر و تاج; VI — سرتاج 14 IV, VI — زکوه 15 Л — با همگروه; I — پرستندهٔ آذرآمد گروه; I — доб.:

پلنگینه پوشید خود با گروه * نبودی نشستش بجز بر زکوه

ازو اندرآمد همی پرورش　　　که پوشیدنی نو بد و نو خورش
بگیتی درون[1] سال سی شاه بود　　　بخوبی چو خورشید برگاه بود
[همی تافت زو فرّ[2] شاهنشهی　　　چو ماه دوهفته ز سرو سهی]
دد و دام و هر جانور کش بدید　　　زگیتی بنزدیک او آرمید
دوتا می شدندی بر تخت او　　　از آن برشده فرّه و بخت او[3]
[برسم نماز آمدندیش پیش　　　وزو بر گرفتند آیین خویش[4]]
پسر بد مر اورا یکی خوبروی　　　هنرمند[5] و همچون پدر نامجوی
سیامک بدش نام و فرخنده بود　　　کیومرث را دل بدو[6] زنده بود[7]
[بجانش بر از مهر گریان بدی　　　زبیم[8] جداییش بریان بدی]
برآمد برین کار یک روزگار　　　فروزنده شد دولت شهریار
بگیتی نبودش کسی دشمنا　　　مگر بد کنش[9] ریمن آهرمنا
[برشک اندر آهرمن بدسگال　　　همی رای زد تا ببالید بال[10]]
یکی بچه بودش چوگرگ سترگ　　　دلاور شده با سپاه بزرگ
جهان شد بران[11] دیوبچه سیاه　　　زبخت سیامک وزان پایگاه[12]
سپه کرد و نزدیک او راه جست　　　همی تخت و دیهیم کی شاه جست[13]
همی گفت با هرکسی رای[14] خویش　　　جهان کرد یکسر پر آوای[15] خویش
کیومرث زین خود کی[16] آگاه بود　　　که تخت مهی را جز او شاه بود[17]

---

[1] I — برو　[2] I, VI — از تخت; IV — زو بخت　[3] Л — ازان فرّه و بر شده بخت او; VI — ازو فرّه و بر شدی بخت او (؟)　[4] Л, I, IV — ازان جایگه برگرفتند کیش　[5] Л — خردمند　[6] VI — بگیتی بدیدار او　[7] Л, I — доб.:

زگیتی بدیدار او شاد بود * که بس نامور شاخ وبنیاد بود

IV — доб.:

زگیتی بدیدار او شاد بود * که بس بارور شاخ و بنیاد بود

VI — доб.:

که بس بارور بیخ و بنیاد بود * جوانی چو شمشاد آزاد بود

[8] Л — بروز; VI — زدرد　[9] I — مگر در نهان; IV, VI — جز اندر جهان　[10] Л, I, VI — بیاگند یال　[11] I — از آن　[12] IV, VI — چه از بخت شاه　[13] I, IV — б. 25 стоит перед б. 24 текста.
[14] I, IV, VI — راز　[15] I, IV, VI — آواز　[16] VI — نه　[17] I — که اورا بدرگاه بدخواه بود

یکایک بیامد خجسته سروش * بسان پریٔ پلنگینه پوش[1]
بگفتش ورا زین سخن دربدر * که دشمن چه سازد همی با پدر[2]
سخن چون بگوش سیامک رسید * ز کردار بدخواه دیو پلید
دل شاه‌بچه[3] برآمد بجوش * سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش
بپوشید تن را بچرم پلنگ * که جوشن نبود و نه آیین[4] جنگ
پذیره شدش دیورا جنگ جوی * سپه را چو روی اندر آمد بروی
[سیامک بیامد برهنه تنا * برآویخت[5] با پور[6] آهرمنا]
بزد چنگ وارونه دیو سیاه * دوتا اندر آورد بالای شاه
فکند آن تن شاهزاده بخاک * بچنگال کردش[7] کمرگاه چاک
[سیامک بدست خروزان[8] دیو[9] * تبه گشت ومانند انجمن بی خدیو]
چو آگه شد از مرگ فرزند شاه * زتیمار گیتی برو شد سیاه
فرود آمد از تخت ویله کنان * زنان برسر و موی ورخ را کنان[10]
[دو رخساره پر خون و دل سوگوار * دودیده پر از نم چو ابر بهار[11]]
خروشی برآمد ز لشکر بزار[12] * کشیدند صف بر در[13] شهریار[14]
همه جامها کرده پیروزه رنگ * دو چشم ابر خونین و[15]رخ بادرنگ

---

1 VI — б. оп. 2 VI —
خبر شد به پیش پسر از پدر * که دشمن چه گوید همی در بدر
IV — доб.:
بپوشید تن را بچرم پلنگ * که جوشن نبد خود بآیین جنگ
3 VI — شاهزاده 4 I — نبد خود نه آیین; VI — نبد خود زآیین 5 Л, VI — بیاویخت
6 VI — دیو 7 I — کرد آن 8 Л — خرزوان; VI — خرورای 9 I — سیامک برای خود ودست دیو 10 I — گوش شاه کیان; IV — دست و بازوکنان; VI — گوش و بازوکنان
11 I — کشیدند صف بر در شهریار; IV — دژم کرده بر خویشتن روزگار; VI — شده نور چشمش بزاری زار 12 VI — سراسر همه لشکر نامدار 13 IV — ز بس نالهٔ زار بر
14 I — б. оп.; IV — доб.:
سپه سر بسر زار و گریان شدند * چو بر آتش تیز بریان شدند
15 I — دو خونی

دد و مرغ و نخچیر گشته گروه
برفتند ویله کنان سوی کوه
برفتند با[1] سوگواری و درد
زدرگاه کی شاه برخاست گرد
نشستند سالی چنین سوگوار[2]
پیام آمد از داور کردگار[3]
درود آوریدش[4] خجسته سروش
کزین بیش مخروش و باز آر هوش
سپه ساز و برکش بفرمان من
برآور یکی گرد ازآن انجمن
از آن بدکنش دیو روی زمین
بپرداز و پردخته کن دل زکین
کی نامور[5] سر سوی آسمان
برآورد و بد خواست بر بدگمان
بر آن برترین نام یزدانش را
بخواند و بپالود[6] مژگانش را
وزان پس بکین سیامک شتافت
شب و روز آرام و خفتن نیافت

۲

خجسته سیامک یکی پور داشت
که نزد نیا جاه[7] دستور داشت
گرانمایه را نام هوشنگ بود
توگفتی همه هوش وفرهنگ بود
بنزد[8] نیا یادگار پدر
نیا پرورید مر اورا[9] ببر
[نیایش بجای پسر[10] داشتی
جز او برکسی چشم نگماشتی]
چو بنهاد دل کینه و جنگ را
بخواند آن گرانمایه[11] هوشنگ را
همه گفتنیها بدو باز گفت
همه رازها برگشاد از نهفت
که من لشکری کرد خواهم همی
خروشی برآورد خواهم همی
ترا بود باید همی پیشرو
که من رفتنی ام تو سالار نو
[پری و پلنگ انجمن کرد و شیر[12]
زدرندگان گرگ و ببر دلیر[13]]
سپاهی دد ودام و مرغ و پری
سپهدار پرکین[14] و کندآوری

---

[1] IV — یکایک پراز ;VI — رسیدند با [2] I — روزگار [3] VI — برآورده زاری از ایشان
[4] VI — وزان پس بیامد [5] VI — چو بشنید ازو [6] I — بمالید [7] IV, VI — جای
دمار
[8] IV, VI — نیاز [9] VI — چو جانش [10] Л — پدر [11] Л, I — آنزمان شاه
[12] VI — گرگ [13] I — شیر گردد دلیر ;VI — هرچه بودش سترگ [14] Л, I — باگیر(؟)

[پس پشت لشکر کیومرث شاه / نبیره بپیش اندرون با سپاه]
بیامد سیه دیو با ترس و باک / همی باسمان بر پراگند خاک
[زهرای درندگان چنگ دیو / شده سست از خشم[1] کیهان خدیو[2]]
بهم برشکستند[3] هردو گروه / شدند از دد ودام دیوان ستوه
بیازید هوشنگ چون شیر چنگ / جهان کرد بر دیو نستوه[4] تنگ
[کشیدش سراپای یکسر دوال / سپهبد برید آن سر بی‌همال[5]]
بپای اندر افگند[6] و بسپرد خوار / دریده برو چرم و برگشته کار
چو آمد مر آن کینه را خواستار / سرآمد کیومرث را روزگار
[برفت وجهان مردری ماند ازوی / نگر تا کرا نزد او آبروی]
[جهان فریبنده را[7] گرد کرد / ره سود بنمود و خود مایه خورد[8]]
[جهان سربسر چو فسانست[9] وبس / نماند بدو نیک بر هیچ کس]

---

[1] Л — سست با چنگ; VI — خشک از ترس [2] I — повторено первое мисра. [3] I — درفتادند; IV — برفتادند [4] VI — وارونه [5] I, VI — ناهمال; IV — بدسگال [6] IV, VI — اندر آورد [7] Л — فریبندهٔ; IV — (так!) آفریننده را [8] VI — بنمود و مایه نخورد [9] I — فسوسست; VI — فسونست

هوشنگ

۱

جهاندار هوشنگ با رای و داد   بجای نیا تاج بر سر نهاد
بگشت[1] از برش چرخ سالی چهل   پر از هوش مغز و پر از رای[2] دل[3]
چو بنشست بر جایگاه مهی   چنین گفت بر تخت شاهنشهی
که بر هفت کشور منم پادشا   جهاندار پیروز و فرمانروا
بفرمان یزدان پیروزگر   بداد و دهش تنگ بستم کمر
وزان پس جهان یکسر آباد کرد   همه روی گیتی پر از داد کرد
نخستین یکی گوهر آمد بچنگ   بآتش[4] زآهن جدا کرد سنگ
سرمایه کرد آهن آبگون   کزان سنگ خارا کشیدش برون

۲

یکی روز شاه جهان سوی[5] کوه   گذر کرد با چندکس همگروه[6]
پدید آمد از دور چیزی دراز   سیه‌رنگ وتیره‌تن وتیزتاز[7]
دو چشم از برسر چو دو چشمه خون   زدود دهانش جهان تیره‌گون
نگه کرد هوشنگ باهوش وسنگ   گرفتش یکی سنگ و شد تیز چنگ[8]

---

[1] IV — گذشت   [2] IV, VI — داد   [3] Б — перевод бб. 3, 4 и 5 отсутствует.   [4] IV — بدانش
[5] I IV, VI — پیش   [6] I — کس زان گروه; IV, VI — تن همگروه   [7] IV, VI — تیزگاز
[8] IV — سنگ و شد پیش جنگ; VI — سنگ خارا بچنگ

بزور کیانی رهانید دست   جهانسوز مار از جهانجوی جست
برآمد بسنگ گران سنگ خرد   همان و همین سنگ بشکست گرد[1]
فروغی پدید آمد از هر دو سنگ   دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ[2]
[نشد مار کشته ولیکن ز راز   ازین طبع سنگ آتش آمد فراز[3]]
جهاندار پیش جهان آفرین   نیایش همی کرد و خواند آفرین[4]
[که اورا فروغی چنین هدیه داد   همین آتش آنگاه قبله نهاد[5]]
[بگفتا فروغیست این ایزدی   پرستید باید اگر بخردی[6]]
[شب آمد برافروخت آتش چو کوه   همان شاه درگرد او با گروه[7]]
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد   سده نام آن جشن فرخنده کرد
زهوشنگ ماند این سده یادگار   بسی باد چون او دگر شهریار[8]
[کز آباد کردن جهان شاد کرد   جهانی بنیکی ازو یاد کرد]

٣

چو بشناخت[9] آهنگری پیشه کرد   از آهنگری[10] ارّه و تیشه کرد[11]
چو این کرده شد[12] چارهٔ آب ساخت   زدریایها رودها را بتاخت[13]
بجوی و برود آبها[14] راه کرد   بفرخندگی[15] رنج کوتاه کرد
چراگاه مردم بدان برفزود   پراگند پس تخم[16] وکشت و درود[17]

---

[1] I, VI — خرد; IV — б. испорчен. [2] IV — доб.:

هر انکس که بر سنگ آهن زدی * ازو روشنایی پدید آمدی

[3] VI — б. оп.; Л, I — доб.:

هرانکس که برسنگ آهن زدی * ازو روشنائی پدید آمدی

[4] IV, VI — سربر زمین [5] Л — б. оп. [6] Л — б. оп. [7] Л — б. оп. [8] IV — پس او چنان کرد هر شهریار [9] IV — بر ساخت; VI — برخاست [10] I — گراز و تبر; IV — چوگاز و تبر; VI — سنان و تبر [11] Л — доб. б. 27 текста. [12] Л — چو کرده شدش [13] IV, VI — زدریا بهامونش اندر فراخت [14] IV — آب را [15] I, IV, VI — بفرّ کئی [16] IV, VI — پراگندن تخم [17] Л — повторяет б. 27 (ср. выше); VI — б. оп.

برنجید [1] پس هرکسی نان [2] خویش * بورزید و بشناخت سامان خویش [3]
بدان ایزدی جاه و فرّ کیان * ز نخچیر گور و گوزن ژیان
جدا کرد گاو و خر و گوسفند * بورز آورید [4] آنچه بد سودمند [5]
ز پویندگان هرچه مویش نکوست [6] * بکشت و بسرشان [7] برآهیخت پوست
[چو روباه و قاقم چو سنجاب [8] نرم * چهارم سمورست کش موی گرم]
برین گونه از چرم پویندگان * بپوشید بالای گویندگان
برنجید و گسترد و خورد و سپرد [9] * برفت و بجز نام نیکی نبرد
[بسی رنج برد [10] اندران روزگار * بافسون و اندیشهٔ بیشمار [11]]
چو پیش آمدش روزگار بهی * ازو مردری ماند تخت مهی [12]
زمانه ندادش زمانی درنگ * شد آن هوش هوشنگ بافرّ وسنگ [13]
[نپیوست خواهد جهان با تو مهر * نه نیز آشکارا نمایدت چهر [14]]

---

[1] I — بسنجید [2] I, IV — نام [3] VI — б. оп.; I—доб.:

از آن پس که این کارها شد بسیچ * نبد خوردنیها جز از میوه هیچ
همه کار مردم نبودی ببرگ * که پوشیدنیشان همه بود برگ
پرستیدن ایزدی بود کیش * نیارا همین بود آیین پیش
چو مرتازیان را بمحراب سنگ * بدان گه بدی آتش خوبرنگ
بسنگ اندرآتش بدو شد پدید * کزو در جهان روشنی گسترید

Л—доб. варианты тех же бб., вторые мисра повреждены; IV, VI—доб. варианты тех же бб. Порядок бб. 9—28 восстановлен по Б. В Л бб. разночтения 3, а также бб. 9—17, 21—23 написаны на полях. В рук. I, IV и VI порядок бб. таков: 8, 24—28, бб. разночтения 3, 9—23 (ср. Т, бб. 8—34). [4] IV — برون آورید; VI — همه برگزید [5] Л—доб.:

بدیشان بورزید وزیشان خورید * همه تاج را خویشتن پرورید

I, IV, VI—доб. варианты того же б. [6] IV, VI — بگزید دوست [7] IV, VI — ز سرشان [8] I — چو سنجاب وقاقم چو روباه [9] Л, IV — سترد [10] I — خورد [11] I — هوشیار [12] Л — تاج شهی; IV — گاه مهی; VI — تخت شهی [13] Л, I — شد آن رنج هوشنگ با هوش وسنگ [14] I — мисра испорчено.

طهمورث

پسر بد مر اورا یکی هوشمند   گرانمایه طهمورث دیوبند
بیامد بتخت پدر برنشست   بشاهی کمر بر میان بر ببست[1]
همه موبدانرا ز لشکر بخواند   بخوبی چه مایه سخنها براند
چنین گفت کامروز تخت وکلاه   مرا زیبد این تاج وگنج و سپاه
جهان از بدیها بشوییم برای   پس آنگه کنم درگهی گرد پای
زهر جای کوته کنم دست دیو   که من بود خواهم جهانرا خدیو
هر آن چیز کاندر جهان سودمند   کنم آشکارا گشایم زبند
پس از پشت میش و بره پشم و موی   برید و برشتن نهادند روی
بکوشش ازو کرد پوشش برای   بگستردنی بد هم او رهنمای
زپویندگان هرچه بد تیزرو[2]   خورش کردشان[3] سبزه وکاه و جو
رمنده[4] ددان را همه بنگرید   سیه‌گوش و یوز از میان برگزید
بچاره بیاوردش ازدشت و کوه   ببند[5] آمدند آنکه بُد زان گروه[6]
زمرغان مر آنرا که بد نیکتاز   چو باز و چو شاهین گردن‌فراز[7]
بیاورد و آموختنشان گرفت   جهانی بدو[8] مانده اندر شگفت[9]
چو این کرده شد ماکیان وخروس   کجا بر خروشد گه زخم کوس
بیاورد و یکسر بمردم کشید   نهفته همه سودمندش گزید

---

[1] I — части текста срезаны; IV, VI — کمر بر میان رسم اورا ببست; Б — перевод бб. 3—7 отсутствует. [2] I, VI — نیک رو; IV — پیش رو [3] Л — کردش او; IV, VI — دادشان [4] IV — رونده [5] I - بتنگ [6] IV—б. оп. [7] IV—б. оп. [8] IV, VI—ازو
[9] I —б. 17 стоит после б. 14 текста; Б—доб.: وكذلك هو اوّل من اتخذ الفهود و كلّبها لما أعجبه لونها وذكاؤها و وثوبها

بفرمودشان تا نوازند گرم　　نخوانندشان جز بآواز نرم
چنین گفت کاین را ستایش کنید　　جهان‌آفرین‌را نیایش کنید
که او دادمان بر ددان دستگاه　　ستایش مر اورا که بنمود راه
مراورا یکی پاک دستور بود　　که رایش زکردار بد دور بود
خنیده[1] بهر جای شهرسپ[2] نام　　نزد جز بنیکی بهر جای گام[3]
همه روز بسته زخوردن دولب　　بپیش جهاندار برپای شب
چنان بردل[4] هر کسی بود دوست　　نماز شب و روزه آیین اوست
[سرمایه بُد اختر شاهرا　　در بسته بُد جان[5] بدخواهرا]
[همه راه نیکی نمودی بشاه　　همه راستی خواستی پایگاه]
چنان[6] شاه پالوده گشت ازبدی　　که تابید[7] ازو فرّهٔ ایزدی
برفت اهرمن را بافسون ببست　　چو بر تیزرو بارگی برنشست
زمان تا زمان زینش[8] برساختی　　همی گرد گیتیش بر تاختی
چو دیوان بدیدند کردار او　　کشیدند گردن زگفتار او
شدند انجمن دیو بسیار مر　　که پردخته ماند[9] ازو تاج وفرّ
چو طهمورث آگه شد از کارشان　　برآشفت وبشکست بازارشان
بفرّ جهاندار بستش میان　　بگردن برآورد گرز گران[10]
[همه نره دیوان و افسونگران　　برفتند جادو سپاهی گران]
[دمنده سیه دیوشان پیش رو　　همی بآسمان برکشیدند غو]
[جهاندار طهمورث بافرین　　بیامد کمربستهٔ جنگ[11] وکین]
یکایک بیاراست[12] با دیو جنگ　　نبد جنگشانرا فراوان درنگ[13]

---

[1] I, IV — گزیده; VI — ستوده　[2] I — بهرست　[3] IV — نبدجز به نیکیش هرجای گام　[4] VI — جوانمرد با　[5] — در بند بد جای; IV — دریدن بدو جان; VI — درنده بد او جان　[6], VI — چوآن　[7] IV, VI — بتابید　[8] I, IV — بیش; VI — نیش (؟)　[9] IV — ماند　[10] VI — کیان　[11] I, IV, V — رزم　[12] VI — برانگیخت　[13] Л—доб.:

هوا تیره فام و زمین تیره شد　*　دو دیده بخشم اندرون تیره شد
ز یکسو غو آتش و دود و دیو　*　ز یکسو دلیران گیهان خدیو

IV, VI—доб. варианты тех же бб.

ازیشان دو بهره بافسون ببست   دگرشان بگرز گران کرد پست
کشیدندشان خسته و بسته خوار[1]   بجان خواستند آن زمان زینهار
که مارا مکش تا یکی نو هنر   بیاموزی از ما کت[2] آید ببر[3]
کی نامور دادشان زینهار   بدان تا نهانی کنند آشکار
چو آزاد گشتند[4] از بند او   بجستند ناچار پیوند او
نبشتن بخسرو بیاموختند   دلش را بدانش بر افروختند[5]
نبشتن یکی نه که[6] نزدیک سی   چه رومی چه تازی و چه پارسی
[چه سغدی[7] چه چینی و چه پهلوی   زهرگونهٔ کان همی بشنوی[8]]
جهاندار سی سال ازین بیشتر   چه گونه پدید آوریدی هنر[9]
برفت و سرآمد برو روزگار   همه رنج او ماند ازو یادگار[10]

---

[1] Л — زار [2] Л — بیاموزیم ایدر که [3] IV — б. оп. [4] I, IV — چو آزادشان شد سر
[5] VI — دلش را چو خورشید بفروختند [6] IV, VI — چو [7] IV — سندی
[8] I — نگاریدن آن کجا بشنوی; IV, VI — نوشتن هرآن چیزکان بشنوی
[9] IV — доб.:

چو دستور باشد چنین کاردان * نوشته هنر نیز بسیار دان

[10] Л — доб.:

جهانا مپرور چو خواهی درود * چو می بدروی پروریدن چه سود
چو گیتی سرآمد بر آن دیوبند * جهان را همه بند او بود بند
...اندرون شد دل هر کسی * برآمد برین روزگار بسی

I — доб.:

جهانا مپرور چو خواهی درود * چو می بدروی پروریدن چه سود
برآری یکی را بچرخ بلند * سپاریش ناگه بخاک نژند

V — доб. варианты тех же бб.; VI — доб.:

جهانا مپرور چو خواهی درود * اگر بدروی پروریدن چه سود

جمشید

۱

گرانمایه جمشید فرزند او　　کمر بست[1] یکدل پر از پند او
برآمد بران تخت[2] فرخ پدر　　برسم کیان بر سرش تاج زر
کمر بست با فر شاهنشهی　　جهان گشت سرتاسر اورا رهی
زمانه برآسود از داوری　　بفرمان او دیو و مرغ و پری
جهانرا فزوده بدو آبروی　　فروزان شده تخت شاهی بدوی[3]
منم گفت با فرهٔ ایزدی　　همم شهریاری همم موبدی
بدانرا ز بد دست کوته کنم　　روانرا سوی روشنی ره کنم
نخست آلت جنگ را دست برد　　در نام جستن بگردان سپرد
بفرّ کیی نرم کرد آهنا　　چو خود و زره کرد و چون جوشنا
چو خفتان و تیغ و چو[4] برگستوان　　همه کرد پیدا بروشن روان
[بدین اندرون سال پنجاه رنج　　ببرد و ازین چند بنهاد گنج]
دگر پنجه اندیشهٔ جامه کرد　　که پوشند هنگام[5] ننگ و نبرد
ز کتّان و ابریشم و موی قز　　قصب کرد پرمایه دیبا و خز

---

1 IV — بستهٔ　　2 VI — نشست از بر تخت　　3 Б — перевод бб. 6—7 отсутствует.
4 I, IV, VI — چون درع و　　5 I — پوشد همی گاه

بیاموختشان رشتن و تافتن　　بتار اندرون پود را بافتن[1]
چو شد بافته شستن و دوختن　　گرفتند ازو یکسر آموختن
چو این کرده شد ساز دیگر نهاد　　زمانه بدو شاد و او نیز شاد
[زهر انجمن پیشه‌ور[2] گرد کرد　　بدین اندرون نیز پنجاه خورد]
[گروهی که کاتوزیان[3] خوانیش　　برسم پرستندگان دانیش[4]]
[جدا کردشان از میان گروه　　پرستنده را جایگه کرد کوه[5]]
[بدان تا پرستش بود کارشان　　نوان پیش روشن جهاندارشان[6]]
صفی بر دگر دست بنشاندند　　همی نام نیساریان خواندند[7]]
[کجا شیرمردان جنگ آورند　　فروزندهٔ لشکر و کشورند]
[کزیشان بود تخت شاهی بجای　　وزیشان بود نام مردی بپای[8]]
[بسودی[9] سه دیگر گره را شناس　　کجا نیست از کس بریشان[10] سپاس[11]]
[بکارند و ورزند و خود بدروند　　بگاه خورش سر زنش نشنوند]
[ز فرمان تن‌آزاده و[12] ژنده‌پوش[13]　　زآواز پیغاره آسوده گوش]
[تن آزاد[14] وآباد گیتی بروی　　برآسوده از داور و گفتگوی]
[چه گفت ان سخن گوی آزاده مرد　　که آزاده را کاهلی بنده کرد]
[چهارم که خوانند اهتوخوشی[15]　　همان دستورزان ابا سرکشی[16]]
[کجا کارشان همگنان پیشه بود　　روانشان همیشه پر اندیشه بود]

---

[1] Б—после перевода б.14 идет фраза: فبقی علی ذلک مدة حتی انتشر جمیع تلک الصناعات فی أفطار الأرض و توفر الناس علی المکاسب و الاشتغال بأمور المعاش; после этой фразы идет перевод б. 34 текста. [2] I, IV — زهر پیشه ور انجمن; VI — мисра испорчено. [3] Л — تورانیان; I — خاتون زنان; IV — تاتاریان; текст — по Т. [4] VI—б. оп.; Б—далее перевод бб. 18—32 отсутствует. [5] VI — б. оп. [6] Л—б. оп. [7] Л — б. оп.; VI — همی نامشان ساربان خواندند [8] IV — б. оп. [9] VI — بورزی [10] I — بر کس ازیشان; VI — هر کس ازیشان [11] V — б. оп. [12] I, IV — آزاد چرن [13] Л, VI — (؟) آزاد و خورد و نوش; в тексте — по Т. [14] I, IV, VI — آباد [15] Л, VI — که خوانند اهنوخوشی; IV — که خوانیش اوراخشی [16] IV — همه دست کارند با سرکشی; VI — دستکاران با سرکشی

[بدین اندرون سال پنجاه نیز — بخورد و بورزید و بخشید[1] چیز]
[ازین هر یکی را یکی پایگاه — سزاوار بگزید و بنمود راه]
که تا هرکس اندازهٔ خویش را — ببیند بداند کم و بیش را
بفرمود پس دیو[2] ناپاک را — بآب اندر آمیختن خاک را
هرانچ ازگل آمد چو بشناختند — سبک خشت را کالبد ساختند
بسنگ و بگچ دیو دیوار کرد — نخست از برش هندسی کار کرد[3]
چو گرمابه وکاخهای بلند — چو ایوان که باشد پناه از گزند
زخارا گهر جست یک روزگار — همی کرد ازو روشنی خواستار[4]
بچنگ آمدش چند گونه گهر — چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر
[ز خارا بافسون برون آورید — شد آراسته بندهارا کلید]
[دگر بویهای خوش آورد باز — که دارند مردم ببویش نیاز[5]]
چو بان و چو[6] کافور و چون مشک ناب — چو عود وچو عنبر چو روشن گلاب
پزشکی و درمان هر دردمند — در تندرستی و راه گزند
همان رازها کرد نیز[7] آشکار — جهانرا نیامد چنو[8] خواستار[9]
گذر کرد ازان پس بکشتی برآب — زکشور بکشور گرفتی[10] شتاب
چنین سال پنجه برنجید[11] نیز — ندید از هنر بر خرد بسته چیز[12]
همه کردنیها چو آمد بجای[13] — زجای مهی برتر آورد پای
بفرّ کیانی یکی تخت ساخت — چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی — زهامون بگردون بر[14] افراشتی

---

[1] I — ببخشید بسیار [2] I, IV, VI — دیوان [3] Б — после перевода б. 35 следует:
وکان کل حین یستحدث بناء ویستجد مدینة و یؤثر أثرا حتی طالت علی ذلك المدة [4] Л—здесь кончается часть рукописи, переписанная другим почерком (см. предисловие, стр. 13). [5] Л, I, IV, VI—б. оп.; Б—перевод б. имеется, в тексте восстановлен по Т. [6] VI — چو لادن چو [7] VI — چو این رازها را بکرد [8] I — چنین [9] IV — نیاید چنو شهریار; VI — نیامد چو او شهریار [10] I, IV, VI — چو مد
[11] I, IV, VI — بورزید [12] Т—доб.:
همه کردنیها چو آمد پدید * بگیتی جز از خویشتن را ندید
[13] I — چوآن کارهای وی آمد بجای [14] VI — زهامون بابر اندر

چو خورشید تابان میان هوا　　نشسته برو شاه فرمانروا
جهان انجمن شد بر آن تخت او　　شگفتی فرو مانده از بخت او
بجمشید بر گوهر افشاندند　　مران روز را روز نو خواندند
سر سال نو هرمز فرودین[1]　　برآسوده از رنج روی زمین[2]
بزرگان بشادی بیاراستند　　می و جام و رامشگران خواستند
چنین جشن فرّخ ازان[3] روزگار　　بما ماند[4] ازان خسروان یادگار[5]
چنین سال سیصد همی رفت کار　　ندیدند مرگ اندران روزگار
ز رنج و ز بدشان نبد آگهی　　میان بسته دیوان بسان رهی
بفرمان مردم نهاده دوگوش　　زرامش جهان پر زآوای نوش[6]
[چنین تا برآمد برین روزگار[7]　　ندیدند جز خوبی از کردگار[8]]
[جهان سر بسر گشت اورا رهی　　نشسته جهاندار با فرهی[9]]
یکایک بتخت مهی بنگرید　　بگیتی جز از خویشتن را ندید[10]
منی کرد آن شاه[11] یزدان شناس　　ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس
[گرانمایگان را ز لشگر بخواند　　چه مایه سخن پیش ایشان براند]
چنین گفت با سالخورده مهان　　که جز خویشتن را ندانم جهان[12]

---

[1] Л — و فرودین; I, VI — فوردین [2] Л — برآسود از رنج و ز درد و کین; I — برآسوده از رنج تن دل زکین; IV — برآسودش از رنج تن دل زکین [3] Л — کزان [4] I — بماندست; IV — برآمد [5] VI — بماندست ازان نامور شهریار [6] I — زرامش جهانرا پرآواز نوش; IV — جهان پر زآوای نوش; VI — برامش جهاندار با فرّ و هوش [7] I — برین سالیان; IV — همی سالیان; [8] I, IV — همی تافت از شاه فرّ کیان; VI — б. оп.; I — доб.:

که چندی برآمد برین روزگار * ندیدند جز خوبی از کردگار

IV — доб.:

چو چندی برآمد برین روزگار * فروزنده شد دولت شهریار

[9] VI — б. оп. [10] VI — доб.:

که چندین برآمد برین روزگار * ندیدم بجز خوبی از کردگار

[11] Л — ازان پس عجب شاه; VI — عجب آنکه آن شاه

[12] Л — ندانم نهان; VI — نبینم نهان; IV — доб.

که چندین برآمد برین روزگار * ندیدم بجز خوبی از کردگار

هنر در جهان از من آمد پدید | چو من نامور تخت شاهی ندید
جهان را بخوبی من آراستم | چنانست گیتی کجا خواستم[1]
خور و خواب و آرامتان از منست | همان کوشش[2] و کامتان[3] از منست
بزرگی و دیهیم شاهی[4] مراست | که گوید که جز من کسی پادشاست
همه موبدان سر فگنده نگون | چرا کس نیارست گفتن نه چون
چو این گفته شد فرّ یزدان ازوی | بگشت[5] وجهان شد پر از گفتگوی[6]
منی[7] چون بپیوست با کردگار | شکست اندر آورد و برگشت[8] کار
چگفت آن سخن‌گوی با فرّ[9] وهوش | چو خسرو شوی بندگی را بکوش
بیزدان هر آنکس که شد ناسپاس | بدلْش اندر آید[10] ز هر سو هراس
بجمشید بر تیره‌گون گشت روز | همی کاست آن فرّ گیتی فروز[11]

۲

یکی مرد بود اندر آن روزگار | ز دشت سواران نیزه‌گذار
گرانمایه هم شاه[12] و هم نیکمرد | ز ترس جهاندار با باد سرد
که مرداس نام گرانمایه بود | بداد و دهش برترین پایه بود
مر اورا ز دوشیدنی چارپای | زهریک هزار آمدندی بجای
[همان گاو دوشا بفرمانبری | همان تازی اسب گزیده مری[13]]
[بز و میش بد شیرور[14] همچنین | بدوشیزگان[15] داده بد پاکدین[16]]

---

[1] I — که من خواستم; IV, VI — زروی زمین جور من کاستم [2] I — همه پوشش; VI — همان پوشش [3] IV — کارتان [4] I, IV — دیهیم و شاهی [5] I — گسست [6] Л — б.70 стоит после б. 72 текста. [7] Л, IV, VI — هنر [8] I — در بست [9] IV — ترس [10] Л, IV — آمد [11] IV — доб.:
سرآمد مر اورا و اندر گذشت * چنان دان که گیتی چو بادی بدشت
[12] Л — گرانمایهٔ بود; IV — گرانمایهٔ شاه [13] I — اسپان تا رهبری (؟); IV — اسب زهی مری(؟); VI — اسب و میوان مری (؟) [14] Л — بز شیر و زمیش را; I, IV — بز و میش باشیر را
[15] I, IV, VI — بدوشندگان [16] I, IV, VI — б. 80 стоит перед б. 79 текста.

[بشیر آن کسی را که بودی نیاز[1]   بدان خواسته دست بردی فراز]
پسر بد مراین پاک دلرا[2] یکی   کش از مهر بهره نبود اندکی
جهانجوی را نام ضحاک بود   دلیر و سبکسار و ناپاک[3] بود
کجا بیوراسپش همی خواندند   چنین نام بر پهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار   بود بر زبان دری ده هزار
ز اسپان تازی بزرین ستام   ورا بود بیور که[4] بردند نام
شب و روز بودی دو بهره بزین   ز روی[5] بزرگی نه از روی[5] کین
چنان بد که ابلیس روزی پگاه   بیامد بسان یکی نیکخواه
دل مهتر[6] از راه نیکی ببرد   جوان گوش گفتار اورا سپرد[7]
بدو گفت پیمانت خواهم نخست   پس آنگه سخن برگشایم درست
جوان نیکدل گشت[8] فرمانش کرد[9]   چنان چون بفرمود سوگند خورد
که راز تو با کس نگویم ز بن   ز تو بشنوم هرچه گوئی سخن
بدو گفت جز تو کسی کدخدای[10]   چه باید همی با تو اندر سرای[11]
[چه باید پدر کش[12] پسر چون تو بود   یکی پندت از من بباید شنود]
زمانه برین خواجهٔ سالخورد   همی دیر ماند تو اندر نورد

---

[1] VI — بشیر ار کشیدی کسیرا   [2] IV — پاک تن را; VI — پاک دین را
[3] Л, VI — ناباک (?)   [4] I — چو   [5] I, IV, VI — в обоих случаях: راه   [6] I — پورش
[7] I — доб.:

همانا خوش آمدش گفتار اوی * نبود آگه از زشت کردار اوی
بدو داد هوش و دل و جان پاک * پراگند بر تارك خویش خاک
چو ابلیس دید آنکه اورا بباد * برافشاند ازو گشت بسیار شاد
فراوان سخن گفت زیبا و نغز * جوانرا تهی بود از عقل مغز
همی گفت دارم سخنها بسی * که آنرا نداند جز از من کسی
جوان گفت برگوی و چندین مپای * بیاموز مارا تو ای نیک رای

IV, VI — доб. варианты тех же шести бб.   [8] I — بود; IV, VI — جوان ساده دل بود
[9] IV — برد   [10] Л — یکی کدخدای; I — کسی در سرای   [11] I — چرا باید ای نامور کدخدای
[12] I — چون

بگیر این سر مایه ورجاه او ترا زیبد اندر جهان گاه او
[برین گفتهٔ من چو داری وفا[1] جهاندار[2] باشی یکی پادشا[3]]
چو ضحاک بشنید اندیشه کرد زخون پدر شد دلش پر ز درد
بابلیس گفت این سزاوار نیست دگر گوئی کین از در کار نیست
بدو گفت گر بگذری زین سخن بتابی ز سوگند و پیمان من
بماند بگردنت سوگند و بند شوی خوار و ماند پدرت ارجمند
سر مرد تازی بدام آورید چنان شد که فرمان او برگزید[4]
بپرسید کین[5] چاره با من بگوی نتابم زرای تو من هیچ روی[6]
بدو گفت[7] من چاره سازم ترا بخورشید سر بر فرازم ترا[8]
مر آن پادشارا در اندر سرای یکی بوستان بود بس دلگشای[9]
گرانمایه شبگیر بر خاستی ز بهر پرستش بیاراستی
سروتن بشستی نهفته بباغ پرستنده با او ببردی چراغ[10]
بیاورد وارونه ابلیس بند[11] یکی ژرف چاهی بره بر بکند
پس ابلیس وارونه آن ژرف چاه بخاشاک پوشید[12] وبسترد راه[13]
سر تازیان مهتر نامجوی شب آمد سوی باغ بنهاد روی[14]

---

[1] VI — روا [2] I, VI — جهانرا تو [3] VI — کدخدا [4] VI — доб.:
بدو گفت اکنون چه سازم بگوی * چه رویست قطعا بهانه مجوی
[5] IV — بدو گفت این [6] Л, I — چه رویست این را بهانه مجوی; IV — چه راهست روی بهانه مجوی [7] IV — بگفتش که [8] VI — б. 104 стоит перед б. 103 текста; I — доб.:
تو درکار خاموش می باش و بس * نباید مرا یاری از هیچ کس
چنان چون بباید بسازم تمام * تو تیغ سخن بر مکش از نیام
IV, VI — доб. варианты тех же бб. [9] Л, IV, VI — بد گرانمایه جای [10] VI — نبردی چراغ
[11] I, IV, VI — بران راه وارونه دیو نژند [12] Л — بخاک اندر آگند; Б — как в тексте.
[13] Л — б. 109 стоит после б. 111 текста, см. разночтение 12. [14] Л — доб.:
چو آمد بنزدیک آن ژرف چاه * یکایک نگون شد سر تخت شاه
I, IV — доб. варианты того же б.; VI — доб.:
بهر نیک و بد شاه آزاد مرد * بفرزند برنا زده باد سرد

بچاه اندر افتاد و بشکست پست   شد آن نیک‌دل مرد یزدان‌پرست[1]
بهر نیک و بد شاه آزاد مرد   بفرزند بر نازده باد سرد
همی پروریدش بناز و برنج   بدو بود شاد و بدو داد گنج
چنان بدگهر شوخ فرزند او   بگشت از ره داد و پیوند او
بخون پدر گشت همداستان   زدانا شنیدم من این داستان
که فرزند بد گر شود نرّه شیر   بخون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانش سخن دیگرست   پژوهنده را راز با مادرست
فرومایه[2] ضحاک بیدادگر   بدین چاره بگرفت جای پدر
[بسر بر نهاد افسر تازیان   بریشان ببخشید[3] سود وزیان]

۳

چو ابلیس پیوسته دید آن سخن   یکی بند بدرا[4] نو افگند بن[5]
بدو گفت گر سوی من تافتی   زگیتی همه کام دل یافتی
اگر همچنین نیز پیمان کنی   نه پیچی زگفتار و فرمان کنی
جهان سر بسر پادشاهی تراست   ددو مردم ومرغ و ماهی تراست
چو این کرده شد ساز دیگر گرفت   یکی چاره کرد از شگفتی شگفت
جوانی برآراست از خویشتن   سخن‌گوی و بینادل و رای زن[6]
همیدون بضحاک بنهاد روی   نبودش بجز آفرین گفت وگوی
بدو گفت اگر شاه را در خورم   یکی نامور پاک[7] خوالیگرم
چو بشنید ضحاک بنواختش   زبهر خورش جایگه ساختش

---

[1] Л—доб. б. 109; VI —

چو آمد بنزدیک آن ژرف چاه * بچه سرنگون شد سرتخت شاه

Б — перевод бб. 112—117 отсутствует. [2] Л — ستمگاره; IV, VI — سبک‌مایه [3] I, VI — ببخشود [4] I — نورا [5] Б — перевод бб. 121—124 отсутствует. [6] I, IV — تن [7] I, IV, VI — مرد

کلید خورشخانهٔ[1] پادشا   بدو داد[2] دستور فرمانروا
فراوان نبود آن زمان پرورش   که کمتر بد از خوردنیها خورش
ز هر گوشت از مرغ و از چارپای   خورشگر بیاورد[3] یک یک بجای[4]
بخونش بپرورد بر سان شیر   بدان تا کند پادشا را دلیر
سخن هرچه گویدش فرمان کند   بفرمان او دل گروگان کند
خورش زردهٔ خایه دادش نخست   بدان داشتش یک زمان[5] تندرست
بخورد و برو آفرین کرد سخت   مزه یافت خواندش ورا نیکبخت
چنین گفت ابلیس نیرنگساز   که شادان زی ای شاه[6] گردنفراز
که فردات ازان گونه سازم خورش   کزو باشدت سر بسر پرورش
برفت و همه شب سگالش گرفت   که فردا زخوردن چه سازد شگفت[7]
خورشها زکبک و تذرو سپید   بسازید وآمد دلی پر امید
شه تازیان چون بنان[8] دست برد   سر کمخرد مهر[9] اورا سپرد
سیم روز خوانرا بمرغ[10] وبره   بیاراستش گونه گون یکسره[11]
بروز چهارم چو بنهاد خوان   خورش ساخت[12] از پشت گاو جوان
بدو اندرون زعفران وگلاب   همان سال خورده می و مشک ناب
چو ضحاک دست اندر آورد و خورد   شگفت آمدش زان هشیوار مرد
بدو گفت بنگر که[13] از آرزوی   چه خواهی بگو با من[14] ای نیکخوی
خورشگر بدو[15] گفت کای پادشا   همیشه بزی شاد و فرمانروا
مرا دل سراسر پر از مهر تست   همه توشهٔ جانم از چهر تست

---

[1] I — در خانهٔ   [2] VI — بیاورد   [3] I, IV, VI — خورش کرد وآورد   [4] Б — перевод бб 132—133 отсутствует.   [5] I — چندگه; VI — مدتی   [6] I — که جاوید زی شاه; IV, VI — که جاوید بادی و
[7] I, IV — доб.:
دگر روز چون گنبد لاجورد * بر آورد و بنمود یاقوت زرد
VI доб. вариант того же б.   [8] IV, VI — بخوان   [9] Л — مهتر   [10] I — سیم روز چون
[11] Л, VI — بود مرغ
سه دیگر بمرغ و کباب و بره * بیاراست خوان خورش یکسره
[12] I, VI — دادش   [13] I, IV, VI — تا   [14] I — بگوی از من; IV, VI — بخواه از من
[15] IV — بپاسخ چنین

یکی حاجتستم بنزدیک[1] شاه *** وگرچه مرا نیست این پایگاه
که فرمان دهد تا سر کتف اوی *** ببوسم بدو بر نهم چشم و روی[2]
چو ضحاک بشنید گفتار اوی *** نهانی ندانست بازار اوی
بدو گفت دارم[3] من این کام تو *** بلندی بگیرد ازین نام تو[4]
بفرمود تا دیو[5] چون جفت او *** همی بوسه داد از بر سفت[6] او
ببوسید[7] و شد بر زمین[8] ناپدید *** کس اندر جهان این[9] شگفتی ندید
دو مار سیه از دو کتفش برست *** غمی گشت و از هر سوی چاره جست
سرانجام ببرید هر دو زکفت *** سزد گر بمانی بدین در شگفت
چو شاخ درخت آن دو مار سیاه *** برآمد دگر باره از کتف شاه
پزشکان[10] فرزانه گرد آمدند *** همه یک بیک[11] داستانها زدند
ز هرگونه نیرنگها ساختند *** مرآن درد را چاره نشناختند
بسان[12] پزشکی پس ابلیس تفت[13] *** بفرزانگی نزد ضحاک رفت[14]
بدو گفت کین بودنی کار بود *** بمان تا چه گردد[15] نباید درود
خورش ساز وآرامشان ده بخورد *** نباید جزین چارهٔ نیز کرد[16]
بجز مغز مردم مدهشان خورش *** مگر خود بمیرند ازین پرورش
نگر تا که ابلیس ازین گفتگوی[17] *** چه کرد و چه خواست اندرین جستجوی[18]
مگر[19] تا یکی چاره سازد نهان *** که پردخته گردد[20] زمردم جهان

---

1 IV, VI — به پیروز 2 I, VI — ببوسم بمالم برو چشم و روی 3 VI — بدهم 4 I — بلندی گرد زین مگر نام تو; IV — بلندی بگیرد مگر نام تو; VI — مگر نیک گردد ازین نام تو 5 VI — کابلیس 6 IV — از برکتف; VI — ازبر کفت 7 I, IV — چو ببوسید 8 IV, VI — در زمان 9 Л — آن 10 I — بزرگان 11 I — همی هر کسی 12 VI — بشکل 13 Л, I — کفت; IV — رفت 14 I — زُفت; IV — تفت 15 IV — نگر تاچه گردد; VI — بمان تا ببالد 16 I — نشاید جزین نیز خود چاره کرد; IV — نباید جزین چارهٔ کار کرد; VI — نشاید جزین چارهٔ کار کرد 17 I — نگر تا مران دیو ازین جست و جوی; IV — نگر نرّه دیو اندران جست و جوی; VI — سر نرّه دیوان ازین جست و جوی 18 I, IV, VI — چه جست و چه دید اندران گفت وگوی 19 I — بدان 20 IV — ماند

٤

از آن پس برآمد زایران خروش   پدید آمد ازهر سوی جنگ و جوش
سیه گشت رخشنده روز سپید   گسستند پیوند از [1] جمّشید [2]
برو تیره شد فرّهٔ ایزدی   بکژی گرائید و نابخردی
پدید آمد از هر سوی خسروی   یکی نامجوئی ز هر پهلوی
سپه کرده و جنگ را ساخته   دل از مهر جمشید پرداخته
یکایک زایران برآمد [3] سپاه   سوی تازیان برگرفتند راه
شنودند کانجا یکی مهترست   پر از هول شاه اژدها پیکرست
سواران ایران همه شاهجوی [4]   نهادند یکسر بضحاک روی
بشاهی برو آفرین خواندند   ورا شاه ایران زمین خواندند
کی [5] اژدهافش بیامد چو باد   بایران زمین تاج بر سر نهاد
از ایران و از تازیان لشکری   گزین کرد گرد ازهمه کشوری [6]
سوی تخت جمشید بنهاد روی   چو انگشتری کرد گیتی بروی [7]
چو جمشید را بخت شد کندرو   بتنگ اندر آمد جهاندار [8] نو
برفت و بدو داد تخت و کلاه   بزرگی و دیهیم وگنج و سپاه [9]
چو صد سالش اندر جهان کس ندید   برو نام شاهی و او ناپدید [10]
صدم سال روزی بدریای چین   پدید آمد آن شاه ناپاک دین
نهان گشته بود [11] از بد اژدها   نیامد بفرجام هم زو رها [12]
چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ   یکایک ندادش زمانی [13] درنگ
بارّش سراسر [14] بدو نیم کرد   جهانرا ازو پاک بی بیم کرد

---

1 I — با   2 VI — б. оп.   3 Л — بیامد   4 Л — راهجوی   5 Л — مران
6 I, IV, VI — گزین کرد گردان هرکشوری   7 Л—б. оп.   8 IV, VI — سپهدار   9 Л—доб.:
نهان گشت و گیتی برو شد سیاه * سپردش بضحاک تخت و کلاه
I, IV, VI—доб. варианты того же б.; Б— هرب الی أرض الهند   10 I — زچشم همه
مردمان ناپدید   11 I, IV, VI — بود چند   12 I—б. 181 стоит после б. 183 текста
13 IV, VI — سخن را   14 I — بارّه مر اورا; VI — بارّه میانش

[شد آن تخت شاهی وآن دستگاه   زمانه ربودش چو بیجاده کاه]
[ازو بیش بر تخت شاهی که بود[1]   بران[2] رنج بردن چه آمدش سود]
گذشته برو سالیان هفتصد   پدید آوریده همه[3] نیک و بد
چه باید همه زندگانی دراز   چو گیتی نخواهد گشادنت راز
همی پرورانندت با شهد و نوش   جز آواز نرمت نیاید بگوش
یکایک[4] چو گوئی که گسترد مهر   نخواهد نمودن ببد نیز چهر
[بدو شاد باشی و نازی[5] بدوی   همان راز دل را[6] گشائی بدوی[7]]
[یکی نغز بازی برون آورد   بدلت اندرون درد و خون آورد[8]]
[دلم سیر شد زین سرای سپنج   خدایا مرا زود برهان ز رنج[9]]

---

[1] I — نبود [2] I — ازان; VI — وزان [3] I — بسی [4] VI — پس انگه [5] I — شادان [6] I, VI — بر دل همه راز [7] IV — بدوی سرفرازی بیفزایدت [8] I, IV, VI — آورد خون از درد اندر بدلت [9] Л—б. оп.; IV — که آغاز گنجست وفرجام رنج

ضحاک

۱

چو ضحاک شد بر جهان[1] شهریار — برو سالیان انجمن شد هزار
سراسر زمانه بدو گشت باز — برآمد برین روزگار دراز
نهان گشت کردار[2] فرزانگان — پراگنده شد کام[3] دیوانگان
هنر خوار شد جادوئی ارجمند — نهان راستی آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز — بنیکی نرفتی[4] سخن جز براز
دو پاکیزه از خانهٔ جمشید — برون آوریدند لرزان چو بید[5]
که جمشید را هر دو دختر بدند — سر بانوانرا چو افسر[6] بدند
زپوشیده رویان یکی شهرناز — دگر پاکدامن بنام ارنواز
بایوان ضحاک بردند شان — بران اژدهافش سپردندشان
[بپروردشان از ره جادوئی — بیاموختشان کژی و بدخوئی[7]]
[ندانست جز کژی آموختن[8] — جز از کشتن و غارت و سوختن]

۲

چنان بد که هرشب دو مرد جوان — چه کهتر چه از تخمهٔ پهلوان
خورشگر ببردی بایوان شاه — همی ساختی راه درمان شاه

---

[1] I, IV, VI — برتخت شد [2] I — آیین [3] I — کار; IV, VI — نام [4] I — بنیکی نبودی; IV, VI — زنیکی نبودی [5] Б—перевод бб. 6—11 отсутствует. [6] IV — اختر
[7] I—мисра испорчено. [8] Л, I—мисра испорчено.

بکشتی و مغزش بپرداختی[1] / مران اژدهارا خورش ساختی[2]
دو پاکیزه از گوهر[3] پادشا / دو مرد گرانمایه و پارسا
یکی نام ارمایل[4] پاک‌دین / دگر نام گرمایل[5] پیش‌بین
چنان بد که بودند روزی بهم / سخن رفت هرگونه از بیش وکم
ز بیدادگر شاه وزلشکرش / وزان رسمهای بد اندر خورش
یکی گفت مارا بخوالیگری / بباید بر شاه رفت آوری[6]
وزان پس یکی چارهٔ ساختن / ز هر گونه اندیشه انداختن
مگر زین دو تن را که ریزند خون / یکی را توان آوریدن برون
برفتند وخوالیگری ساختند / خورشها و اندازه بشناختند[7]
خورشخانهٔ پادشاه جهان / گرفت آن دو بیداردل در نهان[8]
چو آمد بهنگام خون ریختن / بشیرین[9] روان[10] اندر آویختن
ازان روزبانان مردم‌کشان / گرفته دو مرد جوانرا کشان
زنان[11] پیش خوالیگران تاختند / زبالا بروی اندر انداختند[12]
پر از درد خوالیگران را جگر / پر از خون دو دیده پر از کینه سر
همی بنگرید این بدان آن بدین / زکردار بیداد شاه زمین
ازآن دو یکی را بپرداختند / جزین چارهٔ نیز نشناختند
برون کرد مغز سر گوسفند / بیامیخت با مغز آن ارجمند
یکی را بجان داد زنهار وگفت / نگر تا بیاری سر اندر نهفت
نگر تا نباشی بآباد شهر / ترا از جهان دشت وکوهست بهر
بجای سرش زان سری بیبها / خورش ساختند[13] از پی اژدها
ازین گونه[14] هر ماهیان سی جوان / ازیشان همی یافتندی روان

[1] I — برون آختی [2] Л—б. 14 стоит перед б. 13 текста; Б—после б. 14 до начала главы «Сон аẖẖāка» (42 б.) все опущено. [3] Л, IV — کشور [4] Л — ارمانك [5] Л — گرمانک [6] VI — بر شاه باید شدن سرسری [7] I — خورش خود بی اندازه بر ساختند; IV — خورشها بی اندازه بشناختند; VI — خورشها باندازه بشناختند [8] I, IV — فرخ مهان; VI — روشن روان [9] I — زشیرین [10] VI — زبالای بروی (؟) [11] IV, VI — دمان [12] VI — مرآن هر دورا خوار انداختند [13] Л — ساخته [14] I — کوشه(؟)

چو گرد آمدی مرد[1] ازیشان دویست[2] ... بران سان که نشناختندی که کیست
خورشگر بدیشان بزی چند و میش ... سپردی[3] و صحرا نهادند[4] پیش
کنون کرد ازآن تخمه دارد نژاد ... که زآباد[5] ناید بدل برش یاد[6]
[پس آیین ضحاک وارونه خوی ... چنان بد که چون می بدش آرزوی]
[ز مردان جنگی یکی خواستی ... بکشتی چو[7] با دیو بر خاستی]
[کجا[8] نامور دختری خوبروی ... بپرده درون بود[9] بی گفتگوی]
[پرستنده کردیش بر پیش خویش ... نه بر رسم دین و نه بر رسم کیش[10]]

۳

چو از روزگارش چهل سال ماند ... نگر تا بسر برش یزدان[11] چه راند
در ایوان شاهی شبی دیرباز ... بخواب اندرون بود با ارنواز
چنان دید کز کاخ شاهنشهان ... سه جنگی پدید آمدی ناگهان
دو مهتر یکی کهتر اندر میان ... ببالای سرو و بفرّ[12] کیان
کمر بستن و رفتن شاهوار ... بچنگ اندرون گرزهٔ گاوسار[13]
دمان پیش ضحاک رفتی بجنگ ... نهادی بگردن برش پالهنگ[14]

---

[1] I — آمدندی [2] Л — دوبیست; IV — چو بیست [3] I — ببردی [4] I, IV, VI —
نهادیش [5] IV, VI — که آباد [6] I — گر آباد ماند بدل نوش باد [7] I — که
[8] I — یکی [9] I — کرده; IV — نیز; VI — داشت [10] I, IV, VI — نه رسم کئی بد نه آیین
وکیش [11] I — یزدان; IV — بر بسر; تا که برسرش یزدان — تا که یزدان بسر بر [12] I — سروان
وچهر [13] Л—доб.:
هویدا بدو فرّهٔ ایزدی * سرشته جهانبانش از بخردی
[14] I, VI — زدی برسرش گرزهٔ گاورنگ; Л — доб.:
بدین خواری و زاری وگرم و درد * پراگنده برتارکش خاک وگرد
I — доб.:
یکایک همین کس که کهتر بسال * کشیدیش سر تا بپایش دوال
همی تاختش دست بسته چو سنگ * نهاده بگردن برش پالهنگ
IV, VI—доб. варианты двух бб. рукописи I.

همی تاختی تا دماوند کوه   کشان و دوان از پس اندر گروه
بپیچید ضحاک بیدادگر   بدرّیدش از هول گفتی جگر[1]
یکی بانگ برزد بخواب اندرون   که لرزان شد آن خانهٔ صدستون
بجستند خورشیدرویان زجای   از آن غلغل نامور کدخدای[2]
چنین گفت ضحاک را ارنواز   که شاها چبودت[3] نگوئی براز[4]
که[5] خفته بآرام[6] در خان[7] خویش   برین سان بترسیدی از جان خویش[8]
زمین[9] هفت کشور بفرمان تست   دد و دام[10] و مردم به پیمان تست[11]
بخورشید رویان جهاندار[12] گفت   که[13] چونین شگفتی بشاید نهفت
که گر[14] ازمن[15] این داستان بشنوید   شودتان دل از[16] جان من[17] نا امید
بشاه گرانمایه گفت[18] ارنواز   که برما بباید گشادنت راز[19]
توانیم کردن مگر چارهٔ   که بی چارهٔ نیست پتیارهٔ[20]
سپهبد گشاد آن[21] نهان از نهفت   همه خواب یک یک[22] بدیشان بگفت
چنین گفت با نامور ماهروی[23]   که مگذار این را ره چاره جوی[24]
نگین زمانه سر تخت تست   جهان روشن از نامور بخت تست
تو داری جهان زیر انگشتری   دد و مردم و مرغ و دیو و پری

---

[1] I — بلرزید و ناگه برآورد سر [2] Л—доб.:
چه بودت که ایدون بترسیدهٔ * که بر جای چون بید لرزیدهٔ
[3] IV, VI — چه‌دیدی [4] I — نگوئی تو راز; IV — بگویم براز; VI — نگوئی دراز [5] IV — تو
[6] I — بآرام خفته تو [7] IV — برجای [8] I — چه گوئی چه دیدی چه آمدت پیش; I — доб.:
زمین هفت کشور بشاهی تراست * دد و مردم و مرغ و ماهی تراست
[9] I — همان [10] I — دیو [11] I — نگهبان تست [12] I, IV, VI — سپهدار [13] I — که این خواب را باز باید [14] IV, VI — اگر [15] I — گر ایدونکه [16] VI — شوید از تن و
[17] I — جان و تن [18] I — بشاه جهان گفت پس [19] IV — که باید که برما گشائی تو راز; VI — که شاها چه دیدی نگوئی براز [20] Л—доб.:
همه کارهای جهانرا درست * مگر مرگ کانرا دری دیگرست
[21] I — برآورد پس او [22] IV — یکسان; VI — یکسر [23] I — خوبروی; IV — چاره‌جوی; VI — شنیدند وگفتند دو خوبروی [24] I — که بگذار این را یکی چاره جوی; IV — که مگذار خود را و این چاره جوی; VI — پژوهش کن و راستی باز جوی

زهر کشوری گرد کن مهتران / از اخترشناسان و افسونگران[1]
سخن سربسر موبدانرا[2] بگوی / پژوهش کن و راستی باز جوی[3]
نگه کن که هوش تو بر دست کیست / ز مردم شمار ار ز دیو و پریست
چو دانسته شد[4] چاره ساز آن زمان[5] / بخیره مترس از بد بدگمان
شه پرمنش را خوش آمد سخن / که آن سرو سیمین بر[6] افگند بن
جهان از شب تیره چون پرّ زاغ / هم آنگه سر از کوه بر زد چراغ
تو گفتی که بر گنبد لاژورد[7] / بگسترد خورشید یاقوت زرد
سپهبد بهر جا[8] که بد موبدی[9] / سخن دان و بیدار دل بخردی[10]
ز کشور بنزدیک خویش آورید / بگفت آن جگرخسته خوابی که دید[11]
نهانی سخن کردشان آشکار[12] / ز نیک و بد و گردش[13] روزگار
که بر من زمانه کی آید بسر / کرا باشد این تاج وتخت و کمر[14]
گر این[15] راز با من[16] بباید گشاد / وگر[17] سر بخواری بباید نهاد
لب موبدان خشک و رخساره تر / زبان پر ز گفتار با یکدگر
که گر[18] بودنی باز گوئیم راست / بجانست پیکار[19] و[20] جان[21] بی بهاست

---

[1] I, VI — کنداوران [2] IV — مهتران را [3] IV — نهانی همه رازهارا بجوی; Л — доб.:
همان کز تو ماند جهان هیچ چیز * بدان ومپرس از همه کس ستیز (؟)
[4] VI — چو آگه شدی [5] I — چودانستی این چاره کن آن زمان [6] IV — سرو این پاسخ; VI — رای و نیک [7] I, IV, VI — کشور لاجورد [8] IV — هر آنجا; VI — ز هرجا [9] I — мисра испорчено; VI — مهتری [10] VI — سروری; Б — от б. 42 до б. 70 текста изложено сокращенно.
[11] Л — доб.:
نپوشید بر مرد دانا سخن * مگر نو کند چاره مرد کهن
IV, VI — доб.:
بخواند و بیک جای شان گرد کرد * وزیشان همی جست درمان درد
بگفتا مرا زود آگه کنید * روانرا سوی روشنی ره کنید
I — доб. варианты двух бб. рукописей IV, VI. [12] I, IV, VI — خواستار
[13] I, IV — زنیک و بد گردش [14] I — б. оп. [15] IV — نهان [16] I — برما; IV, VI — برمن
[17] IV, VI — ویا [18] I, IV — اگر [19] I — شود جان بیکبار; VI — بجانست مان هم(؟)
[20] I — و оп. [21] IV — شود تن سبکسار و تن

وگر نشنود بودنیها درست بباید هم اکنون زجان دست شست
سه روز اندرین کار شد روزگار سخن کس نیارست کرد آشکار
بروز چهارم برآشفت شاه برآن[1] موبدان نماینده راه
که گر زنده‌تان دار باید بسود وگر بودنیها بباید نمود
همه موبدان سرفگنده نگون پر از هول دل دیدگان پرز خون[2]
از آن نامداران بسیار هوش یکی بود بینادل و تیزگوش[3]
خردمند و بیدار و زیرک بنام کزان موبدان او زدی پیش گام
دلش تنگتر[4] گشت وناباک شد گشاده زبان پیش ضحاک شد[5]
بدوگفت پردخته کن سر ز باد که جز مرگرا کس[6] زمادر نزاد
جهاندار پیش از تو بسیار بود که تخت مهی را سزاوار بود
فراوان غم و شادمانی شمرد[7] برفت و جهان دیگری را سپرد[8]
اگر بارهٔ آهنینی بپای[9] سپهرت بساید نمانی بجای[10]
کسی را[11] بود زین سپس تخت تو بخاک اندر آرد[12] سر و بخت تو[13]
کجا نام او آفریدون بود زمین را سپهری همایون بود
هنوز آن سپهبد زمادر نزاد نیامد گه پرسش و[14] سرد باد
چو او زاید از مادر پرهنر بسان درختی شود[15] باورور
بمردی رسد برکشد سر بماه[16] کمر جوید و تاج وتخت و کلاه
ببالا شود چون یکی سرو برز بگردن برآرد زپولاد گرز
زند بر سرت گرزهٔ گاوسار[17] بگیردت زار و ببنددت خوار[18]
بدو گفت ضحاک ناپاک دین چرا بنددم از منش چیست کین
دلاور بدو گفت گر بخردی کسی بی بهانه نسازد[19] بدی

1 VI — ازآن
2 I — چرا کس نیارست گفتن نه چون
3 IV, VI — تیزهوش
4 IV — تیره‌تر
5 I — б. оп.
6 I — که با تاج شاهی
7 I — سپرد
8 I — چو روز درازش سر آمد بمرد
9 I — بجای
10 I — بمانی زپای
11 Л — کئی را
12 IV — آید
13 I, IV, VI — سر بخت تو
14 VI — نیامد برو از جهان
15 I, IV — ببود; VI — شوی
16 I — (؟) کرده گاه
17 I — گاورنگ; IV, VI — گاوروی
18 I — ببنددت وآرد برون همچو سنگ; IV — ببندد و ز ایوانت آرد بکوی; VI — به بندت برآرد زایوان بکوی
19 I — نجوید

برآید[1] بدست تو هوش پدرش — از آن درد گردد پر از کینه سرش[2]
یکی گاو برمایه[3] خواهد بدن — جهانجوی را دایه خواهد بدن
تبه گردد آن هم بدست تو بر — بدین کین کشد گرزهٔ گاوسر
چو بشنید ضحاک بکشاد[4] گوش — زتخت اندر افتاد وزو رفت هوش
گرانمایه از پیش تخت بلند — بتابید، روی از نهیب[5] گزند
چو آمد دل نامور[6] باز جای — بتخت کیان اندر آورد پای
نشان فریدون بگرد جهان — همی باز جست آشکار و نهان
نه آرام بودش نه خواب و نه خورد — شده روز روشن برو لاژورد

٤

برآمد برین روزگار دراز — کشید[7] اژدهافش بتنگی فراز
خجسته فریدون زمادر بزاد — جهانرا یکی دیگر آمد نهاد
ببالید بر سان سرو سهی — همی تافت زو فرّ شاهنشهی
جهانجوی با فرّ جمشید بود — بکردار تابنده خورشید بود
جهانرا چو باران ببایستگی — روانرا چو دانش بشایستگی
بسر بر همی گشت گردان سپهر — شده رام با آفریدون بمهر
همان گاو کش نام برمایه بود — زگاوان ورا[8] برترین پایه بود
زمادر جدا شد چو طاوس نر — بهر موی[9] بر تازه رنگی دگر
شده انجمن بر سرش بخردان — ستاره شناسان و هم موبدان
که کس در جهان گاو چونان ندید — نه از پیرسر کاردانان شنید
زمین کرده ضحاک پرگفت و گوی — بگرد جهان هم بدین[10] جست و جوی
فریدون که بودش پدر آبتین — شده تنگ بر آبتین بر زمین

---

[1] I — بیاید [2] IV — وزان درد پرکینه گردد سرش; VI — ازآن کینه گردد پراز کینه سرش [3] IV — پرمایه [4] VI — بنهاد [5] I, VI — بتابید رویش ز بیم; IV — بیامد دلی پر ز بیم [6] I, IV, VI — تاجور [7] I — رسید [8] Л — منش; IV — برش [9] I — بهر سوش [10] I — جهان در همین

گریزان و از خویشتن گشته سیر   برآویخت ناگاه بر کام[1] شیر
از آن روزبانان ناپاک مرد   تنی چند روزی بدو باز خورد
گرفتند و بردند بسته چو یوز   برو بر سر آورد ضحاک روز
خردمند مام فریدون چو دید   که بر جفت او بر چنان[2] بد[3] رسید
فرانک بدش نام و فرخنده بود   بمهر فریدون دل آگنده بود
پر از[4] داغ دل خستهٔ روزگار[5]   همی رفت پویان[6] بدان مرغزار
کجا نامور گاو برمایه بود   که بایسته[7] بر تنش[8] پیرایه بود
بپیش نگهبان آن مرغزار   خروشید و بارید[9] خون برکنار
بدو گفت کین کودک شیرخوار   زمن روزگاری بزنهار دار
پدروارش از مادر اندر پذیر   وزین گاو نغزش بپرور بشیر
وگر باره[10] خواهی روانم تراست   گروگان کنم جان بدانکت هواست
پرستندهٔ بیشه و گاو نغز   چنین داد پاسخ بدان پاکمغز
که چون بنده در پیش فرزند تو   بباشم پرستندهٔ[11] پند تو[12]
سه سالش همی داد زان[13] گاو شیر   هشیوار بیدار[14] زنهارگیر[15]

۵

[نشد سیر ضحاک ازآن جست جوی[16]   شد از گاو گیتی پر از گفت گوی[17]]
دوان مادر آمد سوی مرغزار   چنین گفت با مرد زنهاردار

---

[1] I — ناگاه در دام; IV — ناگاه بردام; VI — ناکام دردام
[2] IV — آنچنان
[3] VI —
[4] IV — روان
[5] I, VI — خسته از روزگار
[6] I, VI — گریان; که برشوهرش زان صفت بد بنالید و بارید
[7] Л, VI — نابسته
[8] I — سرش
[9] I — خروشید و نالید; VI — بریان; IV —
[10] I — وگر یاره; IV — دگر باره; VI — وگر یار
[11] I, IV, VI — پذیرندهٔ
[12] I, IV — доб.:
فرانک بدو داد فرزند را ✱ بگفتش بدو گفتنی پند را
[13] I, IV, VI — آن
پدروار از
[14] I, IV, VI — همی داد هشیار
[15] VI — доб.:
فرانک بدوداد فرزند را ✱ بگفتش بدو گفتنی پندرا
[16] I — بشد پیر ضحاک ازان جست و جوی
[17] Л —
نشد سیر ضحاک ازان گفت و گوی ✱ شد از کار گیتی پر از جست و جوی
I — мисра срезано; VI —
شد از گاو گیتی پر از گفت و گوی ✱ خبر شد بضحاک ازآن جست و جوی

که اندیشهٔ در دلم ایزدی   فراز آمدست از ره بخردی
همی کرد باید کزین چاره نیست   که فرزند و شیرین روانم یکیست
ببرّم پی از[1] خاک جادوستان   شوم تا سر مرز[2] هندوستان
شوم ناپدید ازمیان گروه   برم خوب رخ را[3] بالبرز کوه[4]
بیاورد فرزند را چون نوند   چو مرغان بران تیغ[5] کوه بلند
یکی مرد دینی[6] بران کوه بود   که از کار گیتی بی اندوه بود
فرانک بدو گفت کای پاک دین   منم سوگواری زایران زمین
بدان کین گرانمایه فرزند من   همی بود خواهد سر انجمن[7]
ترا بود باید نگهبان او   پدروار لرزنده بر جان او
پذیرفت فرزند او نیک مرد   نیاورد هرگز بدو باد سرد
خبر شد بضحاک بد روزگار[8]   از آن گاو برمایه و مرغزار[9]
بیامد ازان[10] کینه چون پیل مست   مران گاو برمایه را کرد پست
همه[11] هرچه دید اندرو[12] چارپای   بیفگند وزیشان بپرداخت جای
سبک سوی خان فریدون[13] شتافت   فراوان پژوهید وکس را نیافت
بایوان او آتش اندر فگند   ز پای اندر آورد کاخ بلند

٦

چو بگذشت ازان بر فریدون[14] دوهشت   زالبرز کوه اندر آمد بدشت
بر مادر آمد پژوهید[15] و گفت   که بگشای بر من نهان از نهفت

---

[1] I — بدانم که از   [2] I, IV — شوم باپسر سوی   [3] I — مرین را برم تابه
[4] Л — доб.:
چو گفت این سخن خوببرخ را ببرد * زبس درد او خون دل می سترد
VI—доб. вариант того же б.   [5] I, IV — چو غرم ژیان سوی; VI — چو غرم روان سوی
[6] IV — دهقان   [7] Л, IV—доб.:
ببرّد سر تاج ضحاک را * سپارد کمر بند او خاک را
VI—доб. вариант того же б.   [8] I, IV, VI — یک روزگار   [9] I — از آن بیشه وگاو و آن مرغزار
[10] I — پراز   [11] IV — جزآن; VI — جزاو   [12] IV — ببود اندران; VI — دید ازدگر
[13] IV, VI — سوی خانهٔ آفریدون   [14] I, IV, VI — بر آفریدون   [15] IV, VI — بپرسید

بگو مر مرا تا که بودم پدر — کیم من زتخم کدامین گهر
[چه گویم کیم بر سر انجمن — یکی دانشی داستانم[1] بزن]
فرانک بدو گفت کای نامجوی — بگویم ترا هرچه گفتی[2] بگوی
تو بشناس کز مرز ایران زمین — یکی مرد بد نام او آبتین
زتخم کیان بود وبیدار بود — خردمند و گرد و بی‌آزار بود
زطهمورث گرد بودش نژاد — پدر بر پدر بر همی داشت یاد
پدر بد ترا و مرا نیک[3] شوی — نبد روز روشن مرا جز بدوی
چنان بد که ضحاک جادو پرست — از ایران بجان تو یازید دست
ازو من نهانت همی داشتم — چه مایه ببد روز بگذاشتم[4]
پدرت آن گرانمایه مرد جوان — فدی کرده[5] پیش تو روشن روان
ابر کتف ضحاک جادو دو مار — برست و برآورد از ایران[6] دمار[7]
سر بابت از مغز پرداختند — همان اژدها را خورش ساختند[8]
سرانجام رفتم سوی بیشهٔ — که کس را نه‌زان بیشه اندیشهٔ[9]
یکی گاو دیدم چو خرّم بهار — سراپای نیرنگ و رنگ ونگار[10]
نگهبان او پای[11] کرده بکش — نشسته ببیشه درون[12] شاه‌فش
بدو دادمت روزگاری دراز — همی پروریدت ببر بر بناز
ز پستان آن گاو طاوس‌رنگ — برافراختی چون دلاور پلنگ[13]
سر انجام زان گاو وآن مرغزار — یکایک خبر شد سوی شهریار
زبیشه ببردم ترا ناگهان — گریزنده زایوان[14] و از خان ومان
بیامد بکشت آن گرانمایه را — چنان بی زبان مهربان دایه را[15]
وز ایوان ما تا بخورشید خاک — برآورد و کرد آن بلندی مغاک
فریدون چو بشنید[16] بگشاد گوش — زگفتار مادر برآمد بجوش

---

1 I, IV — داستانی   2 VI — گوئی   3 I — مرمرا نیک; IV — و مرا بود   4 IV — نگذاشتم
5 IV, VI — فدا کرد   6 IV, VI — برآمد زمردم   7 Л—б. оп.   8 Л—б. оп.
9 I — نبد هیچ اندیشهٔ   10 VI — پر نقش و خرّم نگار   11 VI — دست
12 I, IV — ببیش اندرون; VI — بپیشش درون   13 I, IV — نهنگ   14 I — گریزان از ایوان
15 VI—б. 170 стоит перед б. 169 текста.   16 I, IV, VI — برآشفت و

دلش گشت پر درد و سر پر ز کین ‏ بابرو زخشم اندر آورد چین
چنین داد پاسخ بمادر که شیر ‏ نگردد مگر ز آزمایش[1] دلیر
کنون کردنی کرد جادوپرست ‏ مرا برد باید بشمشیر دست
بپویم بفرمان یزدان پاک ‏ برآرم زایوان ضحاک خاک
بدو گفت مادر که این رای نیست ‏ ترا با جهان سربسر پای نیست
جهاندار ضحاک با تاج و گاه ‏ میان[2] بسته فرمان اورا سپاه
چو خواهد زهر کشوری صدهزار ‏ کمر بسته اورا کند کارزار
جز اینست[3] آیین پیوند وکین ‏ جهانرا بچشم جوانی مبین
که هر کو نبید جوانی چشید ‏ بگیتی جز از خویشتن را ندید
بدان مستی اندر دهد سر بباد ‏ ترا روز جز شاد و خرّم مباد

۷

چنان بد که ضحاک را[4] روز و شب ‏ بنام[5] فریدون گشادی دولب
بران برز بالا ز بیم نشیب ‏ شده ز آفریدون دلش پر نهیب
چنان بد که یک روز بر تخت عاج ‏ نهاده بسربر ز پیروزه تاج
زهرکشوری مهترانرا بخواست ‏ که در پادشاهی کند پشت راست
ازآن پس چنین گفت با موبدان ‏ که ای پرهنر با گهر[6] بخردان
مرا در نهانی یکی دشمنست ‏ که بر بخردان این سخن روشن است[7]
[بسال اندکی وبدنش بزرگ ‏ گوی بدنژادی دلیر وسترگ]
[اگر چه بسال اندک ای راستان ‏ درین کار موبد زدش داستان]
[که دشمن اگر چه بود خوار و خرد ‏ نبایدت اورا بپی بر سپرد]
ندارم همی دشمن خرد خوار ‏ بترسم همی از بد روزگار[8]
همی زین فزون بایدم لشکری ‏ هم از مردم و هم ز دیو و پری

[1] I — بآزمودن [2] I — کمر [3] IV — چنین است [4] I — ضحاک خود
[5] I, IV — بیاد [6] IV, VI — نامور [7] I, IV — бб. 189 — 192 оп. [8] Л—доб.:
بترسم که گیرد بمن بر جهان * کند مرمرا ناپدید و نهان

[یکی لشگری خواهم انگیختن   ابا دیو مردم برآمیختن[1]]
بباید بدین بود همداستان   که من ناشکیبم بدین[2] داستان
یکی محضر اکنون بباید نوشت   که جز تخم نیکی سپهبد[3] نکشت[4]
نگوید[5] سخن جز همه راستی   نخواهد[6] بداد اندرون کاستی[7]
ز بیم سپهبد همه راستان[8]   بران کار گشتند همداستان
بران محضر[9] اژدها ناگزیر   گواهی نوشتند برنا و پیر[10]
هم آنگه یکایک زدرگاه شاه[11]   برآمد خروشیدن دادخواه
ستمدیده را پیش او خواندند   بر نامدارانش[12] بنشاندند
بدو گفت مهتر بروی دژم   که برگوی تا از که دیدی ستم
خروشید و زد دست برسر زشاه   که شاها منم کاوهٔ دادخواه[13]

---

[1] I — برآویختن [2] Л — که فردا نشینم بدین; I — که من ناشنودم درین; IV — که من دانشی ام برین; VI — که من داستانم برین; в тексте восстановлено чтение Т. [3] IV — که ضحاک جز تخم نیکی [4] I—б. 196 стоит перед б. 193 текста. [5] I — نگویم [6] VI — نیارد [7] I—мисра срезано. [8] I—мисра срезано. [9] I — ذران محضر; IV — بر محضر [10] I—мисра срезано. [11] I—мисра срезано. [12] VI — بر ان گواهانش [13] I—доб.:

بده داد من کآمدستم دوان * همی نالم از تو برنج روان
اگر داد دادن بود کار تو * بیفزاید ای شاه مقدار تو
زتو برمن آمد ستم بیشتر * زند هر زمان بردلم نیشتر
ستم گر نداری تو برمن روا * بفرزند من دست بردن چرا
ببخشای برمن یکی درنگر * میفزای برخویشتن درد سر
شها من چه کردم یکی باز گوی * وگر بیگناهم بهانه مجوی
بحال من ای تاجور درنگر * میفزای بر خویشتن درد سر
زگشت جهان چون شود پیر مرد * بفرزند باشد بی آزار و درد
مرا روزگارم چنین کوژ کرد * دلی پرامید و سری پر ز درد
جوانی نماندست فرزند نیست * بگیتی چو فرزند پیوند نیست
ستم را میان و کرانه بود * همیدون ستم را بهانه بود
بهانه چه داری تو برمن بیار * که برمن سگالی بد روزگار

На полях рукописи I перед первым б. интерполяции стоят слова از اینجا, а перед б. 206 текста стоят слова تا اینجا; Б—перевод отмеченных в рукописи I на полях бб. (интерполяция и бб. 204—205 текста) отсутствует.

یکی بی‌زیان[1] مرد آهنگرم ‌‌ زشاه آتش آید[2] همی بر سرم
تو شاهی وگر[3] اژدهاپیکری ‌‌ بباید بدین داستان داوری[4]
که گر[5] هفت کشور بشاهی تراست ‌‌ چرا رنج وسختی[6] همه بهر ماست
شماریت[7] با من بباید[8] گرفت ‌‌ بدان تا جهان ماند اندر شگفت[9]
مگر کز شمار تو آید پدید ‌‌ که نوبت زگیتی بمن چون رسید
که مارانت را مغز فرزند من ‌‌ همی داد باید زهر[10] انجمن
سپهبد بگفتار او بنگرید ‌‌ شگفت آمدش کان سخنها شنید[11]
بدو باز دادند فرزند او ‌‌ بخوبی بجستند[12] پیوند او
بفرمود پس کاوه را[13] پادشا ‌‌ که باشد بران[14] محضر اندر گوا
چو بر خواند کاوه همه محضرش ‌‌ سبک سوی پیران آن کشورش
خروشید کای پای مردان[15] دیو ‌‌ بریده دل از ترس گیهان خدیو
همه سوی دوزخ نهادید روی ‌‌ سپردید دلها بگفتار اوی
نباشم بدین محضر اندر گوا ‌‌ نه هرگز براندیشم از پادشا
خروشید و برجست لرزان زجای ‌‌ بدرّید و بسپرد[16] محضر بپای
گرانمایه فرزند او پیش اوی ‌‌ زایوان برون شد خروشان بکوی
مهان[17] شاه را خواندند آفرین ‌‌ که ای نامور شهریار زمین
زچرخ فلک[18] برسرت باد سرد ‌‌ نیارد گذشتن بروز نبرد
چرا پیش تو کاوهٔ خام‌گوی ‌‌ بسان همالان کند سرخ روی
همه محضر ما و پیمان تو ‌‌ بدرّد بپیچد ز فرمان تو[19]

---

[1] Л, VI — بی زبان; IV — برزیان(?) [2] IV — آمد [3] I, IV — اگر [4] Л, I — ببايد زد این داستان داوری; VI — چرا با خلایق کنی داوری [5] I, IV, VI — اگر [6] IV — رنج دشمن [7] Л — شمارید [8] IV — بـاید ابـا من [9] VI — نهفت (؟) [10] I, IV — ببهر; VI — بدین [11] I — بدید. کان شگفتی; IV — کین شگفتی شنید [12] I — پرمایه بجستند [13] Л, IV — مر کاوه را [14] I, IV, VI — بدان [15] IV, VI — پاک مردان [16] IV — بسترد [17] VI — همه [18] IV — زچرخ برین [19] I—доб.:

سر و دل پر از کینه کرد و برفت * توگفتی که عهد فریدون گرفت
ندیدیم ازین کار ما صعب تر * بماندیم خیره بدین کار در

کیٔ نامور پاسخ آورد زود که از من شگفتی بباید شنود[1]
که چون کاوه آمد ز درگه پدید دو گوش من آواز اورا شنید
میان من و او ز ایوان درست تو گفتی یکی کوه آهن[2] برست[3]
ندانم چه شاید بدن زین سپس که راز سپهری ندانست کس[4]
چو کاوه برون شد زدرگاه شاه[5] برو انجمن گشت بازارگاه
همی بر خروشید و فریاد خواند جهانرا سراسر سوی داد خواند
از ان چرم کاهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن[6] برسر نیزه کرد همانگه ز بازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه بدست که ای نامداران یزدان پرست[7]
کسی کو هوای فریدون کند دل[8] از بند ضحاک بیرون کند[9]
بپوئید[10] کین مهتر آهرمنست جهان آفرین را بدل دشمن است
بدان بی بها ناسزاوار پوست پدید آمد آوای دشمن زدوست
همی رفت پیش اندرون مرد گرد جهانی[11] برو انجمن شد نه خرد
بدانست خود[12] کافریدون کجاست سر اندر کشید و همی رفت راست
بیامد بدرگاه سالار نو بدیدندش آنجا[13] و برخاست غو
چو آن پوست برنیزه بردید کی بنیکی یکی اختر افگند پی
بیاراست آنرا بدیبای روم زگوهر برو پیکر از زرّ بوم[14]
بزد بر سر خویش چون گرد ماه یکی فال فرّخ پی افکند شاه

---

[1] IV—доб.:
بپیران کشور چنین گفت شاه * که ترسم که شد روز روشن سیاه
[2] I—آهنین کوه; IV—کوه آتش [3] IV—доб.:
همیدون چو آورد برسر دو دست * شگفتی مرا در دل آمد شکست
I, VI—доб. варианты того же б. [4] I—бб. 224 и 225 стоят после б. 226 текста.
[5] I—آمد از پیش شاه [6] VI—چرم را [7] VI—خسرو پرست [8] I, IV—سر [9] VI—
شما گر هوای فریدون کنید * زدل مهر ضحاک بیرون کنید
[10] I, VI—بگوئید [11] I, IV, VI—سپاهی [12] Л, IV—خود ندانست; I—слово срезано; VI—بدانسته بود; в тексте восстановлено по Т. [13] I, IV, VI—از دور
[14] Л—پیکر و زر و بوم; IV—پیکر زر و بوم; VI—زگوهر شدش پیکر زر و بوم

فرو هشت ازو سرخ و زرد و بنفش — همی خواندش کاویانی درفش
ازآن پس هر آنکس که بگرفت گاه — بشاهی بسربر نهادی کلاه[1]
بران بی بها چرم آهنگران — برآویختی نو بنو گوهران
ز دیبای پرمایه و پرنیان — برآن گونه شد اختر کاویان
که اندر شب تیره خورشید بود — جهانرا ازو دل پراُمّید[2] بود
بگشت اندرین نیز چندی جهان — همی بودنی داشت اندر نهان
فریدون چو گیتی برآن گونه دید — جهان پیش ضحاک وارونه دید
سوی مادر آمد کمر برمیان — بسر بر نهاده کلاه کیان
که من رفتنی ام سوی[3] کارزار — ترا جز نیایش[4] مباد ایچ کار
ز گیتی جهان آفرین را پرست[5] — ازو دان بهر نیکیی زور دست[6]
فرو ریخت آب[7] از مژه مادرش — همی خواند با خون[8] دل داورش
بیزدان همی گفت زنهار من — سپردم ترا ای جهاندار من
بگردان زجانش بد جادوان[9] — بپرداز گیتی ز نابخردان
فریدون سبک ساز رفتن[10] گرفت — سخن را زهرکس نهفتن گرفت
برادر دو بودش[11] دو فرخ همال — از و هر دو آزاده مهتر بسال
یکی بود ازیشان[12] کیانوش نام — دگر نام پرمایهٔ[13] شاد کام[14]
فریدون بریشان زبان[15] برگشاد — که خرم زئید ای دلیران و شاد
که گردون نگردد بجز بر بهی — بما باز گردد کلاه مهی
بیارید داننده آهنگران — یکی گرز فرمود[16] باید گران[17]
چو بگشاد لب هردو بشتافتند[18] — ببازار آهنگران تاختند[19]

بسر بر نهادی بشادی کلاه — VI ;بشادی بسر بر نهاد آن کلاه — IV [1]
VI — ;آفرین برترست — I [5] پرستش — VI [4] درین — VI [3] ازو بیم و امّید — I [2]
;بدو زن بهر نیک و بد پاک دست — IV ;بدو زن بهر نیک و بد هر دو دست — I [6] آفرین را بدست(؟)
VI — (؟) برون بر بهر نیک و بد کار دست [7] Л, IV, VI — خون [8] VI — بادرد [9] I —
پرمایه بُد — IV [13] ازان دو — IV [12] بد اورا — VI [11] سر برفتن — Л [10] نهیب بدان
که مارا یکی گرز — VI [16] سخن — I, IV, VI [15] دگر بود پرمایهٔ نیک نام — VI [14]
بگفتار او دل — VI [19] برخاستند — VI ;بشناختند — Л [18] یکی گرز سازید مارا گران — I [17]
تاختند — IV ;تافتند — I ;بیاراستند.

هر آنکس کزان پیشه[1] بد نام جوی بسوی فریدون نهادند روی
جهانجوی پرگار بگرفت زود وزان گرز پیکر بدیشان نمود
نگاری نگارید برخاک پیش همیدون بسان سرگاو میش
بر آن[2] دست بردند آهنگران چو شد ساخته کار گرز گران
بپیش جهانجوی[3] بردند گرز فروزان بکردار خورشید برز
پسند آمدش کار پولادگر ببخشیدشان جامه و سیم و زر
بسی کردشان نیز فرّخ امید بسی داد شان مهتری را نوید
که گر اژدها را کنم زیر خاک بشویم شما را سر از گرد پاک[4]

٨

فریدون بخورشید بر برد سر کمر تنگ بستش[5] بکین پدر[6]
برون رفت خرّم[7] بخرداد روز بنیک اختر و فال گیتی فروز
سپاه انجمن شد بدرگاه او[8] بابر اندر آمد سرگاه او[9]
بپیلان گردونکش و گاو میش[10] سپه را همی توشه بردند پیش
کیا نوش و پرمایه[11] بردست شاه[12] چو کهتر برادر ورا[13] نیکخواه
همی رفت منزل بمنزل[14] چو باد سری پر زکینه دلی پر ز داد[15]
باروند رود اندر آورد روی چنان چون بود مرد[16] دیهیم جوی

---

[1] I — ازآن پیشه هرکس که [2] I, IV, VI — بدن [3] Л, VI — جهاندار [4] I, IV, VI—доб.:

جهانرا همه سوی داد آورم * چو از نام دادار یاد آورم

[5] IV—بسته [6] VI — گشاده برو تنگ بسته کمر [7] I — برون شد بشادی; IV, VI — برون رفت شادان [8] I — بر [9] I — بر [10] I — بپیلان گردون وگاوان میش [11] Л, I, VI — کیانوش پرمایه; в тексте восстановлено по Т. [12] IV — کیانوش بردست پرمایه شاه [13] Л, IV, VI — همان [14] I — مهتر [15] I, IV — باد (без рифмы); VI—б. оп.; Л, I, IV, VI—доб. эпизод—ночевка Фарӣдӯна у арабов и покушение Кийāнӯша и Пурмāйе на жизнь Фарӣдӯна: Л, IV — 22 бб.; I—25 бб.; VI—21 бб.; Б—в этом месте фраза: ولم يزل يصل التأويب بالإسآد و يجمع الإغوار و الإنجاد [16] IV, VI — شاه

[اگر پهلوانی ندانی زبان   بتازی تو اروند را دجله خوان]
[دگر[1] منزل آن شاه آزاد مرد   لب دجله و شهر[2] بغداد کرد[3]]

۹

چو آمد بنزدیک اروند رود   فرستاد زی رودبانان درود[4]
بران رودبانان[5] گفت پیروز شاه   که کشتی برافگن هم اکنون براه[6]
مرا با سپاهم بدان سو رسان   از اینها کسی را[7] بدین سو ممان
بدان تا گذر یابم از روی آب   بکشتی و زورق هم اندر شتاب[8]
نیاورد کشتی نگهبان رود   نیامد بگفت فریدون فرود
چنین داد پاسخ که شاه جهان   چنین[9] گفت با من سخن در نهان
که مگذار یک پشّه را[10] تا نخست   جوازی بیابی و مهری[11] درست
فریدون چو بشنید شد خشمناک   ازان ژرف دریا نیامدش باک
هم آنگه[12] میان کیانی ببست   بران بارهٔ تیزتک برنشست[13]
سرش تیز شد کینه و جنگ را   بآب اندر افگند گلرنگ را
ببستند یارانش یکسر کمر   همیدون بدریا نهادند سر
برآن بادپایان با آفرین   بآب اندرون غرقه کردند زین[14]

---

[1] IV, VI — سیّم   [2] IV — دجلهٔ شهر   [3] Б — حتی خیم علی شاطئ دجلة الزوراء
[4] I—доб.:
که کشتی و زورق هم اندر شتاب * گذارند یکسر بدان روی آب
IV, VI—доб. варианты того же б.   [5] I, IV — بدان تازیان   [6] VI—б. оп.   [7] VI — یکی را
[8] I, IV, VI—б. оп.   [9] IV — جزین   [10] I, VI — مرا گفت کشتی مران; IV — بمن گفت کشتی مران   [11] I — نیابی بمهرم; IV, VI — بمهرم نیابی   [12] I, IV, VI — به تندی
[13] I — بدان تازیٔ شیردل بر نشست; IV — برآن بارهٔ شیردل برنشست; VI — بران بارهٔ پیل‌پیکر نشست   [14] Л—доб.:
سر سرکشان اندر آمد بخواب * زتازیدن بادپایان درآب
بآب اندرون تن برآورد یال * چو اندر شب تیره بازی خیال
I, VI—доб. варианты тех же бб.; IV—доб.:
سر سرکشان اندر آمد زخواب * زناهیدن چارپایان برآب

بخشکی رسیدند سر[1] کینه جوی   به بیت المقدس نهادند روی
[که[2] بر پهلوانی زبان[3] رانند   همی کنگ دژ هودجش[4] خوانند]
[بتازی کنون خانهٔ پاک دان[5]   برآورده ایوان ضحاک دان[6]]
چو از دشت نزدیک شهر آمدند   کزان شهر جوینده بهر آمدند
ز یک میل کرد آفریدون نگاه   یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه[7]
فروزنده چون مشتری بر سپهر   همه جای شادی وآرام و مهر[8]
که ایوانش برتر ز کیوان نمود   که[9] گفتی ستاره بخواهد[10] بسود
بدانست کان خانهٔ اژدهاست   که جای بزرگی وجای بهاست
بیارانش گفت آنکه بر[11] تیره خاک   برآرد چنین برز جای[12] از مغاک
بترسم همی زانکه با او جهان   مگر[13] راز دارد یکی[14] در نهان
بباید[15] که مارا بدین جای تنگ[16]   شتابیدن آید بروز[17] درنگ
بگفت و بگرز گران دست برد   عنان بارهٔ تیزتک را سپرد
تو گفتی یکی آتششتی[18] درست   که پیش نگهبان ایوان برست
گران[19] گرز برداشت از پیش زین   تو گفتی همی بر[20] نوردد زمین
کس از روزبانان بدر بر[21] نماند   فریدون جهان‌آفرین را بخواند
باسب اندر آمد بکاخ بزرگ   جهان ناسپرده جوان سترگ

١٠

طلسمی که ضحاک سازیده بود   سرش باسمان[22] بر فرازیده بود
فریدون ز بالا فرود آورید   که آن جز بنام جهاندار دید[23]

---

[1] Л—کشیدند پس; VI—رسید آن سپه [2] VI—چو [3] IV—سخن [4] I—دژهوختش; IV—(؟) در موجبش [5] I, IV—خوان [6] IV, VI—خوان [7] I—آفریدون ز راه [8] I, VI—б. 295 стоит после б. 296 текста. [9] I, IV, VI—تو [10] I, VI—نخواهد [11] I—آنک

VI—یکی [12] I—چنین جا بلند; VI—چنین جای را [13] I, IV, VI—یکی [14] I, IV—مگر; VI—همی [15] I—همان به; IV, VI—نباید [16] I, VI—جنگ [17] I, IV, VI—بجای [18] I, VI—آتشی شد [19] VI—چو آن [20] VI—در [21] IV, VI—بدر در [22] I—سرش را بدان [23] I—доб.:

یکی گرزهٔ گاوپیکر سرش * زدی هم هر آنکس که آمد برش

VI—доб. вариант того же б.

وزان جادوان کاندر ایوان بدند / همه نامور نرّه دیوان بدند
سرانشان بگرزگران کرد پست / نشست از بر گاه [1] جادوپرست
نهاد از بر تخت ضحاک پای / کلاه کئی جست و [2] بگرفت جای
برون آورید از شبستان اوی / بتان سیه‌موی و خورشیدروی [3]
بفرمود شستن سرانشان نخست / روانشان از ان [4] تیرگیها بشست
ره داور پاک بنمودشان / ز آلودگی پس [5] بپالودشان
که پروردهٔ [6] بت پرستان بدند / سراسیمه بر سان مستان بدند
پس آن دختران [7] جهاندار جم / بنرگس [8] گل سرخ را داده نم [9]
گشادند بر آفریدون سخن / که نو باش تا هست گیتی کهن
چه اختر بد این از تو [10] ای نیک بخت / چه باری ز شاخ کدامین درخت
که ایدون ببالین شیر آمدی / ستمکاره مرد [11] دلیر آمدی
چه مایه جهان گشت برما ببد / ز کردار این جادوی بی خرد [12]
ندیدیم کس کین چنین زهره داشت / بدین [13] پایگه از [14] هنر بهره داشت
کش اندیشهٔ گاه او آمدی / وگرش آرزو [15] جاه او آمدی
چنین داد پاسخ فریدون که تخت / نماند بکس جاودانه نه بخت
منم پور آن نیک بخت [16] آبتین [17] / که بگرفت ضحاک زایران زمین
بکشتش بزاری و من کینه جوی / نهادم سوی تخت ضحاک روی
همان گاو برمایه [18] کم دایه بود / ز پیکر تنش همچو پیرایه بود
زخون چنان بی زبان چار پای / چه آمد [19] برآن [20] مرد ناپاک رای
کمر بسته ام لاجرم جنگجوی / از ایران بکین اندر آورده روی

---

[1] IV — کاخ   [2] IV — به پیروزی و رای   [3] I, IV — سیه‌چشم خورشیدروی
[4] I, IV — روانشان پس از; VI — زدلشان همه   [5] I — زآلودگیها; IV, VI — زآلودگی سر
[6] IV — برآوردهٔ   [7] Л — خواهران   [8] I, VI — زنرگس   [9] I — سرخ دادند نم   [10] VI — برتو
[11] I — ستمگاره مردی; IV — ستمگار مردی   [12] I, IV — کم خرد; Л, IV — доб.:
چه مایه کشیدیم رنج و بلا * ازین اهرمن‌کیش نراژدها
[13] IV — نه زین   [14] I — جایگه وز   [15] I, VI — وگر آرزو   [16] IV — نیک مرد
[17] VI — آفرین   [18] IV — پرمایه   [19] VI — چه آید   [20] IV — بدان

سرش را بدین گرزهٔ گاوچهر　　بکوبم نه بخشایش آرم نه مهر
چو بشنید ازو این سخن[1] ارنواز　　گشاده شدش بر دل پاک راز
بدو گفت شاه آفریدون[2] توئی　　که ویران[3] کنی تنبل و جادوئی
کجا هوش ضحاک بردست تست　　گشاد جهان بر[4] کمربست تست
ز تخم کیان ما دو پوشیده پاک　　شده رام با او ز بیم هلاک
همی جفت ما خواند او[5] جفت مار　　چگونه توان بودن ای شهریار
فریدون چنین پاسخ آورد باز　　که گر چرخ دادم دهد از فراز[6]
ببرم پی اژدها را ز خاک　　بشویم جهانرا ز ناپاک پاک[7]
بباید شمارا کنون گفت راست　　که آن بی‌بها اژدهافش کجاست
برو خوب رویان گشادند راز　　مگر کاژدهارا[8] سرآید[9] بگاز
بگفتند کو سوی[10] هندوستان　　بشد[11] تا کند[12] بند جادوستان
ببرد سر بیگناهان هزار　　هراسان شدست ازبد[13] روزگار
کجا گفته بودش یکی پیش بین　　که پردختگی گردد[14] ازتو زمین
که[15] آید که گیرد سر تخت تو　　چگونه فرو پژمرد بخت تو
دلش زان زده فال[16] پرآتشست[17]　　همه[18] زندگانی برو ناخوشست
همی خون دام و دد و مرد و زن　　بریزد[19] کند در یکی آبدن[20]
مگر کو سر و تن بشوید بخون　　شود فال[21] اخترشناسان نگون
همان نیز[22] ازآن مارها بردوکت[23]　　برنج درازست مانده شگفت

[1] I, VI — سخنها چو بشنید ازو; IV — سخن را چو بشنید ازو [2] Л — شاه فریدون; VI — شاها فریدون [3] VI — که بی بر [4] I — گشاد جهانرا; IV — گشایش جهانرا; VI — گشاد جهان در [5] I — همی خفتن وخاست با [6] IV, VI — که گر با بلا چرخ را نیست راز [7] IV — بشویم شمارا سر از گرد پاک [8] I — مگر اژدهارا; IV — یکی اژدهارا [9] IV — آمد [10] Л — برفتند گفت او به; I — срезано; VI — بدو گفت کو سوی [11] Л — بدان [12] VI — دهد [13] VI — در [14] VI — که پردخته خواهد شد [15] I — کی; IV, VI — کس [16] VI — دل او ازین فال [17] I — мисра срезано. [18] VI — همان [19] I — بگیرد [20] I — срезано; IV — آب زن; VI — بآب زن [21] I — گفت [22] IV — همه پیش [23] I — کتف

ازین کشور آید بدیگر شود ‌‌ ‌ — ‌ زرنج دو مار سیه نغنود
بیامد[1] کنون گاه بز آمدنش[2] — که جائی نباید[3] فراوان بدنش
گشاد آن نگار[4] جگرخسته راز[5] — نهاده بدو گوش[6] گردن فراز

۱۱

چو کشور ز ضحاک بودی تهی — یکی مایه‌ور بد بسان رهی
که او داشتی گنج[7] و تخت و سرای — شگفتی بدل‌سوزگی کدخدای[8]
ورا کندرو خواندندی بنام — بکندی زدی پیش بیداد گام
بکاخ اندر آمد دوان[9] کندرو — در ایوان یکی تاجور دید نو
نشسته بآرام در پیشگاه — چو سرو بلند[10] از برش گرد ماه
ز یک دست سرو سهی شهرناز — بدست دگر ماه‌روی[11] ارنواز
همه شهر یکسر پر از لشکرش — کمر بستگان صف زده بر درش
نه آسیمه گشت و نه پرسید راز — نیایش کنان رفت و بردش نماز
برو آفرین کرد کای شهریار — همیشه بزی تا بود روزگار
خجسته[12] نشست تو با فرّهی — که هستی سزاوار شاهنشهی
جهان هفت کشور ترا بنده باد — سرت برتر از ابر بارنده[13] باد
فریدونش فرمود[14] تا رفت پیش — بکرد[15] آشکارا همه راز خویش
بفرمود شاه دلاور[16] بدوی — که رو آلت تخت شاهی بجوی[17]
نبید آر و رامشگرانرا بخوان — بپیمای جام و بیارای خوان
کسی کو برامش سزای منست — بدانش همان[18] دلزدای منست[19]

[1] VI — بیاید [2] Л — بیاید که آید گه آمدنش [3] I, IV, VI — نباشد [4] VI — گشاده نگار [5] I — мисра срезано; IV — نگارین بشه جمله راز [6] IV — سپرده; VI — بدو گوش بسپرده [7] IV — تاج [8] Л — شگفتی بدل سوزه با کدخدای; VI — بدلسوزگی در سرا کدخدای [9] IV — روان; VI — دمان [10] VI — روان [11] IV — ماهرخ [12] IV — همیشه [13] IV — یازنده [14] IV — فریدون بفرمود [15] I, IV, VI — بگفت [16] IV — آفریدون [17] I — بشوی [18] Л — برامش نهان [19] VI — ببزم اندرون دلگشای منست

بیار انجمن کن بر تخت من   چنان چون[1] بود[2] در خور بخت من
چو بشنید از او این سخن کدخدای[3]   بکرد آنچه گفتش بدو رهنمای[4]
می روشن آورد و رامشگران   همان در خورش باگهر مهتران[5]
فریدون غم افکند[6] و رامش گزید   شبی کرد جشنی چنان چون سزید[7]
چو شد رام گیتی دوان[8] کندرو   برون آمد از پیش سالار نو[9]
نشست از بر بارهٔ راه جوی   سوی شاه ضحاک بنهاد روی[10]
بیامد چو پیش سپهبد رسید   سراسر بگفت آنچه دید و شنید
بدو گفت کای شاه گردنکشان   ببر گشتن[11] کارت آمد نشان[12]
سه مرد سرافراز با لشکری   فراز آمدند[13] از دگر کشوری[14]
ازان[15] سه یکی کهتر اندر میان   ببالای سرو و بچهر کیان
بسالست کهتر فزونیش بیش   ازآن مهتران او نهد پای پیش
یکی گرز دارد چو یک لخت کوه   همی تابد اندر میان گروه
باسپ اندرآمد بایوان شاه   دو پرمایه با او همیدون براه
بیامد بتخت کئی برنشست   همه بند و نیرنگ تو کرد پست
هر آنکس که بود اندر ایوان تو   زمردان مرد و ز دیوان تو[16]
سر از پای[17] یکسر فرو ریختشان   همه مغز با خون برامیختشان

---

[1] VI—کو [2] Л—سزد [3] I—سخنها چو بشنید ازو کندرو; IV, VI—سخن را چو بشنید ازو کدخدای [4] I—برون آمد از پیش سالار نو; IV, VI—بکرد آنچه فرمودش مهتر برای [5] I—б. оп. [6] IV—چو می دید; VI—پی آورد [7] I—б. оп.; IV—доб.:

می ناب و آواز چنگ و سرود * همی داد مر عاشقانرا درود
فریدون بدست(؟) می دلنواز * بدست دگر ماه رخ ارنواز
نشسته بدان تخت ضحاک بر * دلش پر ز کینه پر از باد سر

[8] IV—روان; VI—دمان [9] I—б. оп. [10] Л—доб.:

چو روز از دل شب برآمد براز * چو آتش کزانگشت گیرد فراز

[11] IV, VI—زبرگشتن [12] I—б. оп. [13] IV—بیامد دوان; VI—بیامد دمان [14] Л—دوان آمدند ای شه از کشوری [15] I—ازین [16] IV—زگردان و از نره دیوان تو; VI—زفرزانه مردان و دیوان تو [17] I, IV, VI—بار

بدو گفت ضحاک شاید بدن	که مهمان[1] بود شاد باید بدن
چنین داد پاسخ ورا[2] پیشکار	که مهمان ابا[3] گرزهٔ گاوسار[4]
بمردی[5] نشیند بآرام[6] تو	زتاج و کمر بسترد نام تو
بآیین خویش آورد ناسپاس	چنین گر تو مهمان شناسی شناس
بدو[7] گفت ضحاک چندین منال	که مهمان گستاخ بهتر بفال
چنین داد پاسخ بدو کندرو	که آری شنیدم تو پاسخ شنو
گرین نامور هست مهمان تو	چه کارستش[8] اندر شبستان تو
که با دختران[9] جهاندار جم	نشیند زند رای بر بیش وکم
بیک دست گیرد رخ شهرناز	بدیگر عقیق[10]، لب ارنواز[11]
شب تیره‌گون خود[12] بتر زین کند[13]	بزیر سر از مشک بالین کند
چو مشک آن[14] دو گیسوی دو[15] ماه تو	که بودند همواره دلخواه[16] تو
[بگیرد ببرشان چوشد نیم مست	بدین گونه مهمان نباید بدست[17]]
برآشفت ضحاک برسان گرگ	شنید آن[18] سخن کارزو کرد مرگ
بدشنام زشت و بآواز سخت	شگفتی بشورید با شور بخت
بدو گفت هرگز تو در خان من	ازین پس نباشی نگهبان من
چنین داد[19] پاسخ ورا[20] پیشکار	که ایدون[21] گمانم من ای شهریار
کزان بخت هرگز نباشدت بهر[22]	بمن چون دهی کدخدائی شهر[23]
چو بی بهره باشی زگاه مهی[24]	مرا کار سازندگی چون دهی[25]

---

[1] Л—چو مهمان; VI—بمهمان [2] IV—بدو [3] Л, VI—که با; IV—وبا [4] Л—доб.:
بمهمانی آید تو زو کن حذر * گذشتی زمهمان نگه دار سر
[5] VI—بیاید [6] I—برآرام [7] IV—ورا [8] IV, VI—چه‌کارست [9] Л—خواهران
[10] Л—عقیقین; VI—عقیقی [11] VI—دلنواز [12] Л—هم [13] IV—мисра испорчено.
[14] Л, VI—از [15] IV—چون [16] IV—همراه و دلخواه [17] I, VI—б. оп.; IV—
بگیرد بآرام بر تخت تو * بخاک اندرآرد سر بخت تو
[18] I, VI—این [19] IV—گفت [20] VI—بدو [21] IV—که چنین [22] I—کزین پس نیابی
تو از بخت بهر; IV, VI—کزان تخت هرگز نیابی تو بهر [23] Л—کدخدائی و شهر
[24] VI—زشاهنشهی [25] I—б. оп.

چرا تو[1] نسازی همی[2] کار خویش ... که هرگز نیامدت[3] ازین[4] کار پیش
زتاج[5] بزرگی چو موی از خمیر ... برون آمدی مهترا چاره گیر[6]
[ترا دشمن آمد بگه برنشست ... یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست]
[همه بند و نیرنگت از رنگ برد ... دلارام بگرفت وگاهت سپرد]

۱۲

جهاندار ضحاک ازان گفت گوی ... بجوش[7] آمد و زود[8] بنهاد روی[9]
[چو شب گردش روز پرگار زد ... فروزنده را مهره در قار زد]
بفرمود تا برنهادند زین ... بران بادپایان[10] باریک بین[11]
بیامد دمان با سپاهی گران ... همه نرّه دیوان[12] جنگ آوران
زبی راه مرکاخ را بام و در ... گرفت و بکین اندر آورد سر
سپاه فریدون چوآگه شدند ... همه سوی آن راه بی ره شدند
زاسپان جنگی فرو ریختند ... درآن جای تنگی بر آویختند
همه بام و در مردم شهر بود ... کسی کش زجنگ آوری بهر بود
همه در هوای فریدون بدند ... که از درد[13] ضحاک پر خون بدند[14]
زدیوارها خشت وز بام سنگ ... بکوی اندرون تیغ و تیر و خدنگ
بباریدچون ژاله زابر سیاه ... پئی را[15] نبد بر زمین جایگاه[16]
به شهر اندرون هرکه برنا بدند ... چه پیران که در جنگ دانا بدند
سوی لشکر آفریدون شدند ... زنیرنگ ضحاک بیرون شدند[17]
خروشی بر آمد زآتشکده ... که بر تخت اگر شاه باشد دده[18]

---

[1] I, IV, VI—بر [2] I—تو از [3] IV—که هرگزت نامد [4] I—نیامدت این; IV—نامد چنین; VI—نیامد چنین [5] I—گاه [6] I—б. 398 стоит перед б. 397 текста; I, IV — бб. 400 и 401 оп. [7] I—بهوش [8] VI—تیز [9] I, IV, VI—б. 403 оп. [10] I, IV—راه پویان [11] I—نوردان زمین [12] I, IV—دیوان و [13] I—جور [14] VI—زپیمان ضحاک بیرون شدند; VI—б. 409 стоит после б. 412 текста. [15] I—کسی را; VI—که پی را [16] IV—نیز راه [17] VI—б. оп. [18] VI—(؟) روه

همه پیر و برناش فرمان بریم — یکایک ز گفتار[1] او نگذریم
نخواهیم برگاه ضحاک را — مرآن اژدهادوش[2] ناپاک را
سپاهی و شهری[3] بکردار کوه — سراسر بجنگ اندر آمد گروه[4]
از آن شهر روشن یکی تیره گرد — برآمد که خورشید شد لاجورد
پس آنگاه[5] ضحاک شد چاره‌جوی — ز لشکر سوی کاخ[6] بنهاد روی
باهن[7] سراسر بپوشید تن — بدان تا ندانند کش زانجمن[8]
بچنگ اندرون شست یازی کمند — برآمد بر بام کاخ[9] بلند[10]
بدید آن سیه نرگس شهرناز — پر از جادوئی با فریدون براز[11]
دو رخساره روز و دو زلفش چو شب — گشاده بنفرین ضحاک لب[12]
بمغز اندرش آتش رشک خاست — بایوان کمند اندر افگند راست
نه از تخت یاد و نه جان ارجمند — فرود آمد از بام کاخ بلند[13]
بدست[14] اندرش آبگون دشنه بود — بخون پریچهرگان تشنه بود[15]
ز بالا چو پی بر زمین بر نهاد — بیامد فریدون بکردار باد
بران گرزهٔ گاوسر دست برد — بزد بر سرش ترگ بشکست[16] خرد
بیامد سروش خجسته دمان — مزن گفت کورا نیامد زمان
همیدون شکسته ببندش چو سنگ — ببر تا دو کوه آیدت پیش تنگ
بکوه اندرون به بود بند او — نیاید برش خویش و پیوند او

1 VI—فرمان 2 IV—اژدها چشم 3 IV—شاهی 4 I, IV, VI—اندرون همگروه
5 I—هم از رشک; IV—پس از رشک; VI—پر از خشم 6 Л, I—خانه 7 IV—بآیین
8 I, IV, VI—کسی از انجمن 9 IV—برآمد بران بام کاخ; VI—برآمد چنان هم بکاخ
10 I, IV, VI—обратный порядок мисра. 11 IV, VI—بناز 12 Л, I, IV, VI—доб.:

بدانست کان کار هست ایزدی * رهایی نیابد ز دست بدی

13 I—доб.:

همان تیز خنجر کشید از نیام * نه بگشاد راز و نه برگفت نام

14 IV, VI—بچنگ 15 Л—доб.:

همان تیز خنجر کشید از نیام * نه بگشاد روی و نه بر گفت نام

IV. VI—доб. тот же б. в варианте 13-го разночтения. 16 I—ترگ او کرد

فریدون چو بشنید ناسود دیر / کمندی[1] بیاراست[2] از چرم شیر
بتندی ببستش دو دست و میان / که نگشاید آن بند پیل[3] ژیان
نشست از بر تخت زرّین او / بیفگند[4] ناخوب آیین او
بفرمود کردن بدر بر خروش / که هرکس که دارید بیدار هوش[5]
نباید که باشید با ساز جنگ / نه زین گونه[6] جوید کسی[7] نام و ننگ
سپاهی نباید که با پیشه‌ور / بیک روی جویند هر دو هنر
یکی کاروَرز[8] و یکی گرزدار / سزاوار هرکس پدیدست کار
چو این کار آن جوید آن کار این / پرآشوب گردد سراسر زمین[9]
ببند اندرست آنکه ناپاک بود / جهانرا زکردار او باک بود
شما دیر مانید و خرّم بوید / برامش سوی وَرزش[10] خود شوید[11]
[شنیدند یکسر سخنهای شاه / ازان مرد پرهیز با دستگاه]
وزان پس همه نامداران شهر / کسی کش بد از تاج وز گنج[12] بهر[13]
برفتند با رامش و خواسته / همه دل بفرمانش آراسته
فریدون فرزانه بنواختشان / بر اندازه بر پایگه[14] ساختشان
همی پندشان داد و کرد[15] آفرین / همی یاد کرد از جهان‌آفرین[16]
[همی گفت کین جایگاه منست / بنیک اختر بومتان روشنست]
که یزدان پاک از میان گروه / برانگیخت مارا ز البرز کوه
بدان تا جهان از بد اژدها / بفرمان گرز[17] من آید رها[18]
چو بخشایش آورد نیکی دهش / بنیکی بباید سپردن رهش
منم کدخدای جهان سربسر / نشاید[19] نشستن بیک جای بر

1 Л—کمندش 2 IV—برآراست 3 Л—آن ژنده پیل; IV—آن بند شیر
4 VI—برانداخت 5 I—که ای نامداران با فرّ و هوش; IV—که ای نامداران بسیار هوش
6 I—وزین باره; IV—نه این باره; VI—نه زین باره 7 I—یکی 8 Л—گاوورز 9 VI—б. оп.
10 Л—برزش 11 IV—б. оп.; VI—بشادی سوی منزل خود شوید; I, IV, VI — б. 443 оп.
12 IV—از گنج و از نام; VI—از ناز و از گنج 13 I—کسی را که بود آرزو گنج مهر
14 I—زراه خرد پایها; IV, VI—ز راه سزا پایگه 15 Л—بس 16 IV — б. 448 оп
17 IV—بفرّ و بگرز 18 I—بفرّمن آمد شمارا رها 19 I—نباید

وگر نه من ایدر همی بودمی — بسی با شما روز[1] پیمودمی
مهان پیش او خاک دادند بوس — زدرگاه برخاست آوای کوس[2]
دمادم برون رفت لشکر ز شهر — وزان شهر[3] نایافته هیچ[4] بهر
ببردند ضحاک را بسته خوار — بپشت هیونی برافگنده زار
همی راند ازین گونه تا شیرخوان — جهانرا چو این بشنوی پیر خوان
بسا روزگارا که بر کوه و دشت — گذشتست و بسیار خواهد[5] گذشت
بران گونه[6] ضحاک را بسته سخت[7] — سوی شیرخوان برد بیدار بخت[8]
همی راند اورا بکوه اندرون — همی خواست کارد[9] سرش را نگون
بیامد هم آنگه خجسته سروش — بخوبی[10] یکی راز گفتش بگوش
که این بسته را تا دماوند کوه — ببر هم چنان تازیان بی گروه[11]
مبر جز کسی را[12] که نگزیردت — بهنگام سختی ببر گیردت
بیاورد ضحاک را چون نوند — بکوه دماوند کردش ببند[13]

---

[1] IV—سال [2] Л—доб.:

همه شب دو دیده بدرگاه بر * خروشان بران روز کوتاه بر
که تا اژدهارا برون آورید * ببند کمندی چنان چون سزید

I, IV, VI—доб. варианты тех же бб. [3] IV, VI—وزان شاه [4] Л—شاه; IV, VI—شهر
[5] Л—و چندی بخواهد; IV—بسیار و خواهد; VI—بر ما بخواهد [6] I, VI—کوه
[7] IV—دست [8] IV—چون پیل مست [9] IV—کردن [10] IV—بچربی [11] I—(؟) تازنان باگروه [12] IV—مگر زان کسی خود; VI—نگهبان کسی خود [13] Л—доб.:

زسرتا بپایش زهی برکشید * سراسر یکی چرم ازو برکشید
بدان زه سروپای ودستش ببست * همه بند و گردنش برهم شکست
چو بندی بران بند بفزود نیز * نبود از بد بخت او مانده چیز

VI—доб. варианты тех же бб.; I—доб.:

چو بندی برآن بند بفزود نیز * نماند از بد بخت مانیده چیز
ازاو نام ضحاک چون خاک شد * جهان از بد او همه پاک شد
گسسته شد از خویش و پیوند او * بمانده بکوه اندرون بند او

IV—доб.:

چو بندی بران بند بفزود نیز * نبود از بد بخت او مانده چیز

بکوه اندرون تنگ جایش گزید — نگه کرد غاری بنش ناپدید
بیاورد مسمارهای گران — بجایی که مغزش نبود اندران
فرو بست[1] دستش بر آن کوه باز[2] — بدان تا بماند بسختی دراز[3]
ببستش بران گونه آویخته — وزو خون دل بر زمین ریخته[4]
[ازو نام ضحاک چون خاک شد — جهان از بد او همه پاک شد]
[گسسته شد از خویش و پیوند او — بمانده بدان گونه در بند او][5]

---

[1] IV—برد [2] I—بدان کوهسار [3] I—بسختی و کار [4] I, IV, VI—бб. 469 и 470 оп. (ср. разночтение 13 на стр. 77). [5] Л —доб. нравоучительное заключение—17 бб.; I, IV, VI—доб. нравоучительное заключение —15 бб.; Б—перевод нравоучительного заключения отсутствует.

فریدون

۱

فریدون چو[1] شد بر جهان کامگار   ندانست جز خویشتن شهریار
برسم کیان تاج و تخت مهی   بیاراست با کاخ[2] شاهنشهی
بروز خجسته سر مهر ماه[3]   بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی   گرفتند هرکس ره ایزدی[4]
دل از داوریها بپرداختند   بآیین[5] یکی جشن نو ساختند[6]
نشستند فرزانگان شادکام   گرفتند هر یک[7] ز یاقوت جام
میٔ روشن و چهرهٔ شاه نو   جهان نو ز داد و[8] سر ماه نو
بفرمود تا آتش افروختند   همه عنبر و زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست   تن آسانی و خوردن آیین اوست
اگر یادگارست ازو ماه مهر[9]   بکوش و برنج ایچ منمای چهر
ورا بد جهان سالیان پانصد[10]   نیفکند[11] یکروز بنیاد بد
جهان چون برو بر نماند ای پسر   تو نیز آز مپرست و[12] انده مخور

---

[1] I—که [2] Л—تاج; VI—گاه [3] Л—مهر و ماه [4] Л, VI—بخردی; Л, IV, VI—б.4 стоит перед б 3 текста. [5] I—برآیین [6] IV, VI—обратный порядок мисра. [7] I, IV—کس [8] I, VI—جهان پر ز داد و; IV—جهان گشت روشن [9] Л, I, IV, VI—ماه و مهر (в тексте по T). [10] IV—ورا سالیان بود بره پنج وصد; VI—پنجصد [11] I—که نفگند [12] IV—ترا نیز اینست; VI—نماند بتو نیز

نماند[1] چنین دان جهان برکسی — درو شادکامی نیابی[2] بسی[3]

فرانک نه آگاه بد[4] زین نهان — که فرزند او شاه شد بر[5] جهان

زضحاک شد تخت شاهی تهی — سرآمد برو روزگار مهی[6]

پس آگاهی آمد زفرخ پسر — بمادر[7] که فرزند شد تاجور[8]

نیایش کنان شد سروتن بشست[9] — بپیش جهانداور آمد نخست[10]

نهاد آن سرش پست بر خاک بر — همی خواند[11] نفرین بضحاک بر

همی[12] آفرین خواند[13] بر کردگار — بر آن شادمان[14] گردش روزگار

وزان پس[15] کسی را[16] که بودش نیاز — همی داشت روز بد خویش راز[17]

نهانش نوا کرد[18] وکس را نگفت — همان را ز او داشت اندر نهفت

یکی[19] هفته زین گونه بخشید چیز — چنان شد که درویش نشناخت[20] نیز

دگر هفته مر بزم را کرد ساز — مهانی که بودند گردن‌فراز

بیاراست چون بوستان خان[21] خویش — مهانرا همه کرد مهمان خویش

وزان پس همه گنج آراسته — فراز آوریده نهان[22] خواسته

همان[23] گنجهارا گشادن گرفت — نهاده[24] همه رای دادن گرفت

گشادن در گنج را گاه دید — درم خوار شد چون پسر شاه دید[25]

همان جامه و گوهر[26] شاهوار — همان اسپ تازی بزرین عنار[27]

همان جوشن و خود و زوپین و تیغ — کلاه و کمر هم[28] نبودش دریغ[29]

همه خواسته بر شتر بار کرد — دل پاک سوی جهاندار کرد .

[1] Л—نیاید [2] Л—درو شادکامی نبینی; IV—وزو شادمانی نماید [3] I—после б. 12 дает б. 17 текста; IV—б. 13 стоит после б. 14 текста; VI—б. оп. [4] I—چو آگاه شد [5] IV—در [6] I—б. оп.; IV—بهی [7] IV—(؟) بآذر [8] I—б. оп. [9] I—پیش دادار شد [10] I—پراز آفرین جهاندار شد [11] Л—کرد [12] I—بسی [13] Л—کرد [14] IV—بدل شاد از [15] Л—ازآن پس; IV—ازیشان [16] I, IV, VI—هرآن کس [17] IV—همی داشت روز ازو دست روز بدی داشت باز; VI—از بر خویش باز [18] Л—برافزود [19] IV—بیک [20] IV—نشینید [21] IV—جای [22] IV—آوریدند از [23] I—همه; VI—سر [24] IV—نهادن [25] I—б. оп. [26] Л—جامهٔ گوهر [27] IV—فسار [28] IV—خود [29] I, IV—б. оп.

فرستاد نزدیک فرزند چیز   زبانی پر از آفرین داشت نیز[1]
چو آن خواسته دید شاه زمین   بپذرفت و بر مام کرد آفرین
بزرگان لشکر چو بشناختند   بر شهریار جهان تاختند
که ای شاه پیروز یزدان شناس   ستایش[2] مر اورا وزویت[3] سپاس
چنین روز روزت فزون باد بخت   بد اندیشگان را نگون باد بخت
ترا باد پیروزی از آسمان   مبادا[4] بجز داد و نیکی گمان[5]
وزان پس جهاندیدگان سوی[6] شاه   زهر گوشهای بر گرفتند راه[7]
همه زرّ و گوهر برآمیختند   بتاج[8] سپهبد فرو ریختند
همان مهتران از همه کشورش   بدان خرمی[9] صف زده بر درش
زیزدان همی خواستند آفرین[10]   بران تاج و تخت وکلاه و نگین
همه دست بر داشته بآسمان   همی خواندندش بنیکی گمان[11]
که جاوید بادا چنین[12] شهریار   برومند بادا چنین[13] روزگار[14]
وزان پس فریدون بگرد جهان   بگردید و دید آشکار و نهان[15]
هران چیز کز راه بیداد دید[16]   هرآن بوم و[17] بر کان نه آباد دید[16]
بنیکی ببست از همه دست[18] بد   چنانک از ره هوشیاران[19] سزد
بیاراست گیتی بسان بهشت   بجای گیا[20] سرو گلبن بکشت
از آمل گذر سوی تمیشه[21] کرد   نشست اندرآن[22] نامور بیشه کرد
کجا کز[23] جهان گوش[24] خوانی همی   جز این نیز نامش ندانی[25] همی[26]

[1] IV—б. оп. [2] IV—نیایش [3] VI—نیایش مراورا وهم زو [4] Л—مبادی [5] I, IV, VI—б. оп. [6] T—پیش [7] I, IV, VI—б. оп. [8] I, VI—بتخت [9] IV—فرهی; VI—فرخی [10] I, VI—همه خواندند [11] Л—б оп.; IV—گشاده بنیکی برو برگمان [12] I—باد این چنین [13] I—باد این چنین [14] IV—б. оп. [15] IV—б. оп. [16] IV—بود [17] I—дальше срезано. [18] I—ببست او درو دست; IV—ببستش ازو راه; VI—ببست از جهان دست [19] IV, VI—پادشاهان [20] I—дальше срезано. [21] IV—ده کیشه [22] I—дальше срезано. [23] VI—از [24] IV—کوس [25] IV—نامی بدانی [26] I—бб. 47 и 48 стоят между бб. 43 и 44 текста.

۲

ز[1] سالش چو یک پنجه اندر کشید　　سه فرزندش[2] آمد گرامی پدید
به بخت جهاندار هر سه پسر　　سه خسرو[3] نژاد از در[4] تاج زر
به بالا چو سرو و به رخ چون بهار　　به هر چیز ماننده شهریار
از این سه دو پاکیزه از شهرناز　　یکی[5] کهتر از خوب چهر[6] ارنواز[7]
پدر نوز ناکرده از ناز[8] نام　　همی[9] پیش پیلان[10] نهادند گام[11]
فریدون ازآن نامداران خویش　　یکی را گرانمایه تر[12] خواند پیش[13]
کجا نام او جندل پرهنر[14]　　به هر کار[15] دلسوز بر شاه بر
بدو گفت برگرد گرد جهان　　سه دختر گزین از نژاد مهان[16]
سه خواهر زیک مادر و یک پدر　　پری چهره و پاک و خسرو گهر
به خوبی سزای سه فرزند من　　چنان چون بشاید بپیوند من[17]
[به بالا ودیدار هر سه یکی　　که این را ندانند ازان اندکی]
چو بشنید جندل زخسرو سخن　　یکی رای پاکیزه افگند بن
که بیدار دل بود و پاکیزه[18] مغز　　زبان چرب و شایستهٔ کار نغز[19]
[زپیش سپهبد برون شد براه　　ابا چند تن مر ورا نیکخواه]

---

[1] IV—چو　[2] IV—فرزند　[3] I—дальше срезано; IV, VI—فرخ　[4] IV—از پی
[5] I—дальше срезано.　[6] IV, VI—خوب رخ　[7] Л—доб.:
کمین بود بافرّ و برز کیان * دو مهتر ز کینه سری بر زیان
[8] IV—نیز نا کرده شان هیچ　[9] Л—همش　[10] IV—بپیلان; VI—سلطان　[11] IV—доб.:
ازانسان بدیشان نگه کرد شاه * که گشتند زیبای تخت وکلاه
I, VI—доб. варианты того же б.; I—второе мисра срезано.　[12] IV—بر　[13] Л—доб.:
پژوهنده دانش وراه و روز * بهرکار پیروز و گیتی فروز
[14] I, IV, VI—راهبر　[15] Л—شب و روز; IV—بهر گاه; I—дальше срезано.　[16] I — б. 57 оп.
[17] I—б. поврежден; I, IV, VI — вместо следующего б. доб.:
پدر نام ناکرده از نازشان * بدان تا نخوانند باوازشان
I—после этого б. доб. еще один б.— место выкрошилось.　[18] IV—بیدار; VI—هشیار
[19] I, IV, VI — б. 62 оп.

یکایک ز ایران سراندر کشید[1]   پژوهید و هرگونه گفت وشنید[2]
بهر کشوری کز جهان مهتری   بپرده درون داشتی دختری
نهفته بجستی همه[3] رازشان   شنیدی همه نام و آواز شان
ز دهقان پرمایه کس را ندید[4]   که پیوستهٔ آفریدون[5] سزید
خردمند و روشن دل و پاک[6] تن   بیامد بر سرو شاه یمن
[نشان یافت جندل مر اورا[7] درست   سه دختر چنان چون فریدون بجست[8]]
[خرامان بیامد بنزدیک سرو   چنان چون بپیش[9] گل اندر تذرو[10]]
زمین را ببوسید و چربی[11] نمود   بران کهتری آفرین بر فزود[12]
بجندل چنین گفت شاه یمن   که بی آفرینت مبادا دهن[13]
چه پیغام داری چه فرمان[14] دهی   فرستادهٔ گر گرامی رهی[15]
بدو گفت جندل که خرّم بدی[16]   همیشه زتو دور دست[17] بدی
از ایران یکی کهترم چون شمن   پیام آوریده بشاه یمن
درود[18] فریدون فرّخ دهم   سخن هرچه پرسند[19] پاسخ دهم
ترا آفرین از فریدون گرد   بزرگ آنکسی کو[20] نداردش خرد
مرا[21] گفت شاه یمن را بگوی   که برگاه تا مشک بوید[22] ببوی[23]
بدان ای سرمایهٔ تازیان   کز اختر بدی[24] جاودان بی زیان[25]

---

[1] I—ازایران همه بر رسید [2] I—б. 60 стоит после б. 62 текста. [3] IV—همی
[4] IV—زدستان پرمایگان کس ندید [5] IV, VI—پیوستگی بافریدون [6] IV—شاد
[7] I—بروبر; VI—мисра испорчено. [8] IV—б. оп. [9] I—بشادی چو پیش; VI—زشادی بپیش
[10] IV—б. оп. [11] Л—خوبی [12] Л—доб.:
که جاوید بادا سرافراز شاه * همیشه فروزندهٔ تاج وگاه
[13] IV—زمن [14] IV—پاسخ [15] I—یا گرامی رهی; IV—از کدامین رهی; VI—مهی
[16] IV—بزی [17] IV—چشم [18] IV—درود از [19] I—پرسیَم; IV, VI—پرسی تو
[20] Л—کش [21] IV—بمن [22] IV—باشد [23] Л—доб.:
همیشه تن آزاد بادت بگنج * براگنده گنج وپراگنده رنج
I, VI—доб. варианты того же б. [24] IV—بوی; VI—زئی [25] Л, I, IV, VI—доб. продолжение речи Джандаля, содержащее поучение: Л—10 бб.; I—8 бб.; IV—6 бб.; VI—7 бб.; Б—вся речь Джандаля передана в следующих словах: فأعلمه أن أفريدون أرسله الى حضرته خاطبا لمخدراته الثلاث لأشباله الثلاثة وأنه راغب فى التحام أواصر الشجن من الجانبين

مرا[1] پادشاهیٔ آباد هست / همان[1] گنج و مردی[2] و نیروی دست[3]
سه فرزند شایستهٔ تاج وگاه / اگر داستانرا بود گاه ماه[4]
زهرکام و هر خواسته بی نیاز / بهر آرزو دست ایشان[5] دراز
مر این سه گرانمایه را در نهفت / بباید کنون[6] شاهزاده سه جفت[7]
ز کارآگهان آگهی یافتم / بدین آگهی تیز بشتافتم
کجا از پس پرده پوشیده روی / سه پاکیزه داری تو ای نامجوی
مران هر سه را نوز[8] ناکرده نام / چو بشنیدم[9] این دل شدم[10] شادکام
که ما نیز نام سه فرّخ نژاد / چو اندر خور آید نکردیم یاد
کنون این گرامی دو گونه گهر / بباید برآمیخت با یکدگر[11]
سه پوشیده رخ را سه دیهیم جوی / سزارا سزاوار بی گفت و گوی
فریدون پیامم بدین گونه داد / تو پاسخ گزار[12] آنچه آیدت یاد
پیامش چو بشنید شاه یمن / بپژمرد چون زاب کنده سمن[13]
[همی گفت گر پیش بالین من / نبیند سه ماه این جهانبین من]
[مرا روز روشن بود تاره شب / بباید گشادن بپاسخ دو لب]
[سراینده را گفت کای نامجوی / زمان باید اندر چنین گفت‌گوی]
[شتابت نباید بپاسخ کنون / مرا چند رازست با رهنمون]

---

[1] Л—همم (в обоих мисра). [2] Л—مردان [3] IV—همان گنج شاهی و بنیاد هست; VI—وبنیاد هست; Л, I—б. 80 стоит перед б. 79 текста. [4] IV—اگر داستانرا بود گاه و شاه; VI—مرا هست دانا بآیین و راه; Л—доб.:

مرا داد دادار فریاد بخش * بدیشان شب وروز من هست کش (؟)
ستایم (؟) ز یزدان که او داد دست * مرا بر چنین دستگاه و نشست
ز هر گونه چون بنگرم روزگار * مرا هست خود بخت آموزگار

[5] Л—گشته [6] I—ببابد همی; VI—همی بایدم [7] IV—بباید همی شاهرا داشت جفت [8] IV—نیز [9] I, VI—بشنید [10] I, IV—شد دلم; VI—ازو دلش شد [11] Л—یک با دگر; I—برامیخت باید ابا یکدگر; [12] IV—کن از [13] I—چون آب کنده شمن; VI—چون ازخران یاسمن (؟); I — вместо бб. 91 — 94 текста доб.:

بدل گفت اگر پیش بالین من * نبینند سه ماه این جهانبین من

فرستاده را زود جائی[1] گزید | پس آنگه بکار اندرون بنگرید[2]
بیامد در بار دادن ببست | بانبوه اندیشگان در نشست
فراوان کس از دشت نیزه‌وران | بر خویش خواند آزموده سران
نهفته برون آورید از نهفت | همه رازها پیش ایشان بگفت
که مارا بگیتی ز پیوند[3] خویش | سه شمعست روشن بدیدار[4] پیش
فریدون فرستاد زی من پیام | بگسترد پیشم یکی خوب[5] دام
همی[6] کرد خواهد زچشمم جدا | یکی رای باید زدن با شما
فرستاده گوید چنین گفت شاه | که مارا سه شاهست زیبای گاه[7]
گراینده هر سه بپیوند[8] من | بسه روی پوشیده فرزند من
اگر گویم آری و دل زان تهی | دروغم[9] نه اندر خورد با مهی
وگر آرزوها سپارم بدوی | شود دل پرآتش پر از آب روی
[وگر سر بپیچم ز فرمان[10] او | بیک سو گرایم زپیمان او[11]]
[کسی کو بود شهریار زمین | نه بازیست[12] با او سگالید کین]
[شنیدستم از[13] مردم راه جوی | که ضحاک را زو چه آمد بروی]

مرا روز روشن شود تار شب * بباید گشادن بپاسخ دولب
گشاده بریشان بود راز من * بهر نیک و بد باشد انباز من

IV—вместо бб. 91—94 доб.:

همی گفت اگر پیش بالین من * نبینم سه ماه این جهانبین من
مرا روز روشن شود تاره شب * نباید گشادن بپاسخ دو لب
ستایش بباید بپاسخ کنون * مرا چند رازست با رهنمون
بریشان گشاده کنم راز من * بهرکار هستند انباز من

VI—вместо бб. 91—94 доб. варианты бб. рук. IV; Б—вместо этих бб. доб.: وأطلق لسانه بالثناء والدعاء

[1] I—جایگاهی [2] Л, I—б. 96 стоит перед б. 95; Б—порядок изложения как в тексте. [3] IV—زگیتی سه فرزند; VI—زگیتی بکردار [4] IV, VI—زدیدار [5] VI—نغز [6] VI—همه [7] IV—باتاج وگاه [8] IV—بپیمان [9] I—دروغ آن; IV—دروغی [10] IV—زبیکار; VI—زگفتار [11] I—هراسان شود دل زپیمان او; IV—هراسان شود دل زآزار او; VI—جهانی شود زین پر از گفت وگو [12] IV—برنجست; VI—نه نیکست [13] I, IV, VI—شنید این سخن

[ازین در سخن هرچه دارید[1] یاد   سراسر بمن بر بباید گشاد]
جهان آزموده دلاور سران   گشادند یک یک بپاسخ زبان
که ما همگنان آن نه بینیم رای   که هر بادرا تو بجنبی زجای
اگر شد فریدون جهان شهریار   نه ما بندگانیم با گوشوار
سخن گفتن و کوشش[2] آیین ماست   عنان و سنان تافتن دین ماست
بخنجر زمین را[3] میستان[4] کنیم[5]   بنیزه هوارا نیستان کنیم
سه فرزند اگر بر تو هست ارجمند   سر بدره بگشای ولب را ببند[6]
وگر چارهٔ کار[7] خواهی همی   بترسی ازین پادشاهی همی
ازو آرزوهای پرمایه جوی   که کردار آنرا[8] نه بینند روی
چو بشنید ازآن نامداران[9] سخن   نه سردید آنرا بگیتی نه بن[10]

۳

فرستادهٔ شاه را پیش خواند   فراوان سخن را بخوبی براند
که من شهریار ترا کهترم   بهرچ او[11] بفرمود فرمان برم
بگویش که گرچه تو[12] هستی بلند   سه فرزند تو بر تو بر ارجمند
پسر خود گرامی بود شاه را   بویژه که زیبا بود گاه را
سخن هرچه گفتی[13] پذیرم همی   ز دخترمن[14] اندازه گیرم همی
اگر[15] پادشا دیده[16] خواهد ز من   وگر دشت گردان وتخت یمن
مرا خوارتر چون سه فرزند خویش   نه بینم بهنگام بایست پیش[17]

---

[1] I, IV, VI—هرچتان هست [2] I, IV, VI—بخشش [3] IV—جهانرا [4] VI—شمرها—که کس [5] I—мисра срезано. [6] Л—ز بند [7] I—کرد; IV—یار [8] I—که کس—گلستان [9] I, IV, VI—کاردانان [10] IV—کین را و نه نیز بن; VI—که پایان اورا; کرد آنرا [11] IV, VI—بهر چم [12] IV, VI—هرچند [13] IV—هرچه گوئی; VI—آنچه گوئی [14] I—ز فرزند [15] VI—که گر [16] IV—دید [17] IV, VI—پا بست خویش

پس ار[1] شاه را این چنین است کام — نشاید زدن جز بفرمانش گام
بفرمان شاه این سه فرزند من — برون آنگه آید ز پیوند[2] من
کجا من ببینم سه شاه ترا — فروزندهٔ تاج و گاه ترا[3]
بیایند هر سه[4] بنزدیک من[5] — شود روشن این شهر تاریک من[6]
شود شادمان دل بدیدارشان — به بینم روانهای بیدارشان
به بینم کشان دل[7] پر از داد هست — بزنهارشان دست گیرم بدست
پس آنگه سه روشن جهانبین خویش[8] — سپارم بدیشان برآیین[9] خویش[10]
چو آید[11] بدیدار ایشان نیاز — فرستم سبکشان سوی شاه باز
سراینده جندل[12] چو پاسخ شنید — ببوسید تختش[13] چنان چون سزید
پر از آفرین لب زایوان اوی — سوی شهریار جهان کرد روی
بیامد چو نزد فریدون رسید — بگفت آن کجا گفت و پاسخ شنید
سه فرزند را خواند شاه جهان — نهفته برون آورید از نهان
از آن رفتن[14] جندل و رای[15] خویش — سخنها همه پاک بنهاد پیش
چنین گفت کین شهریار[16] یمن — سر انجمن سرو سایه‌فکن
چو نا سفته گوهر سه دخترش بود — نبودش پسر دختر افسرش بود
[سروش ار بیابد چو ایشان عروس — دهد پیش هر یک مگر[17] خاک بوس]
ز بهر شما از پدر خواستم — سخنهای بایسته آراستم
کنونتان بباید بر او شدن — بهر[18] بیش و کم[19] رای فرخ زدن
سراینده باشید و بسیارهوش — بگفتار او بر نهاده دو گوش

---

1 IV, VI—اگر 2 I—ز دربند 3 VI—б. оп. 4 I—شادان 5 IV—بشادی بیایند نزدیک من 6 IV—б. оп. 7 IV, VI—که دلشان 8 I—من 9 IV, VI—بآیین 10 I—من; I, IV, VI—б. 132 стоит перед б. 131 текста. 11 I—کت آید; IV—گر آید 12 IV—جُندل 13 VI—دستش 14 VI—زپوئیدن 15 IV—ز پوینده جُندل هم از رای 16 VI—کین سرو شاه 17 I—مگر پیش هرسه دهد; IV—دهد بر بر هر یکی; VI—دهد در بر هر یکی 18 I—زهر 19 VI—بهر نیک و بد

[بخوبی[1] سخنهاش پاسخ دهید   چو پرسد سخن[2] رای فرّخ نهید[3]]
ازیرا که پروردهٔ پادشا   نباید که باشد بجز پارسا
سخن‌گوی و روشن‌دل و پاک‌دین   بکاری که پیش آیدش پیش‌بین
زبان راستی را بیاراسته   خرد خیره کرده ابر خواسته
شما هر چه گویم ز من بشنوید   اگر کار بندید خرّم بوید
یکی ژرف‌بین است شاه یمن   که چون او نباشد بهر انجمن[4]
گرانمایه و پاک[5] هر سه پسر   همه دل نهاده بگفت پدر
[ز پیش فریدون برون آمدند   پر از دانش و پر فسون آمدند]
[بجز رای و دانش چه اندر خورد   پسر را که چونان[6] پدر پرورد[7]]

٤

[سوی خانه رفتند هر سه چو باد   شب آمد بخفتند پیروز و شاد]
[چو خورشید زد عکس برآسمان   پراگند بر لاژورد ارغوان]
برفتند وهر[8] سه بیاراستند[9]   ابا خویشتن موبدان خواستند[10]
کشیدند بالشکری چون سپهر   همه نامداران خورشیدچهر
چو از آمدنشان شد آگاه سرو   بیاراست لشکر چو پرّ تذرو[11]

---

[1] I—بچربی; IV, VI—چو پرسد   [2] IV, VI—بر او همه   [3] IV— вместо бб. 146—149 доб.:

زبان راستی را بیاراسته * خرد خواسته کرده بر خاسته (؟)
شما هرچه گویم ز من بشنوید * اگر کار بندید خرّم شوید

VI — вместо бб. 146—149 доб.:

ازیرا که پروردهٔ پادشا * نباید که باشد درو پارسا

Б—перевод бб. 146—149 отсутствует. [4] VI—б. оп.; Л, I, IV, VI—доб. отрывок—поучение Фарӣдуна сыновьям относительно тех испытаний, которым их подвергнет Сарв в Йемене: Л—17 бб; I, IV—13 бб.; VI—14 бб.; Б—бб. не переведены. [5] Л—ان پاک [6] IV—چون خود; VI—چون او [7] I, IV, VI — бб. 154 и 155 оп. [8] IV — برفتن چو هر [9] VI - برآراسته [10] VI—خواسته [11] I, IV—بسان تذرو

فرستادشان لشکری گشن پیش — چه بیگانه فرزانگان و چه خویش
شدند این سه پرمایه اندر یمن[1] — برون آمدند از یمن مرد و زن
همی گوهر[2] و زعفران ریختند — همی مشک با می برآمیختند
همه یال اسپان پر از مشک و می — پراگنده دینار در زیر پی[3]
نشستنگهی ساخت شاه یمن — همه نامداران شدند انجمن[4]
در گنجهای کهن کرد باز[5] — گشاد آنچه یکچند گه بود راز[6]
سه خورشیدرخ را چو باغ بهشت — که موبد[7] جو ایشان صنوبرنکشت
ابا تاج و با گنج نادیده رنج — مگر زلفشان دیده رنج شکنج[8]
بیاورد هر سه بدیشان سپرد — که سه ماه نو بود وسه شاه[9] گرد[10]
[ز کینه بدل گشت شاه یمن[11] — که از آفریدون بد آمد[12] بمن]
[بد از من که هرگز مبادم میان[13] — که ماده شد از تخم نرّه کیان[14]]
[به اختر کس آن دان[15] که دخترش نیست — چو دختر بود روشن اخترش نیست[16]]
به پیش همه موبدان سرو گفت — که زیبا بود ماه را شاه جفت[17]
بدانید کین سه جهان بین خویش[18] — سپردم بدیشان بر آیین خویش[19]
بدان تا چو دیده بدارندشان — چو جان پیش دل بر نگارندشان[20]

---

[1] IV—ان سپاه اندرون یمن [2] VI—عنبر [3] Л, I, IV, VI—доб. отрывок — испытание Сарвом сыновей Фарӣдӯна: Л—31 бб.; I, IV, VI—33 бб.; Б—перевод бб. отсутствует. [4] Л—ان انجمن [5] IV—باز کرد [6] IV—راز کرد; VI—آنچه بودش نهفته براز [7] IV, VI—دهقان [8] IV—

ابا تاج و با گنج آراسته * سر زلف مشکین به پیراسته

[9] VI—شیر [10] Л—доб.:

چو از کار پیوند پردخته شد * دلش بر ترازوی غم سخته شد

[11] I—мисра срезано. [12] I, IV, VI—که بد ز آفریدون بیامد [13] I—بد از این که هر گز مبادم میان; IV—نشان [14] Л—که مایه شد و ز تخم آمد زیان; I—ان تیرو تخم کیان (؟); IV—б. оп.; VI—که از ماده شد تخم بی برکیان (؟); в тексте—по Т. [15] I, VI—کسی دان [16] IV—б. оп. [17] IV—доб.:

به اختر هران کس که دخترش نیست * چو دختر بود روشن اخترش نیست
بد از من که هرگز مبادم میان * که ماده شد از تخم من برکیان

сравни бб. 169 и 170 текста. [18] I, IV, VI—من [19] I, IV, VI—بآیین من [20] I—б. 174 стоит перед б. 173 текста.

خروشید و بار غریبان ببست — ابر پشت شرزه هیونان مست
زگوهر یمن گشت[1] افروخته — عماری یک اندر دگر دوخته[2]
[چو فرزند را باشد آئین و فرّ — گرامی بدل بر چه ماده چه نر]
بسوی فریدون نهادند روی — جوانان بینا دل راه جوی[3]

۵

نهفته چو بیرون کشید[4] از نهان — بسه بخش کرد آفریدون[5] جهان
یکی روم و خاور دگر ترک و چین[6] — سیم دشت گردان[7] و[8] ایران زمین
نخستین بسلم اندرون بنگرید — همه روم و خاور مر اورا سزید
بفرمود تا لشکری برگزید[9] — گرازان سوی خاور اندر کشید[10]
بتخت کیان اندر آورد پای — همی خواندندیش خاور خدای[11]
دگر[12] تور را داد توران زمین[13] — ورا کرد سالار ترکان و چین[14]
یکی لشکری نامزد کرد شاه — کشید آنگهی تور لشکر براه

---

[1] Л—زهر گونه گوهر شد [2] I— вместо б. 176 текста доб.:

چو فرزند باشد بآیین وفرّ * گرامی بدل برچه ماده چه نر
عماری بپشت هیونان ببست * چنان چون بود ساز آیین پرست
ابا مال و با خواسته شاهوار * همیشه بکار اندرون نیک یار

IV, VI—доб. варианты бб. рук. I. [3] Л—بینادل و چاره‌جوی; Л, I, IV, VI—доб. отрывок — рассказ о том, как Фарӣдӯн испытывал своих сыновей, представ перед ними в облике дракона, и о том, как он нарекал им и их женам имена: Л, I—49 бб.; IV, VI—53 бб.; Б—перевод бб. отсутствует. [4] VI — نهفته برون آورید [5] VI—کردش فریدون [6] Л, VI—ترک چین [7] VI — گرگان [8] I, IV—без و [9] Л—لشکر جنگجوی [10] Л—سوی مرز خوارزم بنهاد روی; IV—بدان سوی خاور سر اندر کشید; VI—б. оп. [11] VI—б. оп. [12] VI—دوّم [13] Л—ترکان و چین [14] Л—توران زمین; VI—ترکان چین

بیامد[1] بتخت کئی[2] بر نشست کمر بر میان بست و بگشاد دست
بزرگان برو گوهر افشاندند همی پاک[3] توران شهش[4] خواندند
از ایشان چو نوبت[5] بایرج رسید مر اورا پدر شاه[6] ایران گزید
هم ایران و هم دشت[7] نیزه وران هم آن تخت شاهی وتاج سران[8]
بدو داد کورا سزا بود تاج[9] همان کرسی و مهر و آن تخت عاج[10]
نشستند هر سه بآرام و شاد چنان مرزبانان فرخ[11] نژاد[12]

۶

برآمد برین روزگار دراز زمانه بدل در همی[13] داشت راز[14]
فریدون فرزانه شد سالخورد[15] بباغ بهار اندر آورد گرد
برین گونه گردد سراسر سخن شود سست نیرو چو گردد کهن
چو آمد[16] بکار اندرون تیرگی گرفتند پرمایگان خیرگی[17]
بجنبید مر سلم را دل زجای دگر گونه‌تر شد بآیین و رای
دلش گشت غرقه بآز اندرون باندیشه بنشست با رهنمون
نبودش پسندیده بخش پدر که داد او بکهتر پسر تخت زر
بدل پر زکین شد برخ پر زچین فرستاده[18] فرستاد زی شاه چین[19]

[1] VI—درآمد [2] I—مهی; IV—شهی [3] I, IV—جهان پاک [4] IV—ورا شاه توران زمین [5] Л—ازان دو نیابت; I—پس آنگه نیابت [6] I — شهر [7] IV, VI—شهر [8] IV—تخت شاهان و تاج کیان; VI—تاج شاهی و تخت سران [9] I—دیدگاه [10] I — همان تیغ و مهر و نگین و کلاه; IV, VI — همان تیغ و مهر و همان تخت عاج [11] I—خسرو [12] I, IV—доб.:

مر اورا که بد هوش وفرهنگ و رای * مر اورا چه خواندند ایران خدای

[13] I—دگر [14] VI—б. оп. [15] IV, VI—فرزانهٔ سالخورد [16] IV, VI—درآمد [17] Л, IV—چیرگی; Л—б. 195 стоит перед б. 194 текста. [18] VI—سواری [19] I—доб.:

بگفت آنچه اندر دل اندیشه کرد * فرستادهٔ را... (дальше испорчено)

فرستاد نزد برادر پیام * که جاوید زی خرّم و شادکام[1]
بدان ای شهنشاه ترکان و چین[2] * گسسته دل روشن از بدگزین[3]
زنیکی زیان کرده گوئی پسند[4] * منش پست و[5] بالا چو سرو بلند
کنون بشنو ازمن یکی داستان[6] * کزین گونه نشنیدی از باستان[7]
سه فرزند بودیم زیبای تخت * یکی کهتر از ما برآمد[8] ببخت
اگر مهترم من بسال و خرد * زمانه بمهر من اندر خورد
گذشته ز من تاج و تخت وکلاه * نزیبد مگر برتو ای پادشاه
سزد گر بمانیم هر دو دژم * کزینسان پدر کرد بر ما ستم[9]
چو ایران و دشت یلان و یمن * بایرج دهد روم و خاور بمن
سپارد ترا مرز[10] ترکان و چین * که از تو سپهدار ایران زمین[11]
بدین بخشش اندر مرا پای نیست * بمغز پدر[12] اندرون رای نیست[13]
هیون فرستاده بگزارد[14] پای * بیامد بنزدیک توران خدای[15]
بخوبی شنیده همه یاد کرد * سر تور بی‌مغز پر باد کرد
چو این راز بشنید تور دلیر * برآشفت ناگاه برسان[16] شیر
چنین داد پاسخ که با شهریار * بگو این سخن هم چنین یاد دار

---

[1] Л—доб:

بگفت آنچه اندر دل اندیشه بود * فرستادهٔ را براڧگند زود

IV, VI—доб. варианты того же б. [2] Л— که ای شاه ترکان و سالار چین [3] I— هنرمند و ... (дальше испорчено); IV — و بدگزین; VI — اندر گزین [4] Л — زپیل دمان گردد زنسل زیان کرده کوشی گزند; VI— زپیل ژیان کرده کرسی پسند; IV— کوشش پسند [5] I— تنش پست [6] I— برانداز دل بنگر این داستان; IV— به بیدار دل بنگر این داستان; VI— براندیش وبنگر تو این داستان [7] IV, VI— راستان [8] I, IV— بهآمد [9] Л — б. оп., ср. разночтение 13. [10] I, IV, VI — دشت [11] IV, VI— کناری بسازد ترا از زمین [12] I, IV— پدرت [13] Л—доб. б. 206 текста; IV—доб.:

یکی پر خرد مردرا برگزید * که مر کار را نغز و شایسته دید

VI—б. оп. [14] I, IV, VI — هیونی فرستاد و بگزارد [15] Л— زنزدیک خاور خدای; Л—доб.:

چو آمد بر مرز توران زمین * بنزد سپهدار ترکان و چین

[16] I, IV, VI— چون تند

که مارا بگاه جوانی پدر   بدین گونه بفرینت ای دادگر
درختیست این خود نشانده بدست   کجا آب[1] او خون و برگش کبست
ترا با من اکنون بدین گفتگوی   بباید بروی اندر آورد روی
زدن رای هشیار وکردن نگاه[2]   هیونی فگندن بنزدیک[3] شاه
زبان‌آوری چرب گوی از میان   فرستاد باید بشاه جهان[4]
بجای زبونی[5] و جای فریب   نباید که یابد[6] دلاور شکیب
نشاید[7] درنگ اندرین کار هیچ   کجا آید آسایش[8] اندر بسیچ
فرستاده چون پاسخ آورد باز   برهنه شد آن روی[9] پوشیده راز[10]
برفت این برادر ز روم آن زچین   بزهر اندر آمیخته انگبین[11]
رسیدند پس یک بدیگر فراز   سخن راندند آشکارا و راز[12]
گزیدند پس موبدی تیزویر   سخن‌گوی و بینادل و یادگیر
ز بیگانه پردخته کردند جای   سگالش گرفتند هرگونه رای
سخن سلم پیوند کرد از نخست   زشرم پدر دیدگانرا بشست
فرستاده را گفت ره بر نورد   نباید که یابد ترا باد وگرد[13]
چو آیی بکاخ فریدون فرود   نخستین ز هر دو پسر ده درود
پس آنگه[14] بگویش که ترس خدای[15]   بباید که باشد بهر دو سرای
جوانرا بود روز پیری امید   نگردد سیه موی گشته سپید
چه سازی درنگ اندرین جای تنگ[16]   که شد[17] تنگ بر تو سرای درنگ[18]

---

[1] IV, VI — بار [2] I — سیاه(؟) [3] Л — обратный порядок мисра; I, IV — برافکند نزدیک; فرستاد نزدیک; VI — فرستاد نزدیک [4] I, VI — فرستاد نزدیک شاه جهان; IV — شاه کیان; I, IV, VI — доб.:

بدو گفت کز من بگوی این پیام * که ای شاه بینادل نیکنام

[5] I — فزونی [6] Л — ببیند; IV — باشد [7] IV, VI — نباید [8] I — آسایش که خوار آید; IV, VI — کجا آید اسانی [9] I — برهنه ازوگشت [10] VI — б. оп. [11] I — б. оп. [12] I — б. оп. [13] I — доб.:

(испорчено) ...نزد فریدون چوباد * بجز راه رفتنت کاری مباد

VI — باد سرد [14] IV, VI — ودیگر [15] IV, VI — ازخدای [16] I — کار تنگ [17] I, IV — شود [18] Л — دُورنگ

جهان مر ترا داد یزدان پاک — ز تابنده خورشید تا تیره خاک
همه بارزو ساختی[1] رسم و راه — نکردی بفرمان یزدان نگاه
نجستی بجز[2] کژی و کاستی — نکردی ببخشش درون[3] راستی
سه فرزند بودت خردمند وگرد — بزرگ آمدت تیره بیدار خرد[4]
ندیدی هنر با یکی بیشتر — کجا دیگری زو فرو برد سر
یکی را دم اژدها ساختی — یکی را بابر اندر افراختی
یکی تاج بر سر ببالین تو — برو شاد گشته[5] جهان‌بین تو
نه ما زو بمام و پدر کمتریم — نه برتخت شاهی نه اندر خوریم
ایا دادگر شهریار زمین — برین داد هرگز مباد آفرین
اگرتاج از آن تارک بی بها — شود دور و یابد جهان زو رها
سپاری بدو گوشهٔ[6] از جهان — نشیند چو ما از تو خسته نهان[7]
وگر نه سواران ترکان و[8] چین — هم از روم گردان[9] جوینده کین
فراز آورم لشکر گرزدار — از ایران وایرج برآرم دمار
چو بشنید موبد پیام درشت — زمین را ببوسید و بنمود پشت
برآنسان بزین[10] اندرآورد پای — که از باد آتش بجنبد زجای
بدرگاه شاه آفریدون رسید — برآوردهٔ[11] دید سر ناپدید[12]
بابر اندر آورده بالای او — زمین کوه تا کوه پهنای او
نشسته بدر بر گرانمایگان — بپرده درون جای پرمایگان[13]
بیک دست بر بسته شیر و پلنگ — بدست دگر زنده پیلان جنگ
زچندان گرانمایه گرد دلیر — خروشی برآمد چو آوای شیر[14]

---

1 I, IV, VI—خواستی 2 I—نکردی جز از 3 I, IV—بکردی ببخش اندرون
4 I—بزرگ آمده نیست پیدا ز خرد; IV—б. оп.; VI—بزرگت نبود آنچه بیدار خورد
5 IV, VI—بدوگشته روشن 6 Л—کشوری 7 I—چوما از توگشته نهان; IV—چو ما از تو خسته روان; VI—چو ما خسته اندر میان 8 Л, VI—без و 9 Л—مردان
10 IV, VI—بدانسان باسپ 11 VI—سراپردهٔ 12 I—برآورده از دور ایوان بدید
13 I—آزادگان 14 VI—برآورد چون نرّه شیر

سپهریست پنداشت ایوان بجای / گران[1] لشگری گرد او بر[2] بپای
برفتند بیدار کارآگهان / بگفتند با شهریار جهان
که آمد فرستادهٔ نزد شاه / یکی پر منش مرد با دستگاه
بفرمود تا پرده بر داشتند / براسپش زدرگاه[3] بگذاشتند
چو چشمش بروی فریدون رسید / همه دیده و دل پر از شاه دید
ببالای سرو و چو خورشید روی / چو کافور گرد گل[4] سرخ موی
دولب پر زخنده دو رخ پر ز شرم / کیانی زبان پر ز گفتار نرم[5]
نشاندش هم آنگه فریدون زپای / سزاوار کردش[6] بر خویش جای[7]
بپرسیدش از دو گرامی نخست / که هستند شادان دل و تن درست
دگر گفت کز راه دور و[8] دراز / شدی رنجه اندر نشیب و فراز[9]
فرستاده گفت ای گرانمایه شاه / ابی[10] تو مبیناد کس[11] پیش گاه
زهرکس که پرسی بکام تواند / همه پاک زنده بنام تواند
منم بندهٔ شاه را ناسزا[12] / چنین برتن خویش ناپارسا[13]
پیامی درشت آوریده بشاه / فرستنده پرخشم ومن بیگناه[14]
بگویم چو فرمایدم شهریار / پیام جوانان ناهوشیار
بفرمود پس تا زبان بر گشاد / شنیده سخن[15] سربسر کرد یاد
فریدون بدو پهن بگشاد گوش / چو بشنید مغزش برآمد بجوش
فرستاده را گفت کای هوشیار[16] / بباید ترا پوزش اکنون بکار[17]

---

[1] I—پراز; IV, VI—همی [2] I, IV, VI—گردش اندر [3] I—براند اسپ بردرش
[4] Л—کرده گل [5] Л—گرم; Л, I, IV, VI—доб.:
فرستاده چون دید سجده نمود * زمین را سراسر ببوسه بسود
[6] I—دادش [7] I, IV, VI—یکی خوب جای [8] I, IV—دگر گفت کین دشت وراه; VI—بدو گفت کین دشت و راه [9] Л—доб.:
چه پیغام داری چه خواهش کنی * بگو آنچه باید زراه منی
[10] IV, VI—که بی [11] I—مبیناد بی توکسی [12] IV, VI—پارسا (без рифмы). [13] Л--ناپادشا
[14] VI—ازآن دو سرافراز بادستگاه [15] I—سخنها همه; IV—شنیده همه [16] I, IV, VI—پس شهریار [17] I, IV, VI—نبایست پوزش ترا خود بکار

که من چشم از ایشان[1] چنین داشتم / همی[2] بر دل خویش بگذاشتم[3]
[که از گوهر بد نیاید مهی / مرا دل همی داد این آگهی]
بگوی آن دو ناپاک بیهوده را / دو اهریمن مغز پالوده را
انوشه که کردید گوهر پدید / درود از شما خود بدین سان سزید
زپند من ار مغزتان شد تهی / همی[4] از خردتان نبود[5] آگهی
ندارید شرم و نه بیم از خدای / شما را همانا همینست[6] رای
مرا پیشتر قیرگون بود موی / چو سرو سهی قدو چون ماه روی
سپهری که پشت مرا کرد کوز / نشد پست و گردان بجایست نوز[7]
خماند شمارا هم این[8] روزگار / نماند برین گونه بس[9] پایدار
بدان برترین نام یزدان پاک / برخشنده خورشید و بر تیره[10] خاک
بتخت و کلاه و بناهید[11] و ماه / که من بد نکردم شمارا نگاه[12]
[یکی انجمن کردم از بخردان / ستاره شناسان و هم موبدان]
[بسی روزگاران شدست اندرین / نکردیم برباد بخشش زمین[13]]
[همه راستی خواستم زین سخن / بکژی نه سر بود پیدا نه بن[14]]
همه ترس یزدان بد اندر میان[15] / همه راستی خواستم در جهان
چو آباد دادند گیتی بمن / نجستم پراگندن انجمن
مگر همچنان گفتم آباد تخت / سپارم بسه دیدهٔ نیک بخت
شمارا کنون گر دل از راه[16] من / بکژی وتاری کشید اهرمن[17]
ببینید[18] تا کردگار بلند / چنین از شما کرد خواهد پسند

---

[1] I, VI — چشم خود هم; IV — چشم را خود [2] I — همین [3] I — بگماشتم; VI — بنگاشتم; I, IV, VI — б. 271 оп. [4] I, IV — همان; IV — چرا [5] IV, VI — نماند [6] I — جزینست; IV — جز این نیست [7] I — أنوز; IV — هنوز (метр нарушен). [8] I, IV — همان [9] I — خماننده هم; IV — چماننده هم [10] I — تاریک [11] Л, VI — بخورشید [12] Л — بگاه [13] I — بکردیم بر داد بخشش زمین; IV — б оп.; VI — نکردیم (так!) به بیداد بخشش زمین [14] I — ز کژی نه سر بد مر این را نه بن; IV — б. оп.; VI — زکژی نه پیدا بود سر ز بن [15] I, IV — نهان [16] I — ازدل و رای [17] VI — б. испорчен. [18] Л — بپرسید

یکی داستان گویم ار بشنوید — همان بر[1] که کارید خود بدروید
چنین گفت با ما سخن رهنمای — چنین است جاوید مارا سرای
بتخت خرد[2] برنشست آزتان — چرا شد چنین دیو انبازتان
بترسم که در چنگ این اژدها — روان یابد[3] از کالبدتان رها
مرا خود زگیتی گهِ رفتن است — نه هنگام تندی[4] وآشفتن است[5]
[ولیکن چنین گوید آن سالخورد — که بودش سه فرزند آزاد مرد]
[که چون آز گردد زدلها تهی — چه آن خاک و آن تاج[6] شاهنشهی][7]
[کسی کو برادر فروشد بخاک — سزد گر نخوانندش از آب پاک]
جهان چون شما دید وبیند بسی — نخواهد شدن رام با هر کسی
کزین[8] هرچه دانید از[9] کردگار — بود رستگاری بروز شمار[10]
بجوئید[11] و آن توشهٔ ره کنید — بکوشید تا رنج کوته کنید
فرستاده بشنید گفتار اوی — زمین را ببوسید و برگاشت روی
زپیش فریدون چنان بازگشت — که گفتی که با باد انباز گشت

۷

فرستادهٔ سلم چون گشت باز — شهنشاه بنشست و بگشاد راز
گرامی جهانجوی را پیش خواند — همه گفتها[12] پیش او باز راند
ورا گفت کان دو پسر جنگجوی — زخاور سوی ما نهادند روی
[از اختر چنین استشان بهره خود — که باشند شادان بکردار بد]
[دگر آنکه دو[13] کشور آبشخورست — که آن بومهارا درشتی برست][14]

---

[1] I— بد [2] Л — کثی [3] I—آید; IV—ماند [4] IV, VI—تیزی [5] I—بهنگام پیری برآشفتن است [6] IV—همان خاک و هم گنج [7] I — б. 296 оп.; VI — б. 296 испорчен.
[8] IV, VI—کنون [9] IV, VI—کز [10] I—
کنون هرچه دانید کردن بکار * بود زشتکاری بروز شمار
[11] IV, VI—بپوئید [12] I, IV, VI—بودنی [13] I, IV—دگرشان زدو [14] VI—б. оп

برادرت چندان برادر بود / کجا مر ترا بر سر افسر بود
چو پژمرده شد روی رنگین تو / نگردد دگر[1] گرد بالین تو
تو گر پیش شمشیر مهر آوری / سرت گردد آشفته[2] از داوری
دو فرزند من کز دو دوش[3] جهان / برینسان گشادند برمن زبان[4]
گرت سر بکارست بپسیچ کار / در گنج بگشای و بر بند بار
تو گر چاشت را دست یازی بجام / وگر نه خورند ای پسر بر تو شام
نباید زگیتی ترا یار کس[5] / بی آزاری و راستی یار بس[6]
نگه کرد پس ایرج نامور[7] / بر آن مهربان[8] پاک[9] فرّخ پدر
چنین داد پاسخ که ای شهریار / نگه کن بدین گردش روزگار
که چون باد برما همی بگذرد / خردمند مردم چرا غم خورد
همی پژمراند رخ[10] ارغوان / کند تیره دیدار روشن روان
بآغاز گنج است و فرجام رنج / پس از رنج رفتن زجای سپنج
چو[11] بستر زخاکست و بالین زخشت / درختی چرا باید امروزکشت
که هرچند چرخ[12] از برش بگذرد / تنش خون خورد بارکین[13] آورد
خداوند شمشیر وگاه و نگین / چو ما دید بسیار و بیند زمین
از آن تاجور نامداران[14] پیش / ندیدند کین اندر آیین خویش
چو دستور باشد مرا شهریار / ببد نگذرانم بد[15] روزگار
نباید مرا تاج وتخت و کلاه / شوم پیش ایشان دوان بی سپاه
بگوییم که ای نامداران من / چنان چون گرامی تن و جان من
به بیهوده[16] از شهریار زمین / مدارید خشم و مدارید[17] کین[18]

---

1 I, IV, VI—کسی 2 I, IV, VI—آسوده 3 I—گوشه ; IV, VI—کشور
4 I, IV—نهان 5 I—جست 6 I—که آزادی و راستی کار تست 7 I—پرهنر
8 IV, VI—نامور 9 I—شاه 10 Л—گل 11 Л, IV, VI—که 12 I—روز 13 I—کینه
بار 14 I—شهریاران 15 I—همان نگذرانم ببد 16 I—بگویم که 17 I—مجوئید
18 Л—
مدارید خشم و مدارید کین * نه زیباست کین ازخداوند دین

بگیتی مدارید چندین[1] امید / نگر تا چه بد کرد با جمّشید[2]
بفرجام هم شد زگیتی بدر / نماندش همان تاج و تخت وکمر
مرا با شما هم بفرجام کار / ببایدچشیدن بد[3] روزگار
دل کینه ورشان بدین[4] آورم / سزاوارتر زانکه کین آورم[5]
بدوگفت شاه ای خردمند پور / برادر همی رزم جوید تو سور
مرا این سخن یاد باید گرفت / زمه روشنائی نیاید[6] شگفت
زتو پر خرد[7] پاسخ ایدون سزید / دلت مهر پیوند[8] ایشان گزید
ولیکن چو جانی شود بی بها[9] / نهد پر خرد در[10] دم اژدها
چه پیش آیدش[11] جز گزاینده زهر / کش[12] از آفرینش چنین است بهر
ترا ای پسر گر چنین است رای / بیارای[13] کار و بپرداز جای
پرستنده چند از میان سپاه / بفرمای کایند با تو براه
ز درد دل اکنون یکی نامه من / نویسم فرستم بدان انجمن
مگر باز بینم ترا تندرست / که روشن روانم بدیدار تست

۸

یکی نامه بنوشت شاه زمین / بخاور خدای و بسالار چین[14]
[سرنامه کرد آفرین خدای / کجا هست و باشد همیشه بجای]
چنین گفت کین نامهٔ پندمند / بنزد دو خورشید گشته بلند
دو سنگی دو جنگی دو شاه زمین / میان کیان چون درخشان نگین[15]
از آنکو ز[16] هر گونه دیده[17] جهان / شده آشکارا برو برنهان

[1] IV, VI—چه دارید اکنون [2] VI—б. 328 оп. [3] I—همان [4] Л—بدام
[5] Л—بدین کار پیروز نام آورم [6] I—نباشد; VI—نباید [7] I—پرهنر [8] I, IV, VI—مهر و پیوند
[9] I—چو جان و سر پر بها [10] I, IV, VI—نهد بخرد اندر [11] IV, VI—آیدت
[12] IV, VI—کت [13] I, IV, VI—برآرای [14] I—میان کیان چون درخشان نگین; I, VI—б. 341 оп.
[15] Л—بدخشان نگین; I—یکی شاه خاور یکی شاه چین; VI—مدارید خشم ومدارید کین
[16] I, IV—از آنکس که [17] IV, VI—گرد

گرایندهٔ[1] تیغ و گرز گران   فروزندهٔ نامدار افسران
نمایندهٔ[2] شب بروز سپید   گشایندهٔ گنج پیش امید[3]
همه رنجها گشته آسان بدوی   برو روشنی اندر آورده روی[4]
نخواهم همی خویشتن را کلاه   نه آگنده گنج و نه تاج[5] و نه گاه
سه فرزند را خواهم آرام و ناز   ازآن پس که دیدیم[6] رنج دراز[7]
برادر کزو بود دلتان بدرد   وگر چند هرگز[8] نزد باد سرد
دوان آمد از بهر آزارتان   که بود[9] آرزومند دیدارتان
بیفگند شاهی شمارا گزید   چنان کز ره نامداران سزید
زتخت اندر آمد بزین برنشست   برفت و میان بندگی را ببست
بدان کو بسال از شما کهترست   نوازیدن کهتر اندر خورست[10]
گرامیش دارید و نوشه خورید   چو پرورده شد تن روان پرورید
چو از بودنش بگذرد روز چند   فرستید بازی[11] منش[12] ارجمند
نهادند بر نامه بر مهر شاه   زایوان بر[13] ایرج[14] گزین کرد راه[15]
بشد با تنی چند برنا و پیر   چنان چون بود راه را ناگزیر

---

1 I, IV, VI—گزارندهٔ   2 VI—گشایندهٔ   3 I—بیم وامید   4 IV, VI—بدو خلق که بستم در گنج باز   5 I, IV, VI—تخت   6 I—بردیم   7 IV, VI—گیتی برآورده روی   8 I—اگر چند برکس; VI—اگر چند هرگز   9 I, VI—همان; IV—همه   10 I—بمهر نوازیدن از مهتران; VI—نوازیدن از مهتر اندر خورست; IV—و نوازیدن اندر خورست   11 I—فرستید نزد   12 VI—فرستید باز ایمنش   13 I—برایوان در خورست   14 IV—چو ایرج زایران; VI—و سپرد با یرج   15 Л—доб.:

برفت و بیامد سوی خان خویش * بران تا کند هرچه باید زپیش
چو برروز شد تیره شب خیره دست * برآمد بکردار چرخ از جمست
بخفتند شادان دل و نیک بخت * بدان تا دگر روز بندند رخت
برفتند تازان سوی خان خویش * بدان تا بگویند هرکم و بیش
بگفتند هرکس همی هرچه خواست * بدان تا نباشد فزون ونه کاست
جو بدرید شب چادری عنبری * فروزنده شد گنبد چنبری

۹

چو تنگ اندر آمد بنزدیکشان — نبود آگه از رای[1] تاریکشان[2]
پذیره شدندش بآیین خویش — سپه سر بسر باز بردند پیش[3]
چو دیدند روی برادر بمهر — یکی تازه‌تر برگشادند چهر
دو پرخاش‌جوی با یکی نیک خوی[4] — گرفتند پرسش نه برآرزوی
دو دل پر زکینه یکی دل بجای — برفتند هر سه بپرده سرای
بایرج نگه کرد یکسر سپاه — که او بد سزاوار تخت وکلاه
بی آرامشان شد دل از مهر او — دل از مهر و دیده پر از[5] چهر او
سپاه پراگنده شد جفت جفت — همه نام ایرج بد اندر نهفت
که هست این سزاوار شاهنشهی — جز این را نزیبد[6] کلاه مهی
بلشکر نگه کرد سلم از کران — سرش گشت ازکار[7] لشکر گران
بلشکرگه آمد دلی پر ز کین — جگر پر زخون ابروان پر ز چین
سراپرده پرداخت از انجمن[8] — خود و تور بنشست با رای‌زن
سخن شد پژوهنده[9] ازهردری — زشاهی و از تاج هر[10] کشوری
بتور از میان سخن سلم گفت — که یک یک سپاه از چه گشتند جفت
بهنگامهٔ باز گشتن ز راه — نکردی همانا بلشکر نگاه
سپاه دو شاه از پذیره شدن — دگر بود و دیگر بباز آمدن
که چندان کجا راه‌بگذاشتند — یکی چشم از ایرج نه برداشتند
از ایران دلم خود بدو نیم بود[11] — باندیشگان[12] بر فزود
سپاه دو کشور چو کردم نگاه — از این پس جز اورا نخوانند شاه
اگر بیخ او نگسلانی ز جای — زتخت بلندت کشد[13] زیر پای
برین گونه از جای برخاستند — همه شب همی چاره آراستند

[1] IV, VI—جان [2] Л—б. оп. [3] Л—б. оп. [4] VI—سنگ خوی [5] I—ودو دیده از; IV — ودیده برآن [6] IV. VI — مبادا [7] I, IV — ازآن کار [8] I—سراپرده بگذاشت برانجمن [9] IV, VI—پژوهیده [10] VI—تاج وهر [11] I, IV, VI—ازایران دل ما همی تیره بود [12] I, IV—اندیشها [13] I—زتخت بلند افتی; VI—زتخت بلندت کند; IV—زتخت بلندی کند

۱۰

چو بر داشت پرده ز پیش آفتاب — سپیده بر آمد بپالود خواب
دو بیهوده را دل بدان کار گرم — که دیده بشویند هر دو ز شرم
برفتند هر دو گرازان[1] زجای — نهادند سر سوی پرده سرای
چو از خیمه ایرج بره بنگرید[2] — پر از مهر دل پیش ایشان دوید
برفتند با او بخیمه درون — سخن بیشتر بر چرا رفت و چون
بدو گفت تور ار تو از ما کهی — چرا برنهادی کلاه مهی
ترا باید ایران و تخت کیان — مرا بر در ترک بسته میان
برادر که مهتر بخاور برنج — بسر بر ترا افسر و زیر گنج
چنین بخششی کان جهانجوی کرد — همه سوی کهتر پسر روی کرد[3]
[نه تاج کیان مانم اکنون نه گاه — نه نام بزرگی نه ایران سپاه]
چو از تور بشنید ایرج سخن — یکی پاکتر پاسخ افگند بن
بدو گفت کای مهتر کام جوی[4] — اگر کام دل خواهی آرام جوی[5]
من ایران نخواهم نه خاور نه چین — نه شاهی نه گسترده روی زمین
بزرگی که فرجام او تیرگیست[6] — بران مهتری[7] بر بباید گریست
سپهر بلند[8] ار کشد زین تو — سرانجام خشتست بالین تو
مرا تخت ایران اگر بود زیر — کنون گشتم از تاج و از تخت سیر
سپردم شما را کلاه و نگین — بدین روی با من مدارید کین[9]
مرا با شما نیست ننگ[10] و نبرد — روانرا[11] نباید برین رنجه کرد[12]

---

[1] Л — با شمع یاران; IV — بی شرم تازان; VI — با شمع تازان [2] Л — چو از پرده ایرج برون بنگرید [3] I — б. 389 оп. [4] I, IV — نامجوی; VI — پاک جوی [5] I — доб.: نه تاج کئی خواهم اکنون نه گاه * نه نام بزرگی نه ایران سپاه [6] IV, VI — بدتریست [7] I — برتری; IV, VI — بدتری [8] IV — برین [9] I — مدارید بامن مبادا ترا هم زمن; VI — ترا زین پس از من مباد ایچ کین; IV — شما هیچ کین نباید بمن هیچ دل رنجه [10] I VI — جنگ [11] IV, VI — دلت را [12] I — هیچ کین کرد

زمانه نخواهم بآزارتان * اگر دور مانم ز دیدارتان
جز از کهتری نیست آیین من * مباد آز و گردن‌کشی[1] دین من
چو بشنید تور از برادر چنین * بابرو زخشم اندر آورد چین[2]
نیامدش گفتار ایرج پسند * نبد راستی[3] نزد او ارجمند
بکرسی[4] بخشم[5] اندر آورد پای * همی گفت و برجست[6] هزمان[7] زجای
یکایک[8] برآمد زجای نشست * گرفت آن گران کرسی زر بدست[9]
بزد بر سر خسرو تاجدار[10] * ازو خواست ایرج بجان زینهار
نیایدت گفت ایچ بیم[11] از خدای * نه شرم از پدر خود همینست رای
مکش مر مرا کت سرانجام کار * بپیچاند از خون من کردگار
مکن خویشتن را ز مردم‌کشان * کزین پس نیابی زمن خود[12] نشان[13]
بسنده کنم زین جهان گوشهٔ * بکوشش فراز آورم توشهٔ[14]
بخون برادر چه بندی کمر * چه سوزی دل پیر گشته پدر[15]
جهان خواستی یافتی خون مریز * مکن با جهاندار یزدان ستیز

---

1 Л—مباد آز گردن‌کشی; I—نباشد بجز مردمی; VI—مباد از تو گردنکشی   2 I—
چو بشنید تور این همه سر بسر * بگفتارش اندر نیاورد سر
VI—
چو تور دلاور بدو بنگرید * سخنهای ایرج سراسر شنید
3 I—نه آن آشتی   4 I, IV, VI—زکرسی   5 VI—نخست   6 IV, VI—می جست   7 IV, VI—هردم   8 IV—زناگه   9 Л—آن گرانمایه کرسی بدست   10 IV, VI—نامور
11 I, IV, VI—ترس   12 I—خود از من; IV, VI—تو از من   13 I—доб.:
پسندی و همداستانی کنی * که جان داری و جانستانی کنی
مکش موری را که دانه‌کشست * که جان دارد وجان شیرین خوشست
VI—доб. варианты тех же бб.   14 IV—доб.:
پسندی وهمداستانی کنی * که جان داری و جان ستانی کنی
15 IV—доб.:
میازار موری که دانه‌کشست * که جان دارد و جان شیرین خوشست

سخن را چو[1] بشنید پاسخ نداد — همان گفتن آمد[2] همان سرد باد[3]
یکی خنجر آبگون بر کشید[4] — سراپای او چادر خون کشید
بدان تیز زهرآبگون خنجرش — همی کرد چاک آن کیانی برش
فرود آمد از پای سرو سهی — گسست آن کمرگاه شاهنشهی
دوان خون از آن چهرهٔ ارغوان — شد آن نامور شهریار جوان[5]
جهانا بپروردیش در کنار — وزآن پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست — بدین آشکارت بباید گریست[6]
سر تاجور زآن تن پیلوار — بخنجر جدا کرد و برگشت کار[7]
بیاگند مغزش بمشک و عبیر[8] — فرستاد نزد جهان‌بخش پیر
چنین[9] گفت کاینت سرآن نیاز — که تاج نیاگان بدوگشت باز
کنون خواه تاجش ده و خواه تخت — شد آن سایه گستر[10] نیازی درخت
برفتند[11] باز آن[12] دو بیداد شوم — یکی سوی ترك و یکی[13] سوی روم[14]

۱۱

فریدون نهاده دودیده براه — سپاه وکلاه آرزومند شاه
چو هنگام برگشتن شاه بود — پدر زان سخن خود کی آگاه بود

---

[1] I, IV, VI— سخن چند [2] IV— گفتن او [3] I— دلش بود پرخشم وسر پر زباد; VI— مرد یاد [4] I, IV, VI— یکی خنجر از موزه بیرون کشید [5] I, IV—доб.:

سرتاجور ازتن پیلوار * بخنجر جدا کرد و برگشت کار

[6] Л—доб.:

تو نیز ای بخیره گنه کرده مرد * زبهر جهان دل پر از داغ و درد
چو شاهان کشی بی‌گنه خیره‌خیر * از این دو ستمگاره اندازه گیر

I, IV—доб. варианты тех же бб. [7] I, IV—б. оп. [8] Л— بقیر [9] Л, VI— بدو [10] I— شاخ‌گستر [11] I— جوگشتند [12] IV, VI— تازان [13] I— چنین شد یکی; IV— چنین و یکی; VI— چنین شد دگر [14] VI—доб.:

بایران برفتند از شرم شاه * بمیرد بگیریم گفتند گاه

همی شاه را تخت پیروزه ساخت / همی تاج را گوهر اندر نشاخت
پذیره شدن را بیاراستند / می و رود و رامشگران خواستند
تبیره ببردند و پیل از درش / ببستند آذین بهر[1] کشورش
بزین اندرون بود شاه و سپاه / یکی گرد تیره برآمد ز راه
هیونی برون آمد از تیره گرد / نشسته برو سوگواری[2] بدرد
خروشی برآورد دل[3] سوگوار / یکی زرّ تابوتش اندر کنار
بتابوت زر اندرون پرنیان / نهاده سر ایرج اندر میان
ابا ناله وآه و با روی زرد / بپیش فریدون شد آن شوخ مرد
زتابوت زر تخته برداشتند / که گفتار او خوار[4] پنداشتند
زتابوت چون پرنیان برکشید / سر ایرج آمد بریده پدید[5]
بیافتاد ز اسپ آفریدون بخاک / سپه سر بسر جامه کردند چاک[6]
سیه شد رخ و[7] دیدگان شد سپید / که دیدن دگر گونه بودش امید[8]
چو خسرو بران گونه آمد ز راه / چنین باز گشت از پذیره سپاه
دریده درفش و نگونسار[9] کوس / رخ نامداران برنگ[10] آبنوس
تبیره سیه کرده و روی پیل / پراکنده بر تازی اسپانش نیل
پیاده سپهبد پیاده سپاه / پر از خاک سربر گرفتند راه
خروشیدن پهلوانان بدرد / کنان گوشت تن را[11] بران راد مرد[12]
[برین گونه گردد بما بر[13] سپهر / بخواهد ربودن چو بنمود چهر]
[مبر خود بمهر زمانه گمان / نه نیکو بود راستی در کمان[14]]
[چو دشمنش گیری نمایدت مهر / وگر دوست خوانی نبینیش چهر]
[یکی پند گویم ترا من درست / دل از مهر گیتی ببایدت شست[15]]

---

1 I—اذین همه; IV, VI—آیین همه
2 IV—برو بر سواری
3 I—برآمد ازآن; IV—بزارو دلی
4 I, IV, VI—خیره
5 I—б. оп.
6 IV—همه سربسر جامه را کرد پاک
7 I, IV, VI—رخان
8 I, VI—بود از امید
9 I, VI—نگون کرده
10 I—شده
11 IV—گوشت شاهان; VI—موی شاهان
12 I—کنان گوشت از بازوی آزاد مرد
13 Л—همی این
14 Л—نجوید کسی آشتی در گمان
15 VI—доб.:
سر انجام جز خاک جای تو نیست * جز از نیکوئی رهنمای تو نیست

سپه داغدل شاه با های و هوی   سوی باغ[1] ایرج نهادند روی
[بروزی کجا جشن شاهان بدی   وزان پیشتر بزمگاهان[2] بدی][3]
فریدون سر شاه پور جوان   بیامد ببر بر گرفته نوان
بران تخت شاهنشهی بنگرید   سر شاه را نیز در تاج دید[4]
همان[5] حوض شاهان و سرو سهی   درخت گلفشان و بید و بهی[6]
تهی دید از آزادگان جشنگاه   بکیوان برآورده گرد سیاه[7]
همی سوخت باغ[8] و همی خست روی   همی ریخت اشک وهمی کند موی
میانرا بزنّار خونین ببست   فکند آتش اندر سرای نشست
گلستانش بر کند و سروان بسوخت[9]   بیکبارگی چشم شادی بدوخت[10]
نهاده سر ایرج اندر کنار   سر خویشتن کرد زی[11] کردگار
همی گفت کای داور دادگر   بدین بی گنه کشته اندر نگر
بخنجر سرش کنده[12] در پیش من   تنش خورده شیران آن انجمن
دل هر دو بیداد ازآن سان بسوز   که هرگز نبینند جز تیره روز[13]
بداغی جگرشان کنی آژده   که بخشایش آرد بریشان دده
همی خواهم از روشن کردگار   که چندان زمان یابم از روزگار
که از تخم ایرج یکی نامور   بیاید برین کین ببندد کمر[14]
چو دیدم چنین زان سپس شایدم   اگر[15] خاک بالا بپیمایدم
برین گونه بگریست چندان بزار   همی تا گیا رستش اندر کنار

1 IV, VI—کاخ   2 I, IV—جشنگاه آن   3 VI—б. оп.   4 Л—نزد در تاج دید; IV—او نه در تاج دید; VI—بردر شاه دید   5 I, IV, VI—سر   6 Л—بید بهی   7 IV, VI—سرشاه برگشته بی تن ز راه; IV, VI—доб.:
بنالید ازان نامور جشنگاه * بکیوان برآورده گرد سیاه
8 IV—گاه; VI—کاخ   9 VI—بسوز   10 IV—б. 454 стоит перед б. 453 текста; VI—که هرگز نه بیند چو تو تیره روز   11 I, IV—سر خویش کرده سوی   12 I, IV—خسته
13 VI—бб. 455—458 оп.   14 I, VI—ببینم بدین کینه بسته کمر; I, VI— доб.:
چو این بی گنه را بریدند سر * ببرّد سرآن دو بیدادگر
15 I, IV, VI — کجا

زمین بستر و خاک بالین او   شده تیره روشن جهان بین او[1]
در بار بسته گشاده زبان   همی گفت کای داور راستان[2]
کس از تاجداران بدین سان نمرد   که مردست این[3] نامبردار گرد
سرش را[4] بریده بزار اهرمن   تنش را[5] شده کام شیران کفن
خروشی بزاری و چشمی[6] پر آب   زهر دام ودد برده آرام و خواب
سراسر همه کشورش مرد و زن   بهر جای کرده یکی انجمن
همه دیده پرآب و دل پر ز خون   نشسته بتیمار و گُرم[7] اندرون
همه جامه کرده کبود و سیاه   نشسته باندوه در سوگ[8] شاه[9]
چه مایه چنین روز[10] بگذاشتند   همه زندگی مرگ پنداشتند[11]

١٢

برآمد برین نیز یک چندگاه   شبستان ایرج نگه کرد شاه[12]
یکی خوب چهره پرستنده دید   کجا نام او بود ماه‌آفرید
که ایرج برو مهر بسیار داشت   قضارا کنیزک ازو بار داشت

---

[1] VI—доб.:

زبس کز دو چشمش ببارید اشک * شده دیده پیکار از درد و رشک

[2] I, IV—همی گفت زار ای نبرده جوان; VI—همی گفت شاه ای نبرده جوان [3] I, IV, VI—که تو مردی ای [4] I, IV, VI—سرت را [5] I, IV, VI—تنت را [6] I—خروش مغانی و چشم; IV—خروشی بافغان و چشمی; VI—خروش و فغانی و چشم [7] I—بتیمار و درد; IV, VI—بتیمار و مرگ [8] I—براندوه بر سوگ; IV—باندوه با سوگ; VI—بانبوه برسوگ

[9] Jl—доб.:

سیه پوش گیتی همه مرد و زن * همان شاه فرزانه و رای‌زن

[10] VI—چو یکسال این سوگ [11] VI—доб.:

یکی سال چون خوش بخورد وبخفت * کسی جز بنزمی سخن را نگفت
نه آوای رود ونه آوای نوش * جهانی پراز ناله و پر خروش
سیه‌پوش گیتی همه مرد و زن * همان شاه بی دیده و زارتن

[12] I, IV—доб.:

فریدون شبستان سراسر بگشت * بران ماه‌رویان یکی برگذشت

VI—доб.:

کزان ماه نوری بکس یافتست * زحوران ازو برکسی یافتست
بشد خادمی زین شبستان شاه * بگفتار شه کرد هر سو نگاه

[پری چهره را بچه بود در نهان — از آن شاد شد شهریار جهان]
از آن خوب رخ شد دلش پر امید[1] — بکین پسر داد دل را نوید[2]
چو هنگامهٔ زادن آمد پدید — یکی دختر آمد ز[3] ماه آفرید[4]
جهانی گرفتند پروردنش — برآمد بناز و[5] بزرگی تنش[6]
مرآن ماه رخ را[7] زسرتا بپای — توگفتی مگر ایرجستی بجای
چو برجست وآمدش هنگام شوی — چو پروین شدش روی وچون مشک[8] موی
نیا نامزد کرد شویش پشنگ — بدو داد و چندی برآمد درنگ[9]
یکی پور زاد آن هنرمند[10] ماه — چگونه سزاوار تخت وکلاه[11]
چو از مادر مهربان شد جدا — سبک تاختندش بنزد نیا[12]
بدو گفت موبد که ای تاجور[13] — یکی شاد کن دل بایرج نگر[14]
جهان بخش را لب پر از خنده شد — تو گفتی مگر ایرجش زنده شد
نهاد آن گرانمایه را بر کنار — نیایش همی کرد با کردگار[15]

---

1 Л— نهیب 2 Л— بکین پسر بود دل نا شکیب 3 VI— دختر آورد 4 I—доб.:
شد امید کوتاه برشه دراز * بپروردش او را بشادی و ناز
VI—доб. вариант того же б. 5 VI— بیار 6 VI—доб.:
بدو بد نیارا همه آز و ناز * بمانده بدرد پسر با گداز
7 I— لالهرخ را 8 I, IV, VI— قیر 9 I, VI—доб.:
پشنگ آنکپور برادرش بود * نژاد از گرانمایه گوهرش بود
Б—доб.: فزوّجها من ابن أخیه بشنج; IV—доб.:
گوی بود از تخم جمشید شاه * سزاوار شاهی وتخت وکلاه
بدادش بدان نام برادر شوی * چو یکچند گاهی برآمد بروی
بسر بر شگفتی نگر چون نمود * چو یکچند برگشت چرخ کبود
I—доб. эти же три бб. после приведенного выше б. 10 Л— خردمند 11 I— دیهیم وگاه 12 I, VI, VI— بر پادشا 13 I, IV, VI— برنده بدو گفت کای تاجور 14 I— یکی چشم بگشای و ایرج نگر 15 I—доб.:
که ای کاشکی دیده بودی مرا * که یزدان رخ او نمودی مرا
VI— доб.:
که ای کاشکی دیده بودی مرا * که یزدان رخ او نمودی مرا
بدیدی یکی روی آن شاهزا * مگر کشتی این دل بیدار شا(؟)

همی گفت کین روز فرخنده باد   دل بدسگالان ما کنده باد
همان[1] کز جهان آفرین کرد یاد   ببخشود و دیده بدو باز داد
فریدون چو روشن جهانرا بدید   بچهر نوآمد سبک[2] بنگرید
چنین گفت کز پاک مام و پدر   یکی شاخ شایسته آمد ببر
می روشن آمد ز[3] پرمایه جام   مرآن چهر دارد[4] منوچهر نام
چنان پروریدش که باد هوا   برو برگذشتی[5] نبودی[6] روا
پرستندهٔ کش ببر داشتی   زمین را به پی هیچ نگذاشتی
[بپای اندرش مشک سارا بدی   روان بر سرش[7] چتر دیبا بدی[8]]
چنین تا برآمد برو[9] سالیان   نیامدش ز اختر زمانی زیان[10]
هنرها که آید شهانرا[11] بکار   بیاموختش نامور شهریار
چو چشم و دل[12] پادشا باز شد   سپه[13] نیز با او هم‌آواز شد
نیا تخت زرّین و گرزگران   بدو داد و پیروزه تاج سران[14]
سراپردهٔ دیبهٔ هفت‌رنگ[15]   بدو اندرون خیمه‌های پلنگ
چه اسپان تازی بزرّین ستام   چه شمشیر هندی بزرّین نیام
چه از جوشن وترگ و رومی زره   گشادند مر بندهارا گره

---

1 I—زبس   2 Л—بچهر وی اندر یکی   3 I—می روشن آورد و
4 I—مراورا نهادش; IV—منوچهر دارد; VI—همان چهر دارد   5 I, IV—برگذشتن
6 I, VI—ندیدی; IV—نکردی   7 IV—از برش   8 VI—доб.:
جهان آفرین را ستایش که یافت * به داد و به نیکی فزایش که یافت
برین کودک آرام فرخنده کن * دل بدسگالان ما کنده کن
9 I, VI—برین   10 IV—نیامدش اختر برو بر نشان   11 I, IV, VI—هنرها که بد پادشارا
12 IV—چشم پدر   13 I—جهان   14 Л—доб.:
کلید در گنجهای کهن * بدو داد جمله زسر تا بن
I—доб.:
کلید در گنج زرّو گهر * همان تخت و طوق وکلاه وکمر
IV, VI—доб. варианты б. рук. I.   15 I—سراپرده ازدیبهٔ رنگ رنگ; IV, VI—سراپردهٔ دیبه از رنگ رنگ

کمانهای چاچی وتیر خدنگ   سپرهای چینی و ژوپین جنگ[1]
برین گونه آراسته گنجها   که بودش بگرد آمده رنجها
سراسر سزای منوچهر دید   دل خویش را زو پر از مهر دید
کلید در گنج آراسته   بگنجور او داد با خواسته[2]
همه پهلوانان لشکرش را   همه نامداران کشورش را
بفرمود تا پیش او آمدند   همه با دلی کینهجو آمدند
بشاهی بروآفرین خواندند   زبرجد بتاجش برافشاندند
[چو جشنی بد این روزگار بزرگ[3]   شده در جهان میش پیدا زگرگ[4]]
سپهدار چون قارن کاوگان[5]   سپهکش چو شیروی و چون آوگان[6]
چو شد ساخته کار لشکر همه   برآمد سر شهریار از رمه[7]

۱۳

بسلم و بتور آمد این آگهی   که شد روشن آن تخت شاهنشهی[8]
دل هر دو بیدادگر[9] پر نهیب   که اختر همی رفت سوی نشیب
[نشستند هر دو باندیشگان[10]   شده تیره روز جفاپیشگان][11]
یکایک بران رایشان شد درست   کزان روی شان چاره بایست جست
[که سوی فریدون فرستند کس   بپوزش کجا چاره این بود بس[12]]

---

[1] IV— вместо бб. 504 и 505 доб.:

برین گونه آراسته گنجها * کشیده بگرد آمده رنجها

[2] I—داد وآن خواسته; VI—داد و این خواسته [3] I—بجشنی به آئین وروزی بزرگ; IV—بهشتی بد آیین و روز بزرگ; VI—بجشن نوآیین و روز بزرگ [4] IV—شود بیش بیدار درّنده گرگ; VI—همراز گرگ [5] Л—کاویان [6] Л—اندیان; IV—آزرکان
[7] Л, IV—شهریار رمه; VI—شهریار همه; Л—б. 512 стоит перед б. 511 текста.
[8] Л, I —доб.:

چو آگه شدند آن دو بیدادگر * زحال منوچهر وکار پدر

[9] I, IV, VI— بیداد شد [10] Л—در اندیشگان; VI—براندیشگان [11] I—б. оп. [12] IV—وبود بس; VI—б. оп.

بجستند از آن انجمن هر دوان   یکی پاک‌دل مرد چیره زبان[1]
بدان مرد با هوش و با رای و شرم   بگفتند با لابه بسیار گرم[2]
[در گنج خاور گشادند باز   بدیدند هول نشیب از فراز[3]]
زگنج گهر[4] تاج زر خواستند   همی پشت پیلان بیاراستند
بگردونها برچه مشک و عبیر   چه دیبا و دینار و خز و حریر
ابا پیل گردونکش و رنگ و بوی   زخاور بایران نهادند روی
هر آنکس که بد بر در شهریار   یکایک[5] فرستادشان یادگار
چو پردختهشان شد دل از خواسته   فرستاده آمد بر آراسته
بدادند[6] نزد فریدون پیام   نخست از جهاندار بردند نام
که جاوید باد آفریدون گرد   همه فرّهی[7] ایزد اورا سپرد
سرش سبز باد و تنش[8] ارجمند   منش بر گذشته زچرخ بلند[9]
بدان کان[10] دو بدخواه بیدادگر   پر از آب دیده زشرم پدر
پشیمان شده داغ دل[11] برگناه   همی سوی پوزش نمایند[12] راه[13]
[چه گفتند دانندگان خرد   که هرکس که بد کرد کیفر برد]
[بماند بتیمار و دل پرز درد   چو ما ماندهایم ای شه راد مرد]
[نوشته چنین بودمان از بوش   برسم بوش اندر آمد روش]

---

[1] IV—خیره روان   [2] IV—
بدان مرد با فرّ و باهوش و سنگ * بگفتند هم زآشتی هم زجنگ
[3] I, IV—نشیب و فراز   [4] IV—زگنج کهن; VI—زگنج و گهر   [5] Л—زهریک   [6] I, IV, VI—چودادند   [7] I, IV, VI—که فرّ کئی   [8] IV—بادا دلش   [9] I—доб.:
پیامی گزارم زهر دو رهی * بر آیین درگاه شاهنشهی
[10] IV—بگوآن; VI—بگو کان   [11] VI—بشاهی شدند این دوتن   [12] I—بجویند;
VI—نهادند   [13] I—доб.:
ازیرا کجا چشم ایشان نبود * که گفتار شان کس تواند شنود
IV—доб.:
پیامی گزارم زهر دو رهی * بدان برز درگاه بافرّهی
ازایرا که خود چشم ایشان نبود * که گفتار ایشان بباید شنود
VI—доб. варианты бб. рукописи IV.

[هژبر جهانسوز و نر اژدها / زدام قضا هم بیابد رها]
[و دیگر که فرمان ناپاک دیو / ببرد دل از ترس کیهان خدیو]
[بما بر چنین خیره شد رای بد / که مغز دو فرزند شد جای بد]
همی چشم داریم از آن تاجور / که بخشایش آرد بما بر مگر[1]
[اگرچه بزرگست مارا گناه / به بی دانشی برنهد پیشگاه]
[ودیگر بهانه سپهر بلند / که گاهی پناهست و گاهی گزند]
[سوم دیو کاندر میان چون نوند / میان بسته دارد زبهر گزند]
اگر پادشارا سر از کین ما / شود پاک و روشن شود دین ما
منوچهر را با سپاه گران / فرستد بنزدیک خواهشگران[2]
بدان تا چو بنده بپیشش[3] بپای / بباشیم جاوید و[4] اینست رای
مگرکان درختی کزین[5] کین برست / بآب دو دیده توانیم شست
[بپوییم تا آب و[6] رنجش دهیم / چو تازه شود تاج وگنجش دهیم]
فرستاده آمد دلی[7] پر سخن / سخن را نه سر بود[8] پیدا نه بن
ابا پیل و با گنج وباخواسته / بدرگاه شاه آمد آراسته[9]
بشاه آفریدون[10] رسید آگهی / بفرمود تا تخت[11] شاهنشهی
بدیبای چینی[12] بیاراستند[13] / کلاه کیانی بپیراستند[14]
نشست از بر تخت پیروزه شاه / چو سرو سهی بر سرش[15] گرد ماه
ابا تاج و با طوق وبا گوشوار / چنان چون بود در خور شهریار[16]

---

[1] Б—послание передано следующими словами: فانهضا رسولا الی أفریدون وکتبا الیه متنصلین عما جری علی أیدیهما من القضاء المقدور والأمر المحتوم [2] VI—бб. 541 и 542 оп. [3] I—زپیشش [4] I, IV—без و [5] I, VI—کز [6] I—без و [7] VI—سری [8] I—دید
[9] Л—доб.:
چو آمد فرستاده زی بارگاه * شدند آگه از نامدار سپاه
VI—доб. вариант того же б. [10] Л—بشاه فریدون [11] I—کاخ [12] Л—رومی [13] VI—برآراستند [14] IV—б. оп. [15] Л—از برش [16] IV—доб.:
بیک دست بربسته شیر وپلنگ * بدست دگر زنده پیلان جنگ

خجسته منوچهر بردست شاه   نشسته نهاده بسر بر کلاه[1]
[بزرین عمود و بزرین کمر   زمین کرده خورشیدگون سربسر]
دو رویه بزرگان کشیده رده   سراپای یکسر بزر آژده[2]
[بیک دست بربسته شیر و پلنگ   بدست دگر زنده پیلان جنگ]
برون شد ز درگاه[3] شاپور گرد   فرستادهٔ سلم را پیش برد
فرستاده چون دید درگاه شاه   پیاده دوان اندرآمد ز راه[4]
چو نزدیک شاه آفریدون رسید   سر و تخت و تاج[5] بلندش بدید
ز بالا فرو برد سر پیش اوی   همی بر زمین بر بمالید روی
گرانمایه شاه جهان کدخدای   بکرسیء زرّین ورا کرد جای[6]
فرستاده بر شاه کرد آفرین   که ای نازش تاج وتخت و نگین
زمین گلشن از پایهٔ تخت تست   زمان[7] روشن از مایهٔ بخت تست
همه بندهٔ خاک پای تواییم   همه پاک زنده برای تواییم[8]
پیام دو خونی بگفتن گرفت   همه راستیها نهفتن گرفت
گشاده زبان مرد بسیار هوش   بدو داده شاه جهاندار گوش[9]

---

[1] I, IV, VI— б. 553 оп. [2] I, IV—بطوق و بزنجیر زرّین زده; IV, VI—б. 555 оп.; IV— вместо б. 555 текста доб.:

بزرّین عمود و بزرّین کمر * زمین کرده خورشید گون سربسر

VI— вместо б. 555 текста доб.:

بزرّین عمود و بزرّین کمر * زمین کرده خورشید گون سربسر
بدرگاه دیوان کشیده رده * بطوق و بزنجیر زرّین زده
بیک دست بربسته شیر وپلنگ * بدست دگر زنده پیلان جنگ

[3] I, IV, VI—برون آمد از کاخ [4] I—براه [5] I—سرتاج وتخت; IV—سر تخت وتاج [6] I—بفرمود اورا سزاوار جای; IV, VI—بکرسی زرّینش بر کرد جای [7] I, IV, VI—هوا [8] I, IV, VI—доб.:

چو برآفرین شاه بگشاد چهر * فرستاده پیشش بگسترد مهر

[9] I— доб.:

بگفتش بدان شاه کشته پسر * پیام دو فرزند بیدادگر

[زکردار بد پوزش آراستن   منوچهر را نزد خود خواستن]
[میان بستن اورا بسان رهی   سپردن بدو تاج وتخت مهی]
[خریدن ازو باز خون پدر   بدینار و دیبا وتاج وکمر]
[فرستاده گفت وسپهبد شنید   مرآن بند را پاسخ آمد کلید]
چو بشنید شاه جهان کدخدای   پیام دو فرزند ناپاک رای
یکایک بمرد گرانمایه گفت   که خورشید را چون توانی نهفت[1]
نهان دل آن دو مرد پلید   زخورشید روشن تر آمد پدید
[شنیدم همه هرچه گفتی سخن   نگه کن که پاسخ چه یابی زبن]
بگو آن دو بی‌شرم ناپاک را   دو بیداد و بدمهر و ناباک را[2]
که گفتار خیره[3] نیرزد بچیز   ازین در سخن خود نرانیم[4] نیز
اگر بر منوچهرتان مهر خاست   تن ایرج نامورتان کجاست
که کام دد ودام بودش نهفت   سرش را یکی تنگ تابوت جفت
کنون چون زایرج بپرداختید   بکین منوچهر بر ساختید
نبینید رویش مگر با سپاه   زپولاد بر سر نهاده کلاه
[ابا گرز و با کاویانی درفش   زمین کرده از سمّ[5] اسپان بنفش][6]
[سپهدار چون قارن رزم زن   چو شاپور و نستوه شمشیرزن]
[بیک دست شیدوش جنگی بپای   چو شیروی شیر اوژن رهنمای]
[چو سام نریمان وسرو یمن   بپیش سپاه اندرون رای زن]
درختی که ازکین ایرج برست   بخون برگ و بارش بخواهیم شست

که ما بندهٔ خاک پای توایم * ستاده بتدبیر و رای توایم
после этих бб. рук. I доб. бб. 566, 568 и вариант б. 569 текста; Б—перевод бб. 566—569 отсутствует.

[1] VI— бб. 571—574 текста оп. [2] Л— دو بیداد بدمهر بی‌باک را
[3] VI— که گفتارتان خود [4] Л, IV— چند رانیم [5] I— زمین گشته از نعل
[6] I— вместо бб. 581—583 текста доб.:
سپهدار چون قارن رزم خواه * چو شاپور نستوه پشت سپاه
چو شاه تلیمان و سرو یمن * بپیش سپاه اندرون رای زن
IV—доб. варианты тех же бб.

از آن تا کنون کین اوکس نخواست — که پشت زمانه ندیدیم راست
نه خوب آمدی با دو فرزند خویش — کجا[1] جنگ را کردمی دست پیش
کنون زان درختی که دشمن بکند — برومند شاخی[2] برآمد بلند
بیاید کنون[3] چون هژبر ژیان — بکین پدر[4] تنگ بسته میان[5]
فرستاده آن هول گفتار دید — نشست منوچهر سالار دید[6]
بپژمرد وبرخاست لرزان زجای — هم آنگه بزین اندر آورد پای
همه بودنیها بروشن روان — بدید آن گرانمایه مرد جوان
که با سلم وبا تور گردان سپهر — نه بس دیر چین اندر آرد بچهر
بیامد بکردار باد دمان — سری پر زپاسخ دلی پر گمان[7]
زدیدار چون خاور آمد پدید — بهامون کشیده سراپرده دید
بیامد بدرگاه[8] پرده سرای — بپرده درون بود خاور خدای
یکی خیمهٔ[9] پرنیان ساخته — ستاره زده[10] جای پرداخته
دو شاه دو کشور نشسته براز — بگفتند کامد فرستاده باز
بیامد هم آنگاه سالار بار — فرستاده را برد زی شهریار
نشستن گهی نو بیاراستند — زشاه نو آیین خبر خواستند
بجستند هر گونهٔ آگهی — زدیهیم وز تخت شاهنشهی[11]
زشاه آفریدون و از لشکرش — زگردان جنگی و از کشورش
ودیگر زکردار گردان سپهر — که دارد همی بر منوچهر مهر
بزرگان کدامند و دستور کیست — چه مایستشان گنج و گنجور کیست[12]

---

1 I—که من 2 I—یکی شاخ زیبا 3 I—همی 4 VI—نیا 5 Л, I, IV, VI—доб. отрывок — продолжение речи Фарӣдӯна: Л, I, IV, VI—18 бб.; Б—перевод бб. отсутствует.
6 VI—б. оп. 7 VI—بر تور شد با دل بدگمان; I—بدگمان 8 IV, VI—ببالای
9 I—خیمه بد 10 I—ستاره رده; IV—ستاده رده; VI—ستاده زده 11 IV—
بجستند هر گونه زآن آگهی * که جوید همی تاج شاهنشهی
12 IV—доб.:
عنان دارشان چند و سالار چند * زجنگ آوران نامبردار چند
VI—доб. вариант того же б.

فرستاده گفت آنکه روشن بهار ‌‌ ‌‌ بدید و ببیند[1] در[2] شهریار
بهاریست خرّم در اردیبهشت[3] ‌‌ ‌‌ همه خاک عنبر همه زرّ خشت
سپهر برین کاخ و میدان اوست ‌‌ ‌‌ بهشت برین روی خندان اوست
ببالای ایوان او راغ نیست ‌‌ ‌‌ بپهنای میدان او باغ نیست
[چو رفتم بنزدیک ایوان فراز ‌‌ ‌‌ سرش با ستاره همی گفت راز]
[بیک دست پیل و بیک دست شیر ‌‌ ‌‌ جهانرا[4] بتخت اندر آورده زیر[5]]
ابر پشت پیلانش بر تخت زر ‌‌ ‌‌ زگوهر همه طوق شیران نر
تبیره زنان پیش پیلان بپای ‌‌ ‌‌ زهر سو خروشیدن کرّه‌نای
تو گفتی که میدان بجوشد همی ‌‌ ‌‌ زمین باسمان بر خروشد همی
خرامان شدم پیش آن ارجمند ‌‌ ‌‌ یکی تخت پیروزه دیدم بلند
نشسته برو شهریاری چو ماه ‌‌ ‌‌ زیاقوت رخشان بسر بر کلاه
چو کافور موی و چوگلبرگ روی ‌‌ ‌‌ دل آزرمجوی و زبان چرب‌گوی[6]
جهانرا ازو دل به بیم[7] و امید ‌‌ ‌‌ تو گفتی مگر زنده شد جمشید
منوچهر چون زاد سرو بلند ‌‌ ‌‌ بکردار طهمورث[8] دیوبند
نشسته بر شاه بر دست راست ‌‌ ‌‌ تو گوئی زبان و دل پادشاست[9]
[بپیش اندرون[10] قارن رزم زن ‌‌ ‌‌ بدست چپش سرو شاه یمن[11]]
[چو شاه یمن سرو دستورشان[12] ‌‌ ‌‌ چو پیروز گرشاسپ گنجورشان[12]]
[شمار در گنجها ناپدید ‌‌ ‌‌ کس اندر جهان آن بزرگی ندید]
همه گرد ایوان[13] دو رویه سپاه ‌‌ ‌‌ بزرین عمود و بزرین کلاه
[سپهدار چون قارن کاوگان[14] ‌‌ ‌‌ بپیش سپاه اندرون آوگان[15]]

---

1 I, IV—ندید ونبینند ‌‌ 2 I—چنان ‌‌ 3 I, IV—درانـدر بهشت ‌‌ 4 VI—جهانی
5 I, IV—جهانی بتخت آوریده بزیر ‌‌ 6 IV, VI—گرم گوی ‌‌ 7 I, IV, VI—ترس
8 Л, VI—نشسته چو طهمورث ‌‌ 9 I, IV—доб.:
زآهنگران کاوهٔ پر هنر * بپیشش یکی رزم دیده پسر
10 I, IV—کجا نام او ‌‌ 11 I, IV—سپهدار بیدار لشکر شکن ‌‌ 12 I—شاه (оба раза)
13 Л—ایران; VI—میدان ‌‌ 14 Л—کاویان ‌‌ 15 Л—اندیان

[مبارز چو شیروی درّنده شیر ‏ چو شاپور یل زنده‌پیل دلیر[1]

چنو بست برکوههٔ پیل کوس ‏ هوا گردد از گرد چون آبنوس

گر آیند زی ما بجنگ آن گروه ‏ شود کوه هامون وهامون کوه

همه دل پراز کین وپرچین بروی ‏ بجز جنگشان نیست چیز آرزوی

بریشان همه بر شمرد آنچه دید ‏ سخن نیز کز آفریدون شنید

دو مرد جفا پیشه را دل ز درد ‏ بپیچید و شد رویشان لاژورد

نشستند وجستند هر گونه رای ‏ سخن را نه سر بود پیدا نه پای

بسلم بزرگ آنگهی تور گفت ‏ که آرام و شادی بباید نهفت

[نباید که آن بچّهٔ نره شیر ‏ شود تیز دندان و گردد دلیر[2]

[چنان نامور بی هنر چون بود ‏ کش آموزگار آفریدون بود]

[نبیره چو شد رای زن با نیا ‏ ازان جایگه بر دمد کیمیا]

بباید بسیچید مارا بجنگ ‏ شتاب آوریدن بجای درنگ

ز لشکر سواران برون تاختند ‏ زچین و زخاور سپه[3] ساختند

فتاد اندران بوم و بر گفت گوی ‏ جهانی[4] بدیشان نهادند روی

سپاهی که آنرا کرانه نبود ‏ بدان بد که اختر[5] جوانه نبود

زخاور دو لشکر بایران کشید ‏ بخفتان و خود اندرون ناپدید[6]

[ابا ژنده پیلان و با خواسته ‏ دو خونی بکینه دل آراسته][7]

---

[1] Б—бб. 619—624 переведены следующим образом: وقد امه قارن وهو صاحب حربه کالهزبر الهصور و علی یساره وزیره ملک الیمن کالذکاء المجسم والدهاء المصوّر و علی رأسه سام بن نریمان حامل سیفه وهو کالسحاب المبرق المرعد وعلی بابه شیرویه و سابور کالثعبان الصائل و الغضنفر الهائل [2] I— б. оп. [3] IV—حشر [4] I—سپاهی [5] Л—بدان بد که دولت; VI—بدان بود کاختر [6] VI—همانگه خبر بآفریدون رسید [7] I, VI—б. оп.

۱۴

سپه چون بنزدیک ایران کشید — همانگه خبر بافریدون[1] رسید[2]
بفرمود پس تا منوچهر شاه — زپهلو بهامون گذارد سپاه
[یکی داستان زد جهاندیده کی — که مرد جوان چون بود[3] نیک پی]
[بدام آیدش ناسگالیده میش — پلنگ از پس پشت و صیاد پیش]
[شکیبائی وهوش و رای و خرد — هژبر از بیابان[4] بدام آورد]
[ودیگر زبد[5] مردم بدکنش — بفرجام روزی بپیچد تنش][6]
[بباد افره آنگه شتابیدمی — که تفسیده آهن بتابیدمی]
چو لشکر منوچهر بر ساده دشت — برون برد آنجا بشد روز هشت
فریدونش هنگام رفتن بدید — سخنها بدانش بدو گسترید[7]
[منوچهر گفت ای سرافراز[8] شاه — کی آید کسی پیش[9] توکینه خواه]
[مگر بد سگالد بدو روزگار — بجان و تن خود خورد زینهار]
[من اینک میانرا برومی زره — ببندم که نگشایم از تن گره]
[بکین جستن از دشت آوردگاه — برآرم بخورشید گرد سپاه][10]
[ازان انجمن کس ندارم بمرد — کجا جست یارند با من نبرد]
بفرمود تا قارن رزم جوی — ز پهلو بدشت اندر آورد روی
سراپردهٔ شاه بیرون کشید — درفش همایون بهامون کشید
[همی رفت لشکر گروها گروه — چو دریا بجوشید هامون وکوه][11]
[چنان تیره شد روز روشن زگرد — تو گفتی که خورشید شد لاجورد]
[زکشور[12] برآمد سراسر خروش — همی کر شدی مردم تیز گوش]

---

1 IV—زی فریدون 2 I —
همانگه خبر بافریدون رسید * که لشکر بدینسوی جیحون رسید
VI—б. оп. 3 Л—شود 4 I, IV—ژیانرا 5 I—ودیگر که بد; VI—دگر کز بد
6 I—б. 647 оп. 7 бб. 648 и 649 есть только в Л и Б. 8 Л—سزاوار; IV—جهاندار
9 I—کی آید بنزدیک 10 I—سیاه; VI—б. оп. 11 IV—б. оп. 12 I—زلشکر

[خروشیدن تازی اسپان زدشت[1] ز بانگ تبیره همی برگذشت]
[ز لشکرگه پهلوان تا دو میل کشیده دو رویه رده زنده پیل]
[ازان شصت بر[2] پشتشان تخت زر بزر اندرون چند گونه گهر]
[چو سیصد بنه بر نهادند بار چو سیصد همان از درکارزار][3]
[همه زیر برگستوان اندرون نبدشان جز از چشم زآهن برون]
[سراپردهٔ شاه بیرون زدند زتمیشه لشکر بهامون زدند]
[سپهدار چون قارن کینه دار سواران جنگی چو سیصد هزار]
[همه نامداران جوشن‌وران برفتند با گرزهای گران][4]
[دلیران یکایک چو شیر ژیان همه بسته بر کین ایرج میان]
[بپیش اندرون کاویانی درفش بچنگ اندرون تیغهای بنفش]
[منوچهر با قارن پیلتن[5] برون آمد از بیشهٔ نارون]
[بیامد بپیش سپه برگذشت بیاراست لشکر بران پهن دشت][6]
[چپ لشکرش را بگرشاسپ داد ابر میمنه سام یل با قباد]
[رده برکشیده زهر سو سپاه منوچهر با سرو در قلب گاه]
[همی تافت چون مه میان گروه نبود ایچ پیدا زافراز کوه]
[سپهکش چو قارن مبارز چو سام سپه بر کشیده حسام از نیام]
[طلایه بپیش اندرون چون قباد کمین ور چو گرد تلیمان نژاد]
[یکی لشکر آراسته چون عروس بشیران جنگی وآوای کوس]
بتور و بسلم آگهی تاختند که ایرانیان[7] جنگ را ساختند[8]

---

[1] VI— بدشت [2] I, IV— ببست ازبر [3] I—бб. 664—666 оп. [4] VI— همه بسته برکین ایرج میان; IV—бб. 666—667 оп.; VI—б. 668 оп. [5] I— رزم زن [6] IV—вместо бб. 672—677 доб.:
چپ لشکرش را بگرشاسپ داد * ابر میمنه سام یل با قباد
کمین‌ور چو گرگ نریمان نژاد * طلایه بپیش اندرون چون قباد
یکی لشکر آراسته چون عروس * بشیران جنگی وآوای کوس
[7] I, IV, VI— که کین آوران [8] I— جنگ برساختند

ز بیشه بهامون کشیدند صف — ز خون جگر بر لب آورده کف
دو خونی همان[1] با سپاهی گران — برفتند آگنده از کین سران[2]
[کشیدند لشکر بدشت نبرد — الانان دژرا پس پشت کرد]
[یکایک طلایه بیامد قباد — چو تور آگهی یافت آمد چو باد]
[بدو گفت نزد منوچهر شو — بگویش که ای بی پدر شاه نو]
[اگر دختر آمد ز ایرج نژاد — ترا تیغ و کوپال و جوشن که داد]
[بدو گفت آری گزارم پیام — بدین سان که گفتی و بردی تو نام]
[ولیکن گر اندیشه گردد دراز — خرد با دل تو نشیند براز]
[بدانی که کاریت هولست پیش — بترسی ازین خام گفتار[3] خویش]
[اگر بر شما دام ودد روز وشب — همی گریدی نیستی بس عجب]
[که از بیشهٔ نارون تا بچین — سواران جنگند و مردان کین]
[درفشیدن[4] تیغهای بنفش — چو بینید با کاویانی درفش]
[بدرّد دل و مغزتان از نهیب — بلندی ندانید باز از نشیب]
[قباد آمد آنگه بنزدیک شاه — بگفت آنچه بشنید ازان رزم خواه]
[منوچهر خندید وگفت آنگهی — که چونین نگوید مگر[5] ابلهی]
[سپاس از جهاندار[6] هر دو جهان — شناسندهٔ آشکار و نهان]
[که داند که ایرج نیای منست — فریدون فرخ گوای منست]
[کنون گر بجنگ اندر آریم سر — شود آشکارا نژاد و گهر[7]]
[بزور[8] خداوند خورشید و ماه — که چندان نمانم ورا دستگاه][9]
[که برهم زند چشم[10] زیر و زبر — بریده[11] بلشکر نمایمش سر][12]
[بفرمود تا خوان بیاراستند — نشستنگه رود و می خواستند]

---

[1] I—همی; VI—همه [2] I—б. 681 оп. [3] I—زشت کردار [4] VI—درخشیدن [5] I—سخن
[6] I—خداوند [7] I—هنر [8] VI—بفرّ [9] I—б. оп. [10] I—مژه [11] I, IV—ابی تن
[12] I, IV, VI—доб.:
بخواهم ازو کین فرّخ پدر * کنم پادشاهیش زیر و زبر

۱۵

[بدان گه که روشن جهان تیره گشت   طلایه پراگنده برگرد دشت]
[بپیش سپه قارن رزم زن   ابا رای‌زن سرو شاه یمن]
[خروشی برآمد زپیش سپاه   که ای نامداران و مردان[1] شاه]
[بکوشید کین جنگ آهرمنست   همان درد وکین است وخون خستنست[2]]
[میان بسته دارید و بیدار بید   همه در پناه جهاندار بید]
[کسی کو شود کشته زین رزمگاه   بهشتی بود شسته پاک از گناه]
[هرآن کس که از لشکر چین و روم[3]   بریزند خون و بگیرند بوم[4]]
[همه نیکنامند تا جاودان   بمانند با[5] فرهٔ موبدان]
[هم از شاه یابند دیهیم وتخت   ز سالار زرّ[6] وز دادار بخت]
[چو پیدا شود پاک[7] روز سپید   دو بهره بپیماید از چرخ[8] شید]
[ببندید یکسر میان یلی   ابا گرز و با خنجر کابلی]
[بدارید یکسر همه جای خویش   یکی از دگر پای منهید پیش]
[سران سپه مهتران دلیر   کشیدند صف پیش سالار[9] شیر][10]
[بسالار گفتند ما بنده‌ایم   خود اندر جهان شاهرا زنده ایم]
[چو فرمان دهد ما همیدون کنیم   زمین را زخون رود جیحون کنیم]
[سوی خیمهٔ خویش باز آمدند   همه با سری[11] کینه ساز آمدند]

۱٦

سپیده چو ازتیره شب[12] بردمید   میان شب تیره اندر خمید

---

[1] I — گردان; IV, VI — شیران [2] خستن — вместо — خواستن [3] I — روم و چین [4] I — اندرین دشت کین [5] Л — بماند بدو [6] Л — زور [7] I, IV, VI — چاک [8] I, VI — روز [9] I — از آنجا برفتند برسان [10] I — бб. 713 и 714 оп. [11] I — دلی [12] I, IV — از جای خود; VI — از باختر

منوچهر برخاست از قلبگاه[1] ‎ ابا جوشن و تیغ و رومی کلاه
[سپه یکسره نعره برداشتند ‎ سنانها بابر اندر افراشتند][2]
[پر از خشم سر ابروان پر زچین ‎ همی بر نوشتند روی زمین]
چپ و راست و قلب و جناح سپاه ‎ بیاراست لشکر چو بایست شاه[3]
[زمین شد بکردار کشتی برآب ‎ تو گفتی سوی غرق دارد شتاب]
بزد مهره برکوههٔ ژنده پیل ‎ زمین جنب[4] جنبان چو دریای نیل
[همان پیش پیلان تبیره زنان ‎ خروشان و [5] جوشان و پیلان دمان]
یکی بزمگاهست گفتی بجای ‎ ز شیپور و نالیدن کرّه‌نای
برفتند از جای[6] یکسر چوکوه ‎ دهاده برآمد زهر دو گرو
بیابان چو دریای خون شد درست ‎ تو گفتی که روی[7] زمین لاله رست
پی ژنده پیلان بخون[8] اندرون ‎ چنان چون زبیجاده باشد[9] ستون
همه چیرگی با منوچهر بود ‎ کزو مغز گیتی پر از مهر بود
چنین تا شب تیره سر بر[10] کشید ‎ درخشنده خورشید شد ناپدید]
[زمانه بیک سان ندارد درنگ ‎ گهی شهد و نوش است و گاهی شرنگ]
دل تور و سلم اندر آمد[11] بجوش ‎ براه شبیخون نهادند گوش
چو شب روز شد کس نیامد بجنگ ‎ دو جنگی گرفتند ساز درنگ

۱۷

چو از روز رخشنده نیمی برفت ‎ دل هر دو جنگی زکینه بتفت
بتدبیر یک با دگر ساختند ‎ همه رای بیهوده انداختند

---

[1] I—از آرامگاه [2] IV—доб.:
زمین شد بکردار کشتی برآب * تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب
[3] I— б. 721 сп. [4] I, IV—گشت [5] VI—و оп. [6] IV—ازان دشت [7] I, IV—زروی; VI—بروی [8] I—بخاک [9] I—برپا [10] IV—درسر [11] I, IV, VI—سلم و توراز غم آمد

که چون شب شود[1] ما شبیخون کنیم همه دشت و هامون پراز خون کنیم[2]
چو کار آگهان آگهی یافتند دوان زی منوچهر بشتافتند
رسیدند پیش[3] منوچهر شاه بگفتند تا برنشانند سپاه
منوچهر بشنید وبگشاد گوش سوی چاره شد مرد بسیار هوش
سپه را سراسر بقارن سپرد کمینگاه بگزید[4] سالار گرد
ببرد از سران[5] نامور سی هزار دلیران وگردان[6] خنجرگزار[7]
[کمین گاه را جای شایسته دید سواران جنگی و بایسته دید][8]
چو شب تیره شد تور با صد هزار بیامد کمر بستهٔ کارزار[9]
شبیخون سگالیده و ساخته بپیوسته تیر وکمان آخته[10]
چو آمد سپه دید بر جای خویش درفش فروزنده بر پای پیش[11]
جز از جنگ و پیکار چاره ندید خروش از میان سپه برکشید
زگرد سواران هوا بست میغ چو برق درخشنده پولاد تیغ[12]
هوا را تو گفتی همی بر فروخت چو الماس روی زمین را بسوخت
بمغز اندرون بانگ پولاد خاست بابر اندرون آتش و باد خاست
برآورد شاه از کمینگاه سر نبد تور را از دو رویه گذر
عنانرا بپیچید و[13] برگاشت روی برآمد زلشکر یکی های هوی

---

[1] IV—بود Л—در و دشت هامون چو جیحون کنیم; I, IV—доб.:
چو آمد شب و روز شد در نهان * سیاهی گرفته سراسر جهان
دو بیدادگر لشکر آراستند * شبیخون همی بآرزو خواستند
VI—бб. 733—735 оп. [3] I, VI—شنیده بپیش [4] VI—بگرفت [5] I—یلان
[6] IV—مردان [7] I—بیامد همه شیرمردان کار (см. след. разночтения); VI—بیامد کمر بستهٔ کارزار (см. след. разночтения). [8] I—б. оп. [9] I—بیامد همه شیرمردان کار (ср. в ыше); VI—بیامد کمربستهٔ کارزار (ср. выше). [10] Л—سنانها بابر اندر افراخته; IV, VI—سران سربابر اندر انداخته [11] VI—خویش [12] IV—доб.:
چو شب تیره شد همچنان جنگجوی * دولشگر بروی اندر آورد روی
[13] Л—(؟) سپچید

دمان از پس ایدر[1] منوچهر شاه — رسید اندر آن نامور کینه خواه[2]
یکی نیزه انداخت بر پشت او — نگونسار شد خنجر از مشت او
ززین برگرفتش بکردار باد — بزد بر زمین داد مردی بداد
سرش را هم آنگه زتن دور کرد[3] — دد و دام را از تنش سور کرد[4]
بیامد بلشکرگه خویش باز — بدیدار آن لشکر سرفراز[5]

۱۸

بشاه آفریدون یکی نامه کرد — ز مشک و ز عنبر[6] سر خامه کرد[7]
[نخست از جهان آفرین کرد یاد — خداوند خوبی و پاکی و داد][8]
[سپاس از جهاندار فریاد رس — نگیرد بسختی جز او دست کس][9]
[دگر آفرین برفریدون برز — خداوند تاج و خداوند گرز]
[همش داد وهم دین[10] وهم فرّهی — همش تاج وهم تخت[11] شاهنشهی]
[همه راستی راست از بخت اوست — همه فرّ و زیبایي از تخت اوست][12]

---

[1] Л, I— از پس او; VI— از پس اندر [2] VI—доб.:
یکی بانگ برزد به بیدادگر * که باش ای ستمگار بر خویش سر
منم داغ دل پور آن بیگناه * که اورا بخیره بکردی تباه
ببرّی سربی گناهی چنین * نخواهی بخواهد جهان از توکین
[3] Л, VI— باز کرد [4] Л— ساز کرد; VI— بمرگش دد ودام را ساز کرد [5] I, IV, VI— که نیک آمدم; VI— بدید آن نشان نشیب و فراز [6] I, IV— ز نیک و بد [7] I, IV, VI— روزگار نبرد [8] I, IV, VI—
نخست آفرین بر جهاندار کرد * که بختی چنان خفته بیدار کرد
[9] I—доб.:
که او رهنمایست وهم دلگشای * که جاوید باشد همیشه بجای
[10] I— دینست [11] I— نام وهم گنج [12] VI—доб.:
جهان شد ز دادت پر از آفرین * بفرمان یزدان دادآفرین

[رسیدم بخوبی بتوران زمین — سپه برکشیدیم وجستیم کین][1]
[سه جنگ گران کرده شد در سه روز — چه درشب چه در هور گیتی فروز]
[از ایشان شبیخون و از ما کمین — کشیدیم وجستیم هرگونه کین]
[شنیدم که ساز شبیخون گرفت — زبیچارگی بند[2] افسون گرفت][3]
[کمین ساختم از[4] پس پشت اوی — نماندم بجز باد در مشت اوی][5]
[یکایک چو از جنگ برگاشت روی — پی اندر گرفتم رسیدم بدوی]
[بخفتانش بر نیزه بگذاشتم — بنیرو ازان[6] زینش برداشتم]
[بینداختم[7] چون یکی اژدها — بریدم سرش از[8] تن بی بها]
[فرستادم اینک بنزد نیا — بسازم کنون سلم را کیمیا]
چنانچون سر ایرج شهریار — بتابوت زر اندر افگند خوار[9]
بنامه درون این سخن کرد یاد[10] — هیونی برافگند برسان باد[11]
فرستاده آمد رخی پر ز شرم — دو چشم از فریدون پر از آب گرم
که چون برد خواهد سر شاه چین — بریده بر شاه ایران زمین

---

[1] I, IV, VI — бб. 763 и 764 оп. [2] I — ساز; IV — راه; VI — کار [3] IV — доб.:

از ایشان شبیخون و از ما کمین * کشیدیم وجستیم هر گونه کین
سه جنگ گران کرده شد در سه روز * چه در شب چه با هور گیتی فروز

[4] I, VI — در [5] I — پی اندر گرفتم رسیدم بدوی; I — б. 767 оп.
[6] I — بباد اندر از; IV — چو باد از بر; VI — بنیرو من از [7] I — بیفگندمش [8] I — زان
[9] I, IV — доб.:

برو برنبخشود وشرمش نداشت * جهان آفرینم برو بر گماشت
بریدم سرش همچنان کان او * چو ویران کنم بوم وبر خوان او

VI — доб.:

برو بر نبخشود و حرمت نداشت * جهان آفرینم برو بر گماشت
سر او به نیزه فرستادمت * زدل بند اندوه بگشادمت

[10] I — کرد یاد همه چون; VI — سر بسر کرد یاد [11] I — گرد برسان; IV — چون تند باد

که فرزند گرسر بپیچد[1] زدین ❊ پدر را بدو مهر افزون زکین[2]
گنه بس گران بود و پوزش نبرد ❊ و دیگر که کین‌خواه او بود گرد[3]
بیامد فرستادهٔ شوخ روی ❊ سر تور بنهاد در پیش اوی
فریدون همی[4] بر منوچهر بر ❊ یکی آفرین خواست[5] از دادگر

۱۹

بسلم آگهی رفت ازین رزمگاه[6] ❊ وزان تیرگی کاندر آمد بماه[7]
پس پشتش اندر یکی حصن بود ❊ برآورده سر تا بچرخ کبود
چنان ساخت کاید بدان حصن باز ❊ که دارد[8] زمانه نشیب و فراز
هم این یک سخن قارن اندیشه کرد ❊ که بر گاشتش[9] سلم روی از نبرد[10]
کالانی[11] دژش باشد آرامگاه ❊ سزد گر برو بر بگیریم راه
که گر حصن دریا شود جای اوی ❊ کسی نگسلاند زبن پای اوی
یکی جای[12] دارد سر اندر سحاب ❊ بچاره[13] بر آورده از قعر آب
نهاده زهر چیز گنجی بجای ❊ فگنده برو سایهٔ پرّ همای
مرا رفت باید بدین چاره[14] زود ❊ رکاب وعنان را بباید بسود[15]

---

[1] I, IV — هر چند پیچد; VI — اگر چند پیچد [2] I, IV — پدر بمرگش بسوزد [3] I, IV — نو بود و گرد [4] IV — یکی [5] I, IV — خواند همی; IV — بسی آفرین خواست [6] IV — کینه خواه [7] VI — بگاه [8] Л — کذارد [9] VI — برگاشت چون همچنین آفرین
[10] I —
پس آنگه منوچهر از آن یاد کرد * که گر سلم پیچید روی از نبرد
IV —
همان این سخن شاه اندیشه کرد * که پردازد از سلم روز نبرد
[11] I, IV, VI — الانی [12] Л — حصن [13] I — (метр нарушен) برمز; IV — زخارا; VI — بخارا
[14] VI — کار [15] I, IV — доб.:
چو اندیشه کرد آن بقارن بگفت * کجا بود آن رازها در نهفت
چو قارن شنید آن سخنها ز شاه * چنین گفت کای مهتر نیکخواه

اگر شاه بیند زجنگ آوران بکهتر سپارد سپاهی گران[1]
همان با[2] درفش همایون شاه هم انگشتر تور با من براه
بباید[3] کنون چارهٔ ساختن سپه را بحصن اندر انداختن
من و گرد گرشاسپ و این تیره شب برین[4] راز بر باد[5] مگشای لب
چو روی هوا گشت چون آبنوس نهادند برکوههٔ پیل کوس
همه نامداران پرخاشجوی زخشکی بدریا نهادند روی
سپه را بشیروی بسپرد و گفت که من خویشتن را بخواهم نهفت
شوم سوی دژبان پیغمبری نمایم بدو مهر انگشتری[6]
چو در[7] دژ شوم بر فرازم درفش درفشان کنم تیغهای بنفش
شما روی یکسر سوی دژ نهید چنانک[8] اندر آیید[9] دمید[10] و دهید
سپه را بنزدیک دریا بماند بشیروی شیراوژن و خود براند
بیامد چو نزدیکیٔ دژ رسید سخن گفت و دژدار مُهرش بدید
چنین گفت کز نزد تور آمدم بفرمود تا یک زمان دم زدم
مرا گفت شو پیش[11] دژبان بگوی که روز وشب آرام و خوردن[12] مجوی
کز ایدر[13] درفش منوچهر شاه سوی دژ فرستد همی[14] با سپاه
تو با او بنیک و ببد یار باش نگهبان دژ باش و بیدار[15] باش[16]
چو دژبان چنین گفتها را[17] شنید همان مهر انگشتری را بدید
همانگه در دژ گشادند باز بدید آشکارا ندانست راز[18]

[1] I—доб.:
در چارهٔ او بگیرم بدست * کنون راه جنگست وهم راه جست
IV, VI—доб. варианты того же б. [2] I, IV, VI—بباید [3] I, IV, VI—بخواهم [4] IV—ازین
[5] I, IV, VI—هیچ [6] IV—مهر و انگشتری [7] I, IV—بر [8] IV—چو پیش;
VI—که پیش [9] I—چومن برخروشم [10] Л—خورید [11] I, IV—رو پیش; VI—شونزد
[12] I, IV—خوبی; VI—نیکی [13] I, IV—گرآید; VI—کهآید [14] I—کسی [15] I, IV—
هشیار [16] I, IV, VI—б.802 идет после б. 803; I, IV—доб.:
شما یار باشید و نیرو کنید * مگر کان سپاه ورا بشکنید
[17] I—سخن را سراسر [18] I—ندانست هیچ آشکارا ز راز

[نگر تا سخنگوی دهقان چه گفت — که راز دل آن دید کو دل نهفت]
[مرا و ترا بندگی پیشه باد — ابا[1] پیشه‌مان[2] نیز اندیشه باد]
[بنیک و ببد هر چه شاید بدن — بباید همی داستانها زدن]
[چو دژدار و چون[3] قارن رزمجوی — یکایک بروی[4] اندر آورده روی[5]]
[یکی بد سگال و یکی ساده دل — سپهبد بهر چاره آماده دل]
[همی جست آن روز تا شب زمان — نه آگاه دژدار از آن بدگمان]
[ببیگانه بر مهر خویشی نهاد — بداد از گزافه سر و دژ بباد]
چو شب روز شد قارن رزمخواه — درفشی برافراخت چون گرد ماه[6]
خروشید و بنمود یکیک نشان — بشیروی و گردان گردنکشان
چو شیروی دید آن درفش یلی[7] — بکین روی بنهاد با پردلی
در حصن بگرفت و اندر نهاد[9] — سران را ز خون برسر افسر نهاد[10]
بیک دست قارن بیک دست شیر — بسر گرز و تیغ[11] آتش وآب زیر[12]
چو خورشید بر تیغ گنبد رسید — نه آیین دژ بد[13] نه دژبان پدید
نه دژ بود گفتی[14] نه کشتی بر آب — یکی دود دیدی سر اندر سحاب
درخشیدن[15] آتش و باد خاست — خروش سواران[16] و فریاد خاست
چو خورشید تابان ز بالا بگشت — چه آن[17] دژ نمود و چه آن[17] پهن دشت
بکشتند ازیشان فزون از شمار[18] — همی دود ازآتش برآمد چو قار[19]
همه روی دریا شده قیرگون — همه روی صحرا شده جوی خون[20]

---

[1] I— مران [2] VI— پیشه هم [3] I, IV, VI— دژدار با [4] IV— بدژ [5] I— یکایک
ببالا نهادند روی; I, IV— бб. 810 и 811 оп. [6] I— برافراخت بر در چو ماه; VI—
بپی روی بنمود مرد پئی; [7] I, VI— کئی; IV— کیان [8] I— برآورد پیکرش ماه
سر در نهاد— [9] I— سبک روی بنهاد بر بدخوئی; VI— بپی روی بنهاد زی پهلوان— IV
همیکُشت ازیشان — VI [12] بسر بر زتیغ— I, IV [11] تاج برسر نهاد— VI [10]
پیدا— I, VI [14] نه دژ ماند پیدا; VI— نه دژ بود پیدا— I [13] وافگند زیر
بکشتند— I [18] оба раза. همان— I, IV, VI [17] اسیران— I, VI [16] درخشندگی— I [15]
زکشتی و زورق ده و دو هزار— IV, VI ; زیشان ده ودو هزار
[19] I— همی دود آتش برآمد زقار [20] Л, I, IV, VI—доб. эпизод — битва Минӯчихра
с Кāкӯйе: Б — эпизод не переведен.; Л, IV — 41 бб., I—35 бб., VI—40 бб.

۲۰

تهی شد ز کینه سر کینه دار — گریزان همی رفت سوی حصار
پس اندر سپاه منوچهر شاه — دمان و دنان بر گرفتند راه
[چو شد سلم تا پیش دریا کنار — ندید آنچه کشتی بر آن رهگذار][1]
چنان شد ز بس کشته وخسته دشت — که پوینده را راه دشوار گشت
پر از خشم و پر کینه سالار نو — نشست از بر چرمهٔ تیزرو
بیفگند[2] برگستوان وبتاخت — بگرد سپه چرمه اندر نشاخت
رسید آنگهی تنگ در[3] شاه روم — خروشید کای مرد بیداد شوم[4]
بکشتی برادر ز بهر کلاه — کله یافتی چند پوئی براه
کنون تاجت آوردم ای شاه وتخت — ببار آمد آن خسروانی درخت
ز تاج بزرگی گریزان مشو — فریدونت گاهی بیاراست نو
[درختی که پروردی آمد ببار — بیابی[5] هم اکنون برش[6] درکنار][7]
[اگر[8] بار خارست خود کشتهٔ — وگر پرنیانست خود رشتهٔ]
همی تاخت اسپ اندرین گفت گوی — یکایک[9] بتنگی رسید اندر اوی
یکی تیغ زد زود بر[10] گردنش — بدو نیمه شد خسروانی تنش
بفرمود تا سرش برداشتند — بنیزه بابر اندر افراشتند
[بماندند لشکر شگفت اندراوی — ازان زور وآن بازوی جنگجوی]
همه لشکر سلم همچون رمه — که بپراگنند روزگار دمه
برفتند یکسر[11] گروها گروه — پراگنده در دشت و دریا[12] و کوه
یکی پر خرد[13] مرد پاکیزه[14] مغز — که بودش زبان پر ز گفتار نغز

---

[1] Л, I, IV — б. оп.; Б — б. переведен. [2] Л — برافگند [3] Л — بر [4] Л — و شوم
[5] IV — ببینی; VI — ببینم [6] I — ببینی سرش هم کنون [7] Л, IV — доб.:
چو در گور تنگ استوارت کنند * همه نیک وبد در کنارت کنند
[8] I, VI — گرش [9] IV — که نا گه [10] I — بربرو; VI — تیز بر [11] Л — لشکر; IV — بیدل
[12] I — صحرا; IV — وادی; VI — هامون [13] IV — هنر [14] IV — بیدار

بگفتند تا زی منوچهر شاه / شود گرم و باشد زبان سپاه[1]
بگویند که گفتند ما کهتریم / زمین جز بفرمان او[2] نسپریم
گروهی خداوند بر چارپای / گروهی خداوند کشت و سرای
سپاهی بدین رزمگاه آمدیم / نه بر آرزو کینه‌خواه آمدیم[3]
کنون سربسر شاه را بنده ایم / دل و جان بمهر وی آگنده ایم
گرش رای جنگ است وخون ریختن / نداریم نیروی آویختن
سران یکسره[4] پیش شاه آوریم / براو سر[5] بیگناه آوریم
براند[6] هرآن کام کورا هواست / برین بیگنه جان ما[7] پادشاست
بگفت این سخن مرد بسیار هوش / سپهدار خیره[8] بدو داد گوش
چنین داد پاسخ که من کام خویش / بخاک افگنم برکشم نام خویش
هر آن چیز کان نز ره ایزدیست / از آهرمنی گر[9] زدست بدیست[10]
سراسر زدیدار من دور باد / بدی را تن دیو رنجور باد
شما گر همه کینه دار[11] منید / وگر دوستدارید و یار منید[12]
چو پیروزگر دادمان دستگاه / گنه‌کار پیدا شد از بی‌گناه[13]
کنون روز دادست بیداد شد / سرانرا سر از کشتن آزاد شد
[همه مهر جوئید و افسون کنید / زتن آلت جنگ بیرون کنید][14]

1 I—شود زود و گوید پیام سپاه 2 I—تو 3 I—б. оп. 4 I—سران را همه
5 I, IV, VI—همانا همه 6 IV—برآید 7 I—ازیرا که برجان ما 8 I—چیره
9 IV, VI—یا 10 I—همه راه اهریمنست و بدیست 11 IV, VI—کینه خواه
12 IV, VI—وگر دشمنید 13 I, IV, VI—گنه‌کار شد رسته با بیگناه 14 I—доб.:
خردمند باشید و پاکیزه‌تن * همه شادمانی کنید انجمن
بجائی که‌تان هست آباد بوم * اگر تور اگر چین اگر مرز روم
بروشن روان بادتان جایگاه * همه نیکوئی بادتان دستگاه
IV—доб.:
بدان را ز بد دست کوته کنید * همه موبدان برخرد ره کنید
после этого б. в рук. IV следуют варианты трех приведенных выше бб. рук. I; VI—доб. варианты четырех бб. рук. IV.

خروشی برآمد ز پرده سرای[1] — که ای پهلوانان فرخنده رای
ازین پس بخیره[2] مریزید خون — که بخت جفاپیشگان شد نگون[3]
همه آلت لشکر و ساز جنگ — ببردند نزدیک پور پشنگ[4]
سپهبد منوچهر بنواختشان — براندازه بر پایگه ساختشان[5]
سوی دژ فرستاد[6] شیروی را — جهان دیده مرد جهانجوی را
بفرمود کان خواسته برگرای — نگه کن همه هرچه یابی بجای[7]
بپیلان گردونکش[8] آن خواسته — ببدرگاه شاه آور آراسته[9]
بفرمود تا کوس رویین ونای[10] — زدند وفرو هشت[11] پرده سرای
سپه را زدریا بهامون کشید — زهامون سوی آفریدون[12] کشید
چو آمد بنزدیک تمیشه باز — نیارا بدیدار او بد نیاز
برآمد زدر نالهٔ کرّنای — سراسر بجنبید لشکر ز جای
همه پشت پیلان ز پیروزه تخت — بیاراست سالار پیروز[13] بخت
چه با مهد[14] زرّین بدیبای چین — بگوهر بیاراسته همچنین
چه با گونه گونه درفشان درفش[15] — جهانی شده سرخ و زرد و بنفش

---

[1] I—دران پهن جای [2] I—کسی را [3] Л—доб.:

ازان پس همه جنگجویان چین * یکایک نهادند سر بر زمین

IV, VI—доб. варианты того же б. [4] I—доб.:

ببردند پیشش گروها گروه * یکی توده کردند برسان کوه
همه جوشن و ترگ و برگستوان * چه کوپال و چه خنجر هندوان

IV, VI—доб. варианты тех же двух бб. [5] Л, I, IV, VI—доб. рассказ о том, как Минӯчихр послал Фарӣдӯну письмо и голову Салма: Л, I—10 бб.; IV, VI—11 бб.; Б—перевод бб. отсутствует. [6] IV—پس آنگه بفرمود [7] I—نگه‌کن دران تا چه آید برای [8] Л—گردنکش [9] I—ببر تا در شاه ناکاسته [10] VI—کوس و روئینه نای [11] I—بیارند بر پیش; IV, VI—برآمد زدهلیز [12] I—زچین سوی شاه آفریدون [13] I—بیدار [14] I—همان [15] I—درفشان زهر گونه گونه درفش

زدریای گیلان چو ابر سیاه دمادم بساری[1] رسید آن سپاه[2]
[چو آمد بنزدیک شاه آن سپاه فریدون پذیره بیامد براه]
همه گیل مردان چو شیر یله ابا طوق زرین و مشکین کله
پس پشت شاه اندر ایرانیان دلیران و هر یک چو شیر ژیان
بپیش سپاه اندرون پیل و شیر پس ژنده پیلان یلان دلیر
درفش درفشان[3] چو آمد پدید سپاه منوچهر[4] صف برکشید
پیاده شد از باره[5] سالار نو درخت نو آیین پر از بار نو[6]
زمین را ببوسید وکرد آفرین بران تاج و تخت و کلاه و نگین
فریدونش فرمود تا بر نشست ببوسید و بسترد رویش[7] بدست[8]
پس آنگه سوی آسمان کرد روی که ای دادگر داور راستگوی
تو گفتی که من دادگر داورم بسختی ستم دیده را یاورم

---

[1] I—بشادی   [2] I— вместо б. 874 доб.:

بزرّین ستام و بزرّین کمر * بزرین رکاب وبزرین سپر
ابا گنج و پیلان و با خواسته * پذیره شدن را بیاراسته
چو آمد بنزدیک شاه و سپاه * فریدون پیاده بیامد براه

IV—доб.:

بزرّین لگام و بزرین سپر * بزرین رکاب وبزرّین کمر
ابا گنج و پیلان و با خواسته * پذیره شدن را بیاراسته

VI—доб. варианты двух бб. рук. IV. [3] I, IV—فریدون [4] I—منوچهر آنگاه [5] I, IV, VI—اسپ
[6] I—درخت نوآیین بد از بار نو; VI—درختی نوآیین بد و بار نو [7] IV—دستش
[8] I—доб.:

بیامد بدرگاه و فرستاد کس * برسام نیرم که زود آی بس
که سام آمده بد ز هندوستان * بفریاد آن رزم جادوستان
بیاورد چندان زر و خواسته * ابی آنک ازو شاه بد خواسته
که آنرا مهندس نداند شمار * چو اورا ندیدش جهان شهریار
سپردم بگفت این نبیره بتو * کو من رفتنی گشتم ای شاه خو
تو اورا بهرکار شو یاورو * چنان کن که از تو نماید هنر

VI—доб. варианты этих же шести бб.

هم[1] داد دادی و هم داوری[2] * هم تاج دادی هم انگشتری[3]
بفرمود پس تا منوچهر شاه * نشست از بر تخت زر با کلاه[4]
سپهدار شیروی با[5] خواسته * بدرگاه شاه آمد آراسته[6]
بفرمود پس تا منوچهر شاه[7] * ببخشید یکسر همه با سپاه[8]
چو این کرده شد[9] روز برگشت بخت[10] * بپژمرد برگ کیانی درخت
کرانه گزید از بر تاج[11] وگاه * نهاده بر خود سر هر سه شاه[12]
پر از خون دل و پر ز گریه[13] دو روی * چنین[14] تا زمانه سرآمد بروی[15]

[1] VI—تو هم [2] I—همم یاوری; IV—و هم یاوری [3] I—доб.:

همه کامها دادیم ای خدای * کنون مر مرا بر بدیگر سرای
ازین بیشتر اندرین جای تنگ * نخواهم که یابد روانم درنگ

VI—доб. варианты тех же бб. [4] I—вместо этого б. стоит б. 886 текста, после которого I—доб.:

ببخشید آن خواسته بر سپاه * چو ده روز بد مانده از مهر ماه

[5] VI—آن [6] I—б. 886 стоит после б. 884 текста; после б., добавленного к 886, следует б. 885 текста. [7] IV—بفرمود تا خواسته پاک شاه; VI—منوچهر را پس بفرمود شاه
[8] Л—نشست از بر تخت زر با کلاه (ср. б. 885; описка); I—б. оп.; VI—که بخشد همه یکسرا بر سپاه; I—доб. (после б. 885):

همی هر زمان زار بگرستی * بدشواری اندر همی زیستی

[9] I—چو کرده شد آن [10] VI—بسنجید کردار وبربست رخت [11] I—از سر و تاج
[12] I—ببالینش اندر منوچهر شاه; VI—б. оп.; Л—доб.:

همی هر زمان زار بگریستی * بدان شوربختی همی زیستی
بنوحه درون هر زمانی بزار * چنین گفت آن نامور شهریار
که برگشت وتاریک شد روز من * ازین سه دلافروز دلسوز من
بزاری چنین کشته در پیش من * شده هم بکام بداندیش من
هم از بدخوئی هم زکردار بد * بروی جوانان چنین بد رسد
نبردند فرمان من لاجرم * جهان گشته بر هر سه تار و دژم

IV—доб. варианты тех же бб.; I—доб.:

بدست خودش تاج برسر نهاد * بسی پند و اندرزها کرد یاد

после этого б. следуют бб. 2—6 рукописей Л и IV. [13] IV—کینه [14] IV—همی
[15] Л—چنین تاسر آمد بروگفت و گوی; I—بدوی; VI—б оп.

فریدون شد و[1] نام ازو[2] ماند باز   برآمد برین روزگار دراز[3]
[همان[4] نیکنامی به و راستی   که کرد ای پسر سود برکاستی[5]]
منوچهر بنهاد تاج کیان   بزنّار خونین ببستش[6] میان
برآیین[7] شاهان یکی دخمه کرد   چه از زرّ[8] سرخ و چه از لاژورد
نهادند زیر اندرش تخت عاج   بیاویختند[9] از بر عاج تاج[10]
بپدرود کردنش رفتند پیش   چنان چون بود رسم[11] آیین وکیش[12]
در دخمه بستند بر شهریار   شد آن ارجمند از جهان زار و خوار[13]
جهانا[14] سراسر فسوسی و باد   بتو نیست مرد خردمند شاد[15]

---

[1] I — بشد   [2] VI — نام او   [3] I — برآمد چنین روزگاری دراز
[4] I, IV, VI — همه   [5] I — که کردار بد بردهد کاستی   [6] VI — ببسته   [7] I, VI — بایین
[8] VI — چه یافوت   [9] IV, VI — برآویختند   [10] I — б. оп.   [11] IV, VI — رسم و
[12] I — б. оп.   [13] I — خوار و زار; IV — شاد و خوار; VI — جهاندار خوار; I — обратный порядск мисра; VI — доб.:

بیک هفته با سوگ شد شهریار * ازو شهر و بازارها سوگوار
سپاهش همه جامه کرده سیاه * نوان گشته شاه و غریوان سپاه

[14] IV, VI — جهانرا   [15] I — б. оп.; I — доб. (после б. 897):

یکایک همی پروردشان بناز * چه کوتاه عمر و چه آن دراز
چو مر داده را باز خواهد ستد * چه غم گر بود خاک آن گر برسد (؟)
اگر شهریاری وگر زیردست * چو از تو جهان این نفس را گسست
همه درد و خوشی ازو شد جوآب * بجاوید ماندن دلت را متاب
خنک آنک ازو نیکوی یادگار * بماند اگر بنده گر شهریار

VI — доб. (после б. 898):

بکردارهای تو چون بنگرم * فسوست ببازی نماید برم

после этого б. следуют бб. 1, 2, 3 и 5 рук. I.

منوچهر

۱

منوچهر یک هفته با درد بود
دو چشمش پرآب و رخش زرد بود[1]

بهشتم بیامد منوچهر شاه
بسر بر نهاد آن کیانی کلاه[2]

همه پهلوانان روی زمین
برو یکسره خواندند آفرین

[چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد
جهانرا سراسر همه مژده[3] داد]

[بداد و بآیین و مردانگی[4]
بنیکی و پاکی و فرزانگی][5]

[منم گفت بر[6] تخت گردان سپهر
همم خشم و[7] جنگست وهم داد و مهر]

[زمین بنده و چرخ یار منست
سر تاجداران شکار منست]

[همم دین وهم فرّهٔ ایزدیست[8]
همم بخت نیکی و هم بخردیست[9]]

[شب تار جویندهٔ کین منم
همان آتش[10] تیز بر زین منم]

---

[1] I—
پس آنگه یکی هفته بگذاشتند * همه ماتم وسوک او داشتند
VI—б. оп. [2] Л, I, VI—доб.:
همه جادویها بافسون ببست * براو سالیان انجمن شد دو شست
[3] IV—همی مژده; VI—همه داد [4] I—بداد و بدین و بمردانگی; IV— بداد و بآیین
مردانگی; VI—بداد و دهش هم بمردانگی [5] Л—доб.:
چنین گفت پس راد پیروز شاه * که یزدان مرا داد این تاج وگاه
IV—доб.:
چنین گفت با سر بسر لشکرش * که و مه که بودند در کشورش
[6] IV—منم بر سر تخت; IV—منم گفت بر چرخ [7] IV—همم سرّ [8] I, VI—ایزدی
[9] T—دست بدیست; VI—وهم بخردی; I—دست بدی [10] IV—بروز آتش

[خداوند شمشیر و زرّینه کفش ... فرازندهٔ کاویانی درفش]
[فروزندهٔ میغ[1] و برنده تیغ ... بجنگ[2] اندرون جان ندارم دریغ]
[گه بزم[3] دریا دو دست منست ... دم آتش از برنشست منست[4]]
[بدان را زبد دست کوته کنم ... زمین را بکین[5] رنگ دیبه کنم]
[گراینده گرز و نماینده تاج ... فروزندهٔ ملک[6] بر تخت عاج]
[ابا این هنرها[7] یکی بنده ام ... جهان آفرین را پرستنده[8] ام]
[همه دست بر روی گریان[9] زنیم ... همه داستانها زیزدان زنیم[10]]
[کزو تاج و تختست ازویم[11] سپاه ... ازویم سپاس و بدویم پناه[12]]
[براه فریدون فرخ رویم ... نیامان کهن بود گر ما نویم]
[هر آنکس که در[13] هفت کشور زمین ... بگردد ز راه و بتابد[14] زدین]
[نماینده رنج درویش را ... زبون داشتن مردم خویش را]
برافراختن[15] سر بیشی و[16] گنج ... برنجور[17] مردم نماینده رنج]
[همه نزد من سربسر کافرند ... وز آهرمن بدکنش بدترند]
هر آن کس که او جز برین دین[18] بود ... زیزدان واز منش نفرین بود]
[وزان پس بشمشیر یازیم دست ... کنم سر بسر کشور و مرز[19] پست]
[همه پهلوانان[20] روی زمین[21] ... منوچهر را خوانند آفرین]
که فرخ نیای تو ای نیکخواه[22] ... ترا داد شاهی[23] و تخت و کلاه[24]

---

[1] I—فروزندهٔ گاه [2] Л, IV, VI—بکین [3] Л—که برتر ز [4] Л—б. стоит после б.13.
[5] IV—زکین [6] Л—فروزندهٔ داد; IV, VI—فزایندهٔ ملک [7] VI—ابا این همه هم
[8] IV—ستاینده [9] IV, VI—خندان [10] Л, IV, VI—бб.16 и 17 стоят после б. 18. [11] IV—کزویست تاج وازویم [12] Л—زویم پناه (метр нарушен); I—б. 17 стоит после б. 18. [13] IV—که بر [14] IV—بگردد ز رای وبگردد; VI—بگردد زراه و بگردد [15] I—بر افراشتن
[16] T—سر ببیشی; I—ز بیشی; VI—سر بیشی به سرزبیشی [17] Л, IV—بدرویش [18] I—هرآن دینور; VI—هر آنکه نه با من برین دین; IV—هر آن دینور کو نه بر دین کو برین دین [19] I—کشور از کینه; IV—کشورش پاک [20] I—نامداران [21] IV, VI—پاکیزه دین [22] I, VI—این دیدراه; IV—این داد راه [23] I, IV, VI—آیین [24] I—доб.:
ترا باد جاوید تخت و کلاه * که شایسته تاجی وفرّ وگاه

ترا باد جاوید تخت ردان　　همان تاج[1] و هم فرّهٔ موبدان[2]
دل ما یکایک بفرمان تست　　همان جان ما زیر پیمان[3] تست
جهان پهلوان سام بر پای خاست　　چنین[4] گفت کای خسرو[5] داد[6] راست
زشاهان مرا دیده بردیدنست　　زتو داد وز ما[7] پسندیدنست
پدر بر پدر شاه ایران توئی　　گزین سواران[8] و شیران توئی
ترا پاک یزدان[9] نگهدار باد　　دلت شادمان بخت بیدار باد
تو از باستان[10] یادگار منی　　بتخت کئی[11] بربهار[12] منی
[برزم اندرون شیر پاینده ای　　ببزم اندرون شید تابنده ای]
[زمین وزمان خاک پای تو باد　　همان تخت پیروزه جای تو باد]
[تو شستی بشمشیر هندی زمین　　بآرام بنشین و رامش گزین][13]
ازین پس همه نوبت ماست رزم[14]　　ترا جای تخت است و شادی و بزم[15]
شوم گرد گیتی برآیم یکی　　زدشمن ببند آورم اندکی
مرا پهلوانی نیای تو داد　　دلم را خرد مهر[16] و رای تو داد
برو آفرین کرد بس[17] شهریار　　بسی دادش از گوهر[18] شاهوار
چو[19] از پیش تختش گرازید[20] سام　　پسش پهلوانان نهادند گام
خرامید و شد سوی آرامگاه　　همی کرد[21] گیتی بآیین[22] و راه

۲

کنون پرشگفتی یکی داستان　　بپیوندم[23] از گفتهٔ باستان
نگه کن که مر سام را روزگار　　چه بازی نمود ای پسر گوش دار[24]

---

[1] I—همان هوش [2] VI—خوردهٔ بخردان; IV—б. 27 стоит после б. 29 текста. [3] IV—جان پنهان; VI—جای پیمان [4] I—بدو [5] I—داور; IV—مهتر [6] Л—داد و [7] I, IV, VI—و از من [8] I—دلیران [9] I—تن و جانت یزدان; IV—بدین فرّت ایزد; VI—برین همّت ایزد [10] I—روشنی [11] IV—مهی; VI—کیان [12] I—نگار; VI—کنار [13] IV—бб. 34—36 оп. [14] IV—جنگ [15] I—ترا جای نرمست و بگماز و بزم; IV—ترا تخت و رامشگر و نای و جنگ; VI—ترا جای تختست وبگماز و بزم [16] IV—هوش [17] I, IV, VI—برو کرد نیز آفرین [18] I, IV, VI—هدیهٔ [19] I, IV, VI—پسر [20] IV—گرایید [21] I, IV—همی گشت; VI—همی داشت [22] IV—برآیین [23] VI—زمن بشنو [24] VI—б. оп.

نبود ایچ فرزند مر سام را دلش بود جوینده کام را[1]
نگاری بد اندر شبستان اوی ز گلبرگ رخ داشت[2] وز مشک موی
از آن ماهش امّید فرزند بود که خورشید چهرو برومند بود
[ز سام نریمان همو بار داشت ز بار گران تنش آزار داشت][3]
ز مادر جدا شد بران[4] چند روز نگاری چو خورشید گیتی فروز
بچهره چنان بود تابنده شید[5] ولیکن همه موی بودش سپید
پسر چون ز مادر بران[6] گونه زاد نکردند یک هفته بر سام یاد
[شبستان آن نامور پهلوان همه پیش آن خرد کودک نوان]
[کسی سام[7] یل را نیارست گفت که فرزند پیر آمد از خوب جفت]
یکی دایه بودش بکردار شیر بر پهلوان اندر آمد دلیر[8]
که بر سام یل روز فرخنده باد دل بدسگالان او کنده باد[9]
پس پردهٔ تو در ای[10] نامجوی یکی پور پاک آمد از ماه روی[11]
تنش نقرهٔ سیم[12] و رخ چون بهشت برو بر نبینی یک اندام زشت[13]
از آهو همان کش سپیدست موی چنین بود بخش تو ای نامجوی[14]

1 I,IV— جویا دلارام را; VI— یاد دلارام را 2 I— چو گلبرگ رخ هر دو 3 IV — б. оп.
4 I— بدان; IV, VI— در آن 5 VI— بر خسارگان بود مانند شید; I, IV— بچهره چنان بود برسان شید 6 I— بدین; IV— بدان 7 Л, I— نام 8 Л, I—доб.:
چو آمد بر پهلوان مژده داد * زبان برگشاد آفرین کرد یاد
9 I—доб.:
بداد آنچ از ایزد همی خواستی * کجا جان بدین خواهش آراستی
10 I— پس پردهٔ تو ایا; VI— پس پرده اندرت ای 11 I, IV— یکی پاک پور آمده ماه روی; VI— یکی پاک پور آمد ای ماه روی; I, VI—доб.:
یکی پهلوان بچهٔ شیردل * نماید بدین خردگی چیردل
12 I, IV— پاک 13 I— б.57 стоит после б. 58. 14 I, IV—доб.:
بدین بخشش کرد باید پسند * مکن جانت نسپاس و دل را نژند

فرود آمد از تخت سام سوار * بپرده درآمد سوی نو بهار[1]
چو فرزند را دید مویش سپید * ببود از جهان سر بسر[2] نا امید[3]
سوی آسمان سر برآورد راست * ز دادآور[4] آنگاه فریاد خواست[5]
که ای برتر از کژی[6] وکاستی * بهی زان فزاید که تو خواستی
اگر من گناهی گران کرده ام * وگر کیش[7] آهرمن آورده ام
بپوزش مگر کردگار جهان * بمن بر ببخشاید اندر نهان[8]
به پیچد همی تیره جانم زشرم * بجوشد همی در دلم[9] خون گرم[10]
چو آیند و پرسند[11] گردنکشان * چه گویم[12] ازین بچهٔ بدنشان
چه گویم که این بچهٔ دیو چیست[13] * پلنگ و دورنگست و گر نه[14] پریست[15]
ازین ننگ بگذارم ایران زمین * نخواهم[16] برین بوم و بر آفرین[17]
بفرمود پس تاش[18] برداشتند * ازآن بوم وبر دور بگذاشتند[19]

---

[1] VI—доб.:

یکی پیر سر پور پر مایه دید * که چون او نه دید ونه ازکس شنید
همه موی اندام او بد چو برف * ولیکن برخ سرخ بود و شگرف
یکی باره سرخیش اسیر نمود * سیاهی بسرخی همی برفزود

[2] I—یکسره [3] I, VI—доб.:

بترسید سخت از پی سرزنش * شد از راه دانش بدیگر منش

[4] IV, VI—ز دادار [5] I—ابا کردگار او بپیکار خاست [6] VI—کمّی [7] I—دین

[8] IV—доб. отрывок в 14 бб. — продолжение речи Сама. [9] I—درتنم; VI—برتنم

[10] Л, IV—доб.:

ازین بچه چون بچهٔ اهرمن * سیه پیکر و موی سر چون سمن

VI—доб. вариант того же б. [11] VI—بینند [12] I, VI—بترسند; IV—چه پرسند [13] I, VI—کیست [14] I, IV—پلنگ دورنگست یا خود; VI—پلنگ دورویست و غول [15] I—доб.:

بخندند برمن مهان جهان * بمن بر ببخشند اندرنهان

VI—доб. вариант того же б. [16] I, VI—بخوانم [17] I—доб.:

بگفت و بخشم او بتابید روی * همی کرد با بخت خود گفتوگوی

VI—доб. вариант того же б. [18] VI—تا زود [19] I, IV—

یکی کوه بد نامش البرز کوه * بخورشید نزدیک و دور از گروه

بجائیکه[1] سیمرغ را خانه بود   بدان خانه این خرد[2] بیگانه بود
نهادند برکوه[3] وگشتند باز   برآمد برین روزگاری دراز
[چنان[4] پهلوان زادهٔ بیگناه   ندانست رنگ سپید از[5] سیاه]
[پدر مهر و پیوند بفگند خوار   جفا کرد بر[6] کودک شیر خوار[7]]
[یکی داستان زد برین نرّه شیر[8]   کجا بچه را کرده بد شیر[9] سیر]
[که گر من ترا خون دل دادمی   سپاس ایچ برسرت ننهادمی]
[که تو خود[10] مرا دیده و هم[11] دلی   دلم[12] بگسلد گر زمن بگسلی[13]]
چو سیمرغ را بچه شد گرسنه   بپرواز بر شد دمان از بنه[14]
یکی شیرخواره خروشنده دید   زمین را چو[15] دریای جوشنده دید
[زخاراش گهواره و دایه خاک[16]   تن از جامه دور و لب از شیر پاک]
بگرد اندرش تیره خاک نژند   بسر برش خورشید گشته بلند
[پلنگش بدی کاشکی مام و باب   مگر[17] سایه ای یافتی زآفتاب[18]]
فرود آمد از ابر سیمرغ وچنگ   بزد برگرفتش ازآن گرم[19] سنگ
ببردش دمان تا بالبرز کوه   که بودش بدانجا کنام و گروه[20]
[سوی بچگان برد تا بشکرند   بدان نالهٔ زار او ننگرند[21]]

---

[1] I, IV— بدانجای [2] I— بدان خانه ازخلق; VI— بدان خرد آن خرد [3] VI— نهادندش آنجا [4] IV, VI— جهان [5] VI— سپید و [6] VI— با [7] VI—доб. отрывок в 7 бб.—болезнь Сāма — наказание, ниспосланное ему Йздом. [8] Л— شیر پیر [9] I— کجا کرده بد بچه را شیر; IV— کجا کرده بد بچهٔ شیر; VI— کجا داده بد شیر بر بچه [10] I— تو خود مر [11] I, VI— مرا زنده همچون; IV— مرا زنده جان و [12] IV— دلت [13] VI—доб.:

دد و دام بر بچه ازآدمی * بسی مهربان تر بروی زمی
همان خرد کودک بدانجایگاه * شباروزی افگنده بد بی سپاه
زمانی سرانگشت را می مزید * زمانی خروشیدنی برکشید

[14] I— برآمد ازآن کوه‌سر یک تنه [15] Л, VI— زمین همچو [16] I— دایه زخاک [17] I— که تا [18] I, IV—доб.:

خداوند مهری بسیمرغ داد * نکرد او بخوردن ازان خرد یاد

[19] I— ازآن نرم [20] I— کنام گروه [21] I — б. оп.

ببخشود یزدان نیکی‌دهش * کجا[1] بودنی داشت اندر بوش[2]
نگه کرد سیمرغ با بچگان * بران خرد خون از دو دیده چکان
شگفتی برو بر فگندند مهر * بماندند خیره بدان خوب چهر
[شکاری که نازکتر آن برگزید * که بی شیر مهمان همی خون مزید][3]
بدین گونه تا روزگاری دراز * برآورد داننده[4] بگشاد راز
[چوآن کودک خرد پرمایه گشت * برآن کوه بر روزگاری[5] گذشت]
یکی مرد شد چون یکی زاد سرو * برش کوه سیمین[6] میانش چو غرو
[نشانش پراگنده شد در جهان * بد ونیک هرگز نماند[7] نهان]
[بسام نریمان رسید آگهی * ازآن نیک‌پی پور[8] با فرهی][9]
شبی از شبان داغ دل[10] خفته بود * زکار زمانه برآشفته بود
چنان دید در خواب کز هندوان[11] * یکی مرد بر تازی اسپ دوان
ورا مژده دادی بفرزند او * بران برز شاخ[12] برومند او
چو بیدار شد موبدانرا بخواند * ازین[13] در سخن چند گونه براند[14]
چه گویید گفت اندرین داستان * خردتان برین هست همداستان[15]
هر آنکس که بودند[16] پیر و جوان * زبان برگشادند[17] بر پهلوان[18]

---

1 I, VI—یکی; IV—همی 2 VI—اندر رهش 3 I— б. оп ; VI—доб.:

بمردار خونش همی پروريد * ابا بچگانش همی برگزيد
مدار این تو از کار یزدان شگفت * فگنده نشد هرکه او بر گرفت

4 I, VI—دارنده 5 I—کاروانها 6 I, VI—کوه سیم و 7 VI—نگردد 8 IV—از آن نامور برز 9 VI—доб.:

بدل چون درآورد رای سره * شد آن ناخوشی از تنش یکسره

10 IV—شبی سام پر داغ دل 11 I, VI—کز کشور هندوان 12 I—بدان شادشاخ; VI—بران یال و شاخ و 13 I, IV—وزین 14 Л, IV—доб.:

بدیشان بگفت آنچه در خواب دید * جز آن هرچه از کاردانان شنید

VI—доб. вариант того же б. 15 I, VI—доб.:

که زندست آن خرد کودک هنوز * وگر شد زسرمای مهر وتموز

16 IV—هستید 17 IV—برگشائید 18 I, IV—доб.:

که هر کو بیزدان شود نا سپاس * نباشد بهرکار نیکی شناس

که بر سنگ[1] و بر خاک شیر و پلنگ چه[2] ماهی بدریا درون[3] با نهنگ
همه بچه را پرورانند[4] اند ستایش بیزدان رسانند[5] اند
تو پیمان نیکی دهش بشکنی چنان بی گنه بچه را بفگنی[6]
بیزدان کنون سوی پوزش[7] گرای که اویست بر نیکوئی[8] رهنمای[9]
چو شب تیره شد رای خواب آمدش[10] از اندیشهٔ دل[11] شتاب آمدش[12]
چنان دید در خواب کز کوه هند درفشی برافراشتندی بلند[13]
جوانی[14] پدید آمدی خوب روی سپاهی گران از پس پشت اوی
بدست چپش بر یکی موبدی سوی راستش نامور[15] بخردی
یکی پیش[16] سام آمدی زان دو مرد زبان برگشادی بگفتار سرد
که ای مرد بیباک[17] ناپاک رای دل و دیده شسته ز[18] شرم خدای
ترا دایه گر مرغ شاید همی پس این پهلوانی چه باید همی
گر آهوست بر مرد موی سپید ترا ریش و سر[19] گشت چون خنگ[20] بید[21]
پس از آفریننده بیزار[22] شو که در تنت هر روز رنگیست نو

---

[1] Л—کوه [2] VI—چو [3] I—اندرون ;بآب IV—اندرون درآب [4] Л, I, VI—پرورانیده [5] Л, I, VI—رسانیده [6] I, VI—доб.:
زموی سپیدش دل آری بچنگ * تن روشن و پاک ازان نیست ننگ
نگر تا نگوئی که او زنده نیست * بیارای و بر جستنش بر بایست
که یزدان کسی را که دارد نگاه * زگرما و سرما نگردد تباه
[7] VI—سوی نیکی [8] I, IV. VI—برنیک و بد [9] VI—доб.:
ترا این درستی از آن شد کنون * که نیکی برای تو بر شد فزون
بر آن بد که روز دگر پهلوان * سوی کوه البرز پوید نوان
بجوید مگر باز یابد ورا * بدان شادکامی فزاید ورا
I—доб. второй б. рук. VI. [10] IV—آورید [11] I—گران شد سرش در [12] IV—آورید
[13] I—پرند [14] Л, I, IV—غلامی [15] VI—هم بدی [16] VI—سوی [17] Л, IV—ناباک
[18] I—زدیده بشستی تو [19] I, VI—ترا موی سر [20] IV, VI—مشک [21] I, VI—доб.:
هم آن و هم این ایزدت هدیه داد * همی گم کنی تو ببیداد داد
[22] IV—بیدار

پسر گر بنزدیک تو[1] بود خوار / کنون هست پروردهٔ کردگار
کزو مهربانتر ورا[2] دایه نیست / ترا خود بمهر اندرون مایه[3] نیست
بخواب اندرون بر خروشید سام / چو شیر ژیان کاندر آید بدام[4]
چو بیدار شد بخردانرا[5] بخواند / سران[6] سپه را همه بر نشاند
بیامد دمان سوی آن کوهسار / که افگندگانرا[7] کند خواستار
سر اندر ثریا یکی کوه دید / که[8] گفتی ستاره بخواهد کشید
نشیمی ازو برکشیده بلند / که ناید زکیوان برو[9] برگزند
فرو برده از شیز و صندل[10] عمود / یک اندر دگر ساخته[11] چوب عود[12]
[بدان سنگ خارا نگه کرد سام / بدان هیبت مرغ وهول کنام][13]
[یکی کاخ بد تارک اندر سماک / نه از دست رنج و نه ازآب و خاک][14]
ره برشدن جست و کی بود راه / دد و دام را بر چنان[15] جایگاه[16]
ابر آفریننده کرد آفرین / بمالید رخسارگان بر زمین[17]
همی گفت کای برتر از جایگاه / ز روشن روان[18] وزخورشید وماه[19]
[گزین کودک از پاک پشت منست / نه از تخم بدگوهر آهرمنست]

---

[1] I—پسر کو بنزد پدر [2] Л—ترا; I—بدو; VI—برو [3] VI—اندرت پایه
[4] I—доб.:
بترسید زان خواب کز روزگار * نباید که بیند بد آموزگار
[5] VI—موبدانرا [6] Л, IV—سراسر [7] I—که افگندهٔ خود [8] I—تو [9] VI—بکیوان همی
[10] IV—چوب صندل; VI—شاخ صندل [11] I, VI—بافته [12] I—همچو عود; [13] VI—б. оп.; I—доб.:
گزین سان بران کوه و مرغ آفرید * زخارا سراندر ثریا کشید
بدانست کو دادگر داورست * توانا و بر برتران برترست
[14] I— б. оп.; VI— доб.:
نشسته جوانی بتن همچو سام * بدیدش که گشت (?) بگردد بنام
[15] VI—اندرآن [16] Л, IV, VI—б. оп. (см разночтение 17). [17] I—б. оп.; Л, IV, VI—доб. два бб рук. I (см. разночтение 13) и после него б. 123 текста (см. разночтение 16). [18] Л—مکان; IV—کمان [19] I, VI— б. 126 оп.; I—доб.:
بپوزش بر تو سر افگنده ام * زترس تو جانرا پراگنده ام

ازین برشدن بنده را دست گیر   مرین پرگنه را تو اندر پذیر[1]
چنین گفت سیمرغ با پور سام   که ای دیده رنج نشیم وکنام[2]
پدر سام یل پهلوان جهان   سرافرازتر کس[3] میان مهان
بدین کوه[4] فرزند جوی آمدست   ترا نزد او آب روی آمدست
روا باشد اکنون که بردارمت   بی آزار نزدیک او[5] آرمت
[بسیمرغ بنگر که دستان چه گفت   که سیرآمدستی همانا زجفت]
[نشیم تو رخشنده گاه منست   دو پرّ تو فرّ کلاه منست]
[چنین داد پاسخ که گر تاج وگاه   ببینی و رسم کیانی کلاه]
[مگر کاین نشیمت نیاید بکار   یکی آزمایش کن از روزگار[6]]

VI—доб. б. рук. I, после него·

برحمت برافراز این بنده را * بمن باز ده پور افگنده را

и после этого бейта — б. 126 текста.

[1] I—доб. б. разночтения 19 на стр. 143 и после него:

چو با داور این رازها گفته شد * نیایش همان گه پذیرفته شد
نگه کرد سیمرغ زافراز کوه * بدانست چون دید سام وگروه
که آن آمدنش از پی بچه بود * نه از بهر سیمرغ او رنجه بود

[2] I, VI—доб :

ترا پرورنده یکی دایه ام * همت دایه هم نیک سرمایه ام
نهادم ترا نام دستان زند * که باتو پدر کرد دستان و بند
بدین نام چون باز گردی بجای * بگو تات خواند یل رهنمای

[3] IV—نیست   [4] IV, VI—بدین گونه   [5] IV—سام   [6] Вместо бб. 132—135 I—доб.:

جوان چون زسیمرغ بشنید این * پراز آب چشم ودل اندوهگین
اگر چند مردم ندیده بد اوی * زسیمرغ آموخته بد گفت وگوی
براواز سیمرغ گفتی سخن * فراوان خرد بود و دانش کهن

после этих бб. рук. I доб. бб. 132—133, затем б.:

سپاس از تو دارم پس از کردگار * که آسان شدم از تو دشوار کار

и бб. 134—135 и за ними еще два следующих бб.:

ابا خویشتن بر یکی پرّ من * خجسته بود[1] سایهٔ فرّ من[2]
گرت هیچ سختی بروی آورند * ور از نیک وبد[3] گفتوگوی آورند[4]
برآتش برافگن یکی پرّ من * ببینی هم اندر زمان فرّ من
که در زیر پرّت بپرورده ام * ابا بچگانت برآورده ام[5]
[همان گه بیایم چو ابر سیاه * بی آزارت آرم بدین جایگاه]
[فرامش مکن مهر دایه زدل * که در دل مرا مهر تو دلگسل][6]
دلش کرد پدرام و برداشتش * گرازان بابر اندر افراشتش
زپرّوازش آورد نزد پدر[7] * رسیده بزیر برش[8] موی سر
تنش پیلوار[9] وبرخ[10] چون بهار * پدر چون بدیدش بنالید زار
فرو برد سر پیش سیمرغ[11] زود * نیایش همی بآفرین[12] برفزود[13]

نه از دشمنی دور دارم ترا * سوی پادشاهی گذارم ترا
ترا بودن ایدر مرا در خورست * ولیکن ترا آن ازین بهترست

IV— доб. 7 бб.: бб. 4, 5, 6, 7, 8, 9 и 10 рук. I; VI — доб. 11 бб.: бб. 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7, 8, 9 и 10 рук. I; после третьего из этих бб. доб. еще следующий б.:

زبان و خرد بود ورایش درست * بتن تیز یاری زیزدان بجست

Б—дает краткое изложение этого отрывка, где упоминается о том, что мальчик научился от Симурга языку птиц.

[1] I, IV, VI—همی باش در [2] VI—переписчик по невниманию соединил в один бб. 136 и 138 текста, имеющие одну и ту же рифму, упустив второе мисра б. 136, первое мисра б. 138 и весь б. 137. [3] I, IV—زنیک وزبد [4] IV—бб. 137 и 138 стоят после б. 139 текста. [5] IV—обратный порядок мисра. [6] I—б. оп., начало лакуны; конец лакуны — б. 187 текста (см.). [7] VI—پیش پدر [8] VI—تنش [9] Л—تنی پیلوار; IV—سرش پیروار [10] IV, VI—رخش [11] IV—سوی سیمرغ [12] VI—زآفرین [13] В рук. Л. порядок бб. 145, 148, 147, 146, 152; IV—доб.:

که ای شاه مرغان ترا دادگر * بدان داد نیروی و ارج و هنر
بفریاد بیچارگان یاوری * بنیکی بهر داوران داوری
زتو بدسگالان همیشه نژند * بمان شادمان همچنین ارجمند

VI—доб. вариант тех же бб.

سراپای کودک همی بنگرید[1]   همی تاج وتخت کئی را سزید
بر و بازوی شیر و خورشید روی   دل پهلوان دست شمشیر جوی
سپیدش مژه دیدگان قیرگون   چو بسدلب و رخ بمانند خون[2]
دل سام شد چون بهشت برین   بران پاک فرزند کرد آفرین
بمن ای پسر گفت دل نرم کن   گذشته مکن یاد و دل گرم کن[3]
منم کمترین بنده یزدان پرست   ازان پس که آوردمت باز دست
پذیرفته ام از خدای بزرگ   که دل بر تو هرگز ندارم سترگ
بجویم هوای[4] تو از نیک وبد   ازین پس چه خواهی تو چونان سزد
تنش را یکی پهلوانی قبای   بپوشید واز کوه بگزارد پای
فرود آمد از کوه و بالای خواست   همان جامهٔ خسروآرای خواست
سپه یکسره پیش سام آمدند   گشاده دل و شادکام آمدند
تبیره زنان پیش بردند پیل   برآمد یکی گرد مانند[5] نیل[6]
خروشیدن کوس با کرّنای   همان زنگ زرین وهندی درای
سواران همه نعره برداشتند   بدان خرّمی راه بگذاشتند[7]
[چو اندر هوا شب علم برگشاد   شد آن روی رومیش زنگی نژاد]
[بران دشت هامون فرود آمدند   بخفتند و یکبار دم بر زدند]
[چو بر چرخ گردان درفشیده شید   یکی خیمه زد از حریر سپید]
بشادی بشهر اندرون آمدند   ابا پهلوانی فزون آمدند

۳

یکایک[8] بشاه آمد این آگهی   که سام آمد از کوه با فرهی
بدان[9] آگهی شد منوچهر شاد   بسی از جهان آفرین کرد یاد

---

[1] IV, VI— پس آنگه سراپای کودک بدید   [2] I, VI— б. оп.; IV, VI— доб.:
جز از موی بروی نکوهش نبود * بدی دیگرش را پژوهش نبود
[3] Л—бб. 149, 150, 151 и 152 текста оп.   [4] IV— رضای   [5] IV— چون گرد; VI— چون کوه
[6] VI—б. 157 стоит после б. 158 текста.   [7] I, IV, VI — след. три бб. оп.   [8] IV— زابل;
[9] IV— ازان; VI— بدین

بفرمود تا نوذر نامدار   شود تازیان پیش[1] سام سوار[2]
کند آفرین کیانی براوی   بدان شادمانی که بگشاد روی
بفرمایدش تا سوی شهریار   شود تا سخنها کند خواستار[3]
[ببیند یکی[4] روی دستان سام   بدیدار ایشان شود شادکام[5]]
[وزین جا سوی زابلستان[6] شود[7]   برآیین خسرو پرستان شود[8]]
چو نوذر بر سام نیرم رسید   یکی نوجهان[9] پهلوانرا بدید
فرود آمد از باره[10] سام سوار   گرفتند مر یک دگررا کنار
زشاه وزگردان بپرسید سام   ازیشان بدو داد نوذر پیام
چو بشنید پیغام شاه بزرگ   زمین را ببوسید سام سترگ
دوان[11] سوی درگاه بنهاد روی   چنانکش بفرمود دیهیم جوی
[چو آمد بنزدیکی شهریار   سپهبد پذیره شدش از کنار]
[درفش منوچهر چون دید سام   پیاده شد از باره بگذارد گام]
[منوچهر فرمود تا برنشست   مر آن پاک دل گرد خسرو پرست]
[سوی تخت و ایوان نهادند روی   چه دیهیم دار و چه دیهیم جوی][12]

---

[1] VI—نزد   [2] В рук. IV порядок бб. 166, 169, 167, 168, 170.   [3] IV—доб.:

چو آگهی آمد بشاه جهان * که مر سام را بچه آمد نهان
مراورا بیفگند و از کردگار * بترسید نز هول روز شمار
مرین کوده را چاره نشناخت نیز * گمان برد کورا برآمد قفیز
دگر باره چون مژده آمد یکی * که برجاست دستان فرخنده پی
سپاس از جهاندار دانست نیز * بدرویش بخشید بسیار چیز
بهر کشور این مژدهٔ دلفروز * رسید و شبی انده آمد بروز
همی خواهد اکنون که بار از نخست * به بیند تن پهلوان را درست

[4] IV—همان جهرهٔ خوب   [5] I, IV, VI — که بد پرورانیده اندر کنام; IV—см. прим 2.
[6] Л—بسوی سیستان   [7] Л—شدند   [8] VI—شدند   [9] IV—یکی نامور; VI—که نوخط جوان
[10] IV, VI— اسپ   [11] IV, VI—دمان   [12] I, IV, VI—бб. 176—179 оп.; VI—доб.:

فراز یکی پیل بر زال زر * نشاند و براندش سپه سوی در

после этого б. рук. VI—доб. бб. 1, 2 и 3 рук. Л, три других бб. и б. 4 рук. Л.

منوچهر برگاه بنشست شاد   کلاه بزرگی بسر بر نهاد
بیک دست قارن بیک دست[1] سام   نشستند روشن دل و شادکام
پس آراسته زال را پیش شاه[2]   بزرّین عمود و بزرّین کلاه
گرازان بیاورد سالار بار   شگفتی بماند اندرو شهریار[3]
[بران برز بالای آن[4] خوب چهر   توگفتی که آرام جانست و مهر[5]]
[چنین گفت مر سام را شهریار   که از من تو این را بزنهار دار]
[بخیره میازارش از هیچ روی   بکس شاد مانه مشو جز بدوی]
[که فرّ کیان دارد و چنگ شیر   دل هوشمندان وآهنگ شیر[6]]
[پس از کار سیمرغ وکوه بلند   وزان تا چرا خوار شد[7] ارجمند]
[یکایک همه سام با او بگفت   هم از آشکارا هم اندر[8] نهفت]
[وز افگندن زال بگشاد راز   که چون گشت بااو[9] سپهر از فراز[10]]
[سرانجام گیتی زسیمرغ و زال   پر از[11] داستان شد[12] ببسیار سال[13]]

---

[1] Л—بدیگرچو [2] VI—описка: زال پیش سپاه [3] VI—فرو ماند ازآن شهریار; Б—всего последующего куска (бб. 184—208) нет, и весь текст этого отрывка изложен сокращенно. [4] IV—بدین بالا برز بدین; VI—بدان برز بالا وآن; весь последующий отрывок имеется в сокращенном виде у Б, стр. 58—59. [5] VI—доб.:

ستاره شناس آنگهی شاه خواند * بپرسید و با وی نهانی براند
کزین پیرسر پهلوانی جوان * ببینی بسی پهلوان بی روان
ترا ای شیر از وی بسی فرهی * فزاید بداد ازین آگهی
نژادش نژاد و بر از نیروند * جهانرا ستایندهٔ باروند

[6] I—конец лакуны; I — доб.:

بیاموز اورا ره و ساز رزم * همان شادکامی وآیین و بزم
ندیدست جزکوه و مرغ و کنام * کجا داند آیین هارا تمام

[7] I—گشت; VI—کرد [8] I, VI—و ز جای زخورد و ز خواب; IV— و زجای زخورد و ز خفت [9] I, IV, VI —بر سر [10] VI—доб. два бб., текст которых искажен. [11] IV—یکی [12] Л—گشت [13] VI—доб.:

همی دید هرکس که آنجا گذشت * بدین کوه برمرد میزد دوست

[برفتم[1] بفرمان گیهان خدای بالبرز کوه اندر آن زشت[2] جای]
[یکی کوه دیدم سر اندر سحاب سپهریست گفتی زخارا[3] برآب]
[برو بر نشیمی چوکاخ بلند زهر سو برو بسته راه گزند]
[بدو اندرون بچهٔ مرغ و زال تو گفتی که هستند هر دو[4] همال]
همی بوی مهر آمد از باد[5] اوی بدل راحت آمد هم[6] از یاد اوی[7]]
[ابا داور راست[8] گفتم براز که ای آفرینندهٔ[9] بی نیاز]
[رسیده بهر جای برهان تو نگردد فلک جز بفرمان تو]
[یکی بنده ام با تنی[10] پرگناه بپیش[11] خداوند خورشید و ماه]
[امیدم ببخشایش تست بس بچیزی دگر. نیستم دسترس]
[تو این بندهٔ مرغ پرورده را بخواری و زاری برآورده را]
[همی پرّ[12] پوشد[13] بجای حریر مزد گوشت هنگام پستان شیر[14]]
[ببدمهری من روانم مسوز بمن باز بخش و دلم برفروز[15]]
[بفرمان یزدان چو این گفته شد نیایش همان گه پذیرفته شد]
[بزد پر[16] سیمرغ و برشد بابر همی حلقه زد بر سر مرد گبر]
[زکوه اندر[17] آمد چو ابر بهار گرفته تن زال را بر[18] کنار[19]]

[1] VI—چو رفتم [2] I, IV, VI—صعب [3] I—جهانرا [4] IV—سه [5] IV—یاد
[6] I, IV—راحت آورد [7] VI—б. 196 стоит после б. 206 текста; I, IV, VI—доб.:

نبد راه بر کوه از هیچ روی * دویدم بسی گرد او پوی پوی
مرا بویهٔ پورگم بوده خاست * بدلسوزگی جان همی رفت خواست

[8] I—داور پاک [9] I—ای داور پاک وهم; VI—ای چارهٔ خلق و خود [10] I, IV—بنده ام من دلی; VI—بنده ام بادل [11] I—بنزد [12] I, IV, VI—چرم [13] IV—ساید; VI—سوزد
[14] I—доб.:

رسان باز بامن (рук.: من با) مرا راه‌کن * بمن برهمه رنج کوتاه کن

VI—доб. вариант того же б. [15] VI—мисра испорчено. [16] I—بپرید [17] VI—بپیش من
[18] I, IV, VI—در [19] VI—доб. б. 196 текста (см. разночтение 7); I, VI—доб.:

زبویش جهانی پراز مشک شد * دو دیده مرا با دولب خشک شد

VI—после этого б. доб.:

زسهم وی و بویهٔ پور خویش * خرد در سرم جای بگرفت پیش

[بپیش من آورد[1] چون دایه ای — که در[2] مهر باشد ورا مایه ای[3]]
[من آورد مش[4] نزد شاه جهان — همه آشکاراش کردم نهان]
بفرمود پس شاه با[5] موبدان — ستاره شناسان و هم بخردان[6]
که جویند[7] تا اختر زال چیست — بران اختر از بخت[8] سالار کیست
چو[9] گیرد بلندی چه خواهد بدن — همی[10] داستان از چه[11] خواهد زدن
ستاره شناسان هم اندر[12] زمان — از اختر گرفتند پیدا نشان[13]
[بگفتند باشاه دیهیم دار — که شادان بزی تا بود روزگار][14]
که او[15] پهلوانی بود نامدار — سر افراز و هشیار و گرد و سوار
چو بشنید شاه[16] این سخن شاد شد — دل پهلوان از غم آزاد شد
یکی خلعتی ساخت[17] شاه زمین — که کردند هرکس بدو[18] آفرین
از اسپان تازی بزرّین ستام — ز شمشیر هندی[19] بزرّین نیام
زدینار و خز وز یاقوت و زر — زگستردنیهای بسیار مر[20]
غلامان رومی بدیبای روم — همه گوهرش پیکر و زرش[21] بوم
زبرجد طبقها و پیروزه جام — چه از زرّ سرخ[22] وچه از سیم[23] خام
پر از مشک وکافور و پر زعفران — همه پیش بردند فرمان بران
همان جوشن و ترگ و برگستوان — همان نیزه و تیر و گرز گران[24]
همان تخت پیروزه و تاج زر — همان مهر یاقوت[25] و زرّین کمر

---

[1] VI—آمد [2] VI—از [3] I, VI—доб.:
زبانم برو بر ستایش گرفت * بسیمرغ بردم نماز ای شگفت
بمن ماند فرزند و خود باز گشت * زفرمان یزدان نشاید گذشت
[4] VI—بیاوردمش [5] I—تا [6] VI—доб. два бб., текст которых искажен. [7] I—بجویند; VI—بجستیم [8] I—از تخت; IV—و بخت; VI—ازرم (так!) [9] IV—چه [10] I, VI—همان [11] I—برچه [12] I—همه هم [13] I—گرفتند پیدا از اختر نشان; VI—б. оп. [14] I, IV, VI —б. оп. [15] VI—همه [16] VI—سام [17] I, VI—خلعت آراست [18] IV—برو; VI—بران [19] VI—زرین [20] VI—бб. 218—219 текста оп. [21] Л, IV—همه پیکراز گوهر و زرّ [22] Л—از زر [23] VI—خشک [24] I—همان نیزه و تیغ و تیر و کمان; VI—همان نیزه وگرز و تیر و کمان [25] IV—مهر زرین

وزان پس[1] منوچهر عهدی نوشت[2] — سراسر ستایش بسان بهشت[3]
همه کابل و زابل و مای و هند[4] — زدریای چین[5] تا بدریای سند[6]
ززابلستان تا بدان روی بست — بنوّی نوشتند عهدی درست
[چو این عهد و خلعت بیاراستند — پس اسپ جهان پهلوان خواستند[7]]
چو این کرده شد سام بر پای خاست — که ای مهربان مهتر داد و راست[8]
زماهی برانديشه[9] تا چرخ ماه[10] — چو تو شاه ننهاد برسر کلاه
بمهر و بداد و بخوی[11] وخرد — زمانه همی از تو رامش برد
همه گنج گیتی بچشم تو خوار — مبادا زتو نام تو[12] یادگار
فرود آمد و تخت را داد بوس — ببستند بر[13] کوههٔ پیل کوس
سوی زابلستان نهادند روی — نظاره برو بر[14] همه شهر وکوی
چو آمد بنزدیکی نیمروز — خبر شد زسالار[15] گیتی فروز
بیاراسته سیستان[16] چون بهشت — گلش مشک سارا بد[17] وزرّ خشت[18]
[بسی[19] مشک و دینار برریختند[20] — بسی[21] زعفران و درم بیختند]
یکی شادمانی بد اندر جهان — سراسر میان کهان و مهان[22]
هر آنجا که بد مهتری نامجوی — زگیتی سوی سام بنهاد روی
که فرخنده بادا پیٔ این جوان[23] — برین پاک دل[24] نامور پهلوان[25]

---

[1] IV—بمهر; VI—بمهری [2] IV—ببست (без рифмы). [3] VI—переписчик по невниманию соединил в один бб. 224 и 226, упустив второе мисра б. 224, первое мисра б. 226 и весь б. 225 текста. [4] I—همه کابلستان وکشمیر و هند; IV—همه کابل ودنبر و مای هند [5] I—روارو چنین [6] В рук. IV порядок бб.: 225, 227, 226, 228. [7] IV—см. прим. 6. [8] I—بگفت ای گزین مهتر داد راست; VI—که ای مهربان مهتر داد راست [9] I, VI—باندیشه; IV—براندیش [10] VI—چرخ و ماه [11] I—بخوی و بروی [12] I—از تو نام ترا [13] Л, VI—ببست از بر [14] IV—برایشان [15] Л, IV, VI—بسالار [16] I, VI—بیاراسته شبستان; Л—بیاراستند سیستان [17] IV, VI—خارا شد [18] I—گلش مشک شد نیز و زرگشت خشت [19] Л—بسر; IV—همی [20] I—بیختند [21] Л, IV—زبر; VI—می و [22] IV—میان مهان و میان کهانْ; VI—обратный порядок мисра. [23] IV—که فرخنده باد این نو آیین جوان; VI—که فرخنده بادای این نو جوان [24] I—تازه دل [25] IV, VI—مهربان.

چو بر پهلوان آفرین خواندند[1]   ابر زال زر گوهر افشاندند
[نشست آنگهی سام با زیب و جام   همی داد چیز و همی راند کام[2]]
[کسی کو بخلعت سزاوار بود   خرد مند بود و[3] جهاندار بود]
[براندازه شان خلعت آراستند   همه[4] پایهٔ برتری[5] خواستند[6]]
جهاندیدگانرا زکشور بخواند   سخنهای بایسته چندی براند
چنین گفت با نامور بخردان   که ای پاک و بیدار دل[7] موبدان
چنین است فرمان هشیار[8] شاه   که لشکر همی راند باید براه
سوی گرگساران و مازندران   همی راند خواهم[9] سپاهی گران
[بماند بنزد شما این پسر   که همتای جانست و جفت جگر[10]]
دل و جانم ایدر بماند همی   مژه خون دل برفشاند همی[11]
بگاه جوانی و کندآوری   یکی بیهده ساختم داوری[12]
پسر داد یزدان بینداختم   زبی دانشی ارج نشناختم
گرانمایه سیمرغ برداشتش   همان آفریننده بگماشتش[13]
بپرورد اورا[14] چو سرو بلند   مرا خوار بد مرغ را ارجمند[15]
چو هنگام بخشایش آمد[16] فراز   جهاندار یزدان بمن داد باز[17]
بدانید کین زینهار[18] منست   بنزد شما[19] یادگار[20] منست[21]

---

[1] VI— راندند [2] I, IV, VI — б. оп. [3] IV— وکرد [4] IV— همی [5] Л— برترین; VI— مهتری [6] I, VI— доб.:

پس آنگاه سام ازپی پور خویش * هنرهای شاهان بیاورد پیش

IV — доб.:

برفتند شادان بر نامدار * چو چندی برآمد برین روزگار

[7] Л, I— پاک هشیار دل; VI — پاک دل باخرد [8] I, VI— بیدار [9] VI— باید [10] I, IV, VI — б. оп. [11] VI—б. 249 стоит после б. 250 текста; после б. 249 доб. б.:

کنون پیری آمد جوانی گذشت * مرا باز باید سوی رزم گشت

[12] VI— همی ساختم گونه‌گون یاوری [13] I— بگذاشتش [14] I, VI— تا شد [15] I — обратный порядок мисра. [16] IV— بخشش درآمد [17] I, VI—доб.:

شمارا سپردم بآموختن * روان ازخردهاش افروختن

[18] I, VI— یادگار [19] VI— شهان [20] I, VI— زینهار [21] I—б. 255 стоит после б. 256 текста

گرامیش دارید و پندش دهید   همه راه و رای بلندش دهید[1]
سوی زال کرد آنگهی سام روی   که داد و دهش گیر و آرام جوی[2]
چنان دان که زابلستان خان تست   جهان سربسر زیر فرمان تست
[ترا خان و مان باید آبادتر   دل دوستداران تو[3] شادتر]
[کلید در گنجها پیش تست   دلم شاد و غمگین بکم بیش تست[4]]
[بسام آنگهی گفت زال جوان   که چون زیست خواهم من ایدر نوان]
[جدا پیشتر زین کجا داشتی   مدارم که آمد گه آشتی[5]]
[کسی کو ز مادر گنهکار زاد[6]   من آنم سزد گر بنالم[7] زداد[8]]
[گهی زیر چنگال مرغ اندرون   چمیدن بخاک[9] و چریدن زخون[10]]
[کنون دور ماندم[11] ز پروردگار   چنین پروراند مرا[12] روزگار[13]]
[زگل بهرهٔ من بجز[14] خار نیست   بدین با جهاندار[15] پیگار نیست]
[بدو گفت پرداختن دل سزاست   بپرداز و برگوی هرچت هواست[16]]
[ستاره شمر مرد اخترگرای   چنین زد ترا[17] ز اختر نیک رای]
[که ایدر ترا باشد آرامگاه   هم ایدر سپاه و هم ایدر[18] کلاه]
[گذر نیست برحکم گردان سپهر   هم ایدر بگسترد بایدت[19] مهر[20]]

[1] I, VI—доб.:
که من رفت خواهم بفرمان شاه * سوی دشمنان با سران سپاه
[2] I—فرمان بجوی; IV, VI—فرجام جوی [3] I, IV—دوستداران بتو; VI—دوستان هر زمان [4] VI—جهان یکسره سربسر خویش تست; I, VI—
دل روشنت هرچه باید بکار * بجای آر از بزم و از کارزار
[5] I—б. 261 стоит после б. 262 текста; VI—به پیری مرا خوار بگذاشتی [6] I, VI—با گنه گر زمادر بزاد [7] IV, VI—نمانم [8] I—بداد [9] IV—زخاک [10] Л, VI—بخون; I, IV—доб.:
کنام نشست آمد و مرغ یار * بدان گه که بودم زمرغان شمار
[11] I—گشتم [12] Л, IV, VI—همی [13] Л—کردگار [14] IV,VI—جز از [15] VI—خداوند
[16] VI—رواست; IV—б. оп. [17] I—چنین رای زد [18] Л—هم ایدر بسیچی سپاه و; VI—هم ایدر بکین و هم ایدر [19] I—ببایدت گسترد [20] VI—доб.:
وگر تنگدل گردی ای نامدار * سوی کابلستان یکی کن گذار
بنخچیر برگرد و بازآی زود * بدان تا نباید بدی آزمود

کنون گرد خویش اندر آور گروه * سواران و مردان دانش پژوه
بیاموز و بشنو زهر دانشی * که یابی[1] زهر دانشی رامشی
زخورد و زبخشش میاسای هیچ * همه دانش و داد دادن بسیچ
بگفت این و بر خاست آوای کوس * هوا قیرگون شد زمین آبنوس[2]
خروشیدن زنگ و هندی درای * برآمد زدهلیز پرده سرای
سپهبد سوی جنگ بنهاد روی * یکی لشکری ساخته[3] جنگجوی[4]
بشد زال با او دو منزل براه * بدان تا پدر چون گذارد سپاه
پدر زال را تنگ[5] در بر گرفت * شگفتی خروشیدن اندر گرفت[6]
بفرمود تا باز گردد ز راه[7] * شود شادمان[8] سوی تخت وکلاه
بیامد پر اندیشه دستان سام * که تا چون زید تا بود نیک نام[9]
نشست از بر نامور تخت عاج * بسر بر نهاد آن فروزنده[10] تاج
ابا یاره وگرزهٔ گاوسر * ابا طوق زرّین و زرّین کمر[11]
زهر کشوری موبدانرا[12] بخواند * پژوهید هرکار[13] و هرچیز راند[14]
ستاره شناسان و دین آوران * سواران جنگی[15] وکین آوران[16]
شب و روز بودند با او بهم * زدندی همی رای بر بیش وکم
[چنان گشت زال از بس آموختن * تو[17] گفتی ستاره‌ست از افروختن]
[برای و بدانش بجایی رسید * که چون خویشتن در جهان[18] کس ندید[19]]

---

[1] I, VI—بیابی [2] I—زمین آهنین شد هوا آبنوس [3] Л—ساخته لشکر
[4] I—б. оп. [5] Л—زود; VI—زار [6] I, VI—доб.:
همی زال را دیده در خون نشاند * برخ بر همی خون دل برفشاند
[7] IV—براه [8] I, IV, VI—شاددل [9] I—بی پدر شادکام [10] Л—نهاد آن دلفروز; VI—نهادش دلارای [11] I—переписчик разбил б. 282 на два бб.:
ابا یاره وگرزهٔ گاو روی * همی بود آن گرد پرخاشجوی
ابا طوق زرّین وزرّین کمر * کمر نیز کرده بدرّ و گهر
[12] I—موبدیرا [13] I, IV—دین; VI—کیش [14] VI—خواند [15] VI—وگردان [16] IV—دین آوران [17] I, IV, VI—که [18] VI—زمان [19] VI—б. 287 стоит после б. 288 текста; I—доб.:
سواریش چونان بدی در جهان * کزو داستانها زدندی مهان
زخوبیش خیره شده مرد و زن * چو دیدی شدندی بروانجمن
هران کش ز نزدیک و از دور بود * گمان مشک بردند وکافور بود
VI—доб. первый б. рук. I.

بدین سان همی[1] گشت گردان سپهر   ابر سام و بر زال گسترده مهر[2]

٤

چنان بد که روزی چنان کرد[3] رای   که در پادشاهی بجنبد زجای
برون رفت با ویژه گردان خویش   که با او یکی بودشان رای وکیش[4]
[سوی کشور هندوان کرد رای   سوی کابل و[5] دنبر و مرغ و مای[6]]
[بهر جایگاهی بیاراستی[7]   می و رود و رامشگران خواستی[8]]
[گشاده در گنج وافگنده رنج   برآیین و رسم سرای سپنج]
ز زابل بکابل رسید آن زمان   گرازان و خندان و دلشادمان[9]
یکی پادشا بود مهراب نام   زبردست با گنج وگسترده کام
[ببالا بکردار آزاده سرو   برخ چون بهار و برفتن تذرو]
[دل بخردان داشت و مغز ردان   دوکتف یلان و هش[10] موبدان]
زضحاک تازی گهر داشتی   بکابل همه بوم[11] وبرداشتی[12]
همی داد[13] هر سال مر[14] سام ساو   که با او برزمش نبود ایچ تاو[15]
چو آگه شد از کار دستان سام   زکابل بیامد بهنگام بام[16]
ابا گنج و اسپان آراسته   غلامان و هر گونهٔ خواسته

---

[1] Л—چنین هم همی; VI—چنین هم بهم [2] VI—доб.:
زخوبیش خیره شدی مرد وزن * چو دیدی شدندی برو انجمن
خطش چون زگلبرگ برگرد سر * شگفتی بدین کار او در نگر
هر آنکس که نزدیک یا دور بود * گمان مشگ بردند و کافور بود
همی رست کافور برجای مشک * زجگرگ بهرموی وکافور خشک
[3] VI—چنان کرد روزی بدان زال [4] I—کم وبیش [5] VI—وز انجا سوی [6] I—دنبل ومرغ و موی; Л, IV—که در کابل و شهر کشمیر و مای; VI—доб.:
بگردد به بیند شگفت جهان * براند بجوید ز داد از مهان
и второй б., текст которого искажен. [7] Л—بیاراستند [8] Л—خواستند [9] VI—وشادان وخندان زبان [10] IV—منش; VI—دانش [11] I—یکایک همان بوم; VI—زکابل همه شهر [12] Л, IV—б. оп.; VI—обратный порядок мисра. [13] VI—باد [14] VI—وبا [15] Л, IV—б. оп. [16] Л—بهنگام شام

زدینار[1] و یاقوت و مشک و عبیر   زدیبای زربفت و چینی حریر[2]
یکی تاج با[3] گوهر شاهوار   یکی طوق زرّین زبرجدنگار[4]
چوآمد بدستان سام آگهی   که مهراب آمد بدین فرّهی[5]
پذیره شدش زال و بنواختش   بآیین[6] یکی پایگه[7] ساختش[8]
سوی تخت پیروزه باز آمدند   گشاده دل وبزم ساز آمدند[9]
یکی پهلوانی نهادند خوان   نشستند[10] برخوان با[11] فرخان
گسارندهٔ می می آورد و جام   نگه کرد مهراب را پور سام
خوش آمد همانش دیدار او   دلش تیز[12] تر گشت در[13] کار او[14]
چو مهراب برخاست ازخوان زال   نگه کرد زال اندر آن برز[15] و یال
[چنین گفت با مهتران زال زر   که زیبنده تر زین که بندد کمر[16]]

[1] Л, IV—بدینار   [2] I, IV—وخز و حریر   [3] I, IV, VI—پر   [4] I, VI—доб.:

سران هرکه بودند وکابل سپاه * بیاورد باخویشتن سوی راه

[5] I—که آید شه زی تو با بهی; VI—که زیبا مهی آمد اندر بهی; IV—که زیبا مهی آمد اندر مهی فرهی (метр нарушен); VI—доб.:

بدین کشور کابل اندر سرست * نثار تو باوی زر و گوهرست
بدان تا ستایش کند مر ترا * بدو بر بمانی همه کشورا

[6] I—نوآیین   [7] VI—خوابگه   [8] IV—ازان انجمن سر برافراختش; IV—доб.:

بپرسید کزمن چه خواهی بخواه * زتخت وز تیغ وز مهر و کلاه

VI—доб.:

فرود آمدن زال اورا بهشت * که در دل زمهراب او مهر کشت

[9] VI—доб.:

بلشکرگه زال آمد فرود * فرستاد اورا نثار و درود
بزال او بسی آفرینها بخواند * همی این ازان آن ازین خیره ماند
بتن مرد بودند نیکی نمای * به نیرو و دانش هنرها فزای

[10] Л, IV—بنشست که   [11] Л, I, VI—او   [12] VI—خیره   [13] Л, IV—بر   [14] VI—доб.:

ازان دانش ورای مهراب گرد * بگفت ارکش این زاد هرگز نمرد

[15] I—کتف; VI—برّ   [16] I, VI—доб.:

بچهر و ببالای او مرد نیست * کسی گویی اورا هم‌آورد نیست

یکی نامدار از میان مهان — چنین[1] گفت کای[2] پهلوان جهان
پس پردهٔ او یکی دخترست — که رویش زخورشید روشن[3] ترست
زسر تا بپایش بکردار عاج — برخ چون بهشت و ببالا چو[4] ساج
بران سفت سیمینش مشکین[5] کمند — سرش گشته چون حلقهٔ پای بند
رخانش[6] چوگلنار و لب ناردان — زسیمین برش رسته دو ناروان
دو چشمش بسان دو نرگس بباغ — مژه تیرگی برده از پر زاغ
دو ابرو بسان کمان طراز — بروتوز[7] پوشیده از مشک ناز
بهشتیست سر تا سر آراسته — پرآرایش[8] و رامش[9] و خواسته[10]
برآورد مر زال را دل بجوش — چنان شد کزو رفت آرام و[11] هوش[12]
شب آمد پر اندیشه بنشست[13] زال — بنادیده برگشت بی خورد و هال[14]
[چو زد بر سر کوه بر تیغ شید — چو یاقوت[15] شد روی گیتی سپید[16]]
[در بار بگشاد دستان سام — برفتند گردان بزرّین نیام[17]]
[در پهلوانرا بیاراستند — چو بالای پرمایگان خواستند]
[برون رفت مهراب کابل خدای — سوی خیمهٔ[18] زال زابل خدای]
[چو آمد بنزدیکی بارگاه — خروش آمد از درکه بگشای راه]
[بر[19] پهلوان اندرون رفت گو — بسان درختی پر از بار نو[20]]

---

1 VI—بدو 2 I—با 3 I, VI—نیکو; IV—تابان 4 IV, VI—ببالای 5 I—سیمین دومشکین; IV—سیمین زمشکین 6 I—دهانش 7 I—مژه 8 VI—پرازدانش 9 Так в T; Л, I, IV, VI—دانش 10 VI—доб.:

به پیش پدر خفته بد چند بار * فرستاده بودم زسام سوار
یکایک بود رسم نو در جهان * که از مرد و زن هیچ ناید نهان

11 I—یکباره 12 I, VI—доб.:

که از نیکوی مرد ایدون بود * ببینی که زین زاده خود چون بود

13 I—از اندیشه نآسود 14 I—بنادیده برشد چنان در خیال; IV—بنادیده برگشت بی خواب ومال; VI—بنادیده برگشت خواب وخیال; VI—доб.

برآورد ازآتش همی باد سرد * که دودش بکیوان همی ارخورد(؟)

15 VI—کافور 16 I—جهان شد بسان بُلور سپید 17 Л—همه شاد کام; VI—زرّین ستام; VI—بزرّین ستام 18 Л, IV—خانهٔ 19 I—سوی 20 VI—доб. б. (текст искажен).

[دل زال شد شاد و بنواختش — ازان[1] انجمن سر برافراختش]
[بپرسید کز من[2] چه خواهی[3] بخواه — زتخت و زمهر و زتیغ و کلاه]
[بدو گفت مهراب کای پادشا — سرافراز و پیروز و فرمان روا]
[مرا آرزو در زمانه یکیست — که آن آرزو بر تو دشوار نیست]
[که آیی بشادی بسوی خان من — چو خورشید روشن کنی جان من]
[چنین داد پاسخ که این رای نیست — بخان تو اندر[4] مرا جای نیست]
[نباشد بدین سام همداستان — همان شاه چون بشنود داستان]
[که ما می گساریم و مستان شویم — سوی خانهٔ بت‌پرستان شویم]
[جزان هرچه گویی تو پاسخ دهم[5] — بدیدار تو[6] رای فرّخ نهم[7]]
[چو بشنید مهراب کرد آفرین — بدل زال را خواند[8] ناپاک دین]
[خرامان برفت از بر تخت اوی — همی آفرین خواند بر بخت اوی[9]]
[چو دستان سام از پسش بنگرید — ستودش فراوان چنانچون سزید[10]]
[ازان[11] کو نه هم دین وهم راه بود — زبان از ستودنش کوتاه بود
[برو هیچکس چشم[12] نگماشتند — مر اورا زدیوانگان داشتند[13]]
[چو روشن دل پهلوان را بدوی[14] — چنان گرم دیدند با[15] گفت وگوی[16]]
[مر اورا ستودند یک یک مهان — همان کز پس پرده بودش نهان[17]]
[زبالا و دیدار و آهستگی — زبایستگی هم زشایستگی]
[دل زال یکباره دیوانه گشت[18] — خرد دور شد عشق فرزانه گشت[19]]
[سپهدار تازی سر راستان — بگوید برین بر یکی داستان]
[که تا زنده ام چرمه جفت منست — خم چرخ گردان نهفت منست]

---

[1] I—وزان [2] IV—دگر گفت کزمن; VI—بمهراب گفتا [3] Л—باید [4] IV—ایدر
[5] IV, VI—دهیم; VI—گوییم فرمان تراست [6] I—آن [7] IV, VI—نهیم; VI—به من نامور
تخت گاهت رواست [8] IV—گفت [9] VI—доб. два поврежденных бб. [10] VI—
چو مهراب شد زالش از پس بدید * ستودش فراوان چنانش بدید
[11] VI—کزان [12] IV—دیده [13] VI—б. оп. [14] Л—بروی [15] IV—ازان [16] VI—جست
[17] I—بزرگان و نام آوران جهان وجوی [18] VI—мисра искажено. [19] VI—شد

[عروسم نباید که رعنا شوم[1] — بنزد خردمند رسوا[2] شوم[3]]
از اندیشگان زال شد خسته دل — بران کار بنهاد پیوسته دل
[همی بود پیچان دل از گفت وگوی — مگر تیره گردد ازین آبروی]
[همی گشت یک چند برسر سپهر — دل زال آگنده یکسر بمهر]

۵

چنان بد که مهراب روزی پگاه — برفت و بیامد ازان[4] بارگاه[5]
گذر کرد سوی شبستان خویش — همی گشت برگرد بستان خویش[6]
دو خورشید بود اندر[7] ایوان او — چو سیندخت و رودابهٔ ماه‌روی[8]
بیاراسته همچو[9] باغ بهار — سراپای پر[10] بوی ورنگ ونگار
شگفتی برودابه اندر بماند — همی نام یزدان[11] برو بر بخواند
یکی سرو دید از برش گرد ماه — نهاده زعنبر بسر بر کلاه[12]
بدیبا[13] وگوهر بیاراسته[14] — بسان بهشتی پر از خواسته[15]
بپرسید سیندخت مهراب را — زخوشاب بگشاد عناب را
که چون رفتی امروز و چون آمدی — که کوتاه باد از تو دست بدی
چه مردست این پیرسر پور سام — همی تخت یاد[16] آیدش گر[17] کنام
خوی مردمی هیچ دارد همی — پی نامداران سپارد همی[18]

---

[1] Л, IV—شود; VI—بود [2] Л—کانا; IV, VI—دانا [3] Л, IV—شود; VI—بود
[4] Л—بران [5] VI—جایگاه; I—б. оп.; VI—доб.:
ستایش همی کرد باخود بزال * زمردی وگردی و از فرّ و یال
[6] I—دو خورشید دید اندر ایوان خویش [7] VI—روید در [8] I—
یکی همچو رودابهٔ خوب چهر * یکی همچو سیندخت با رای و مهر
[9] VI—رخ چو [10] I—همه; IV—سرای از پراز سراسر [11] I—را; همی آفرین را
IV—جهان آفرین را [12] IV—کلاه زعنبر بمه بر نهاده; VI—زگوهر بعنبر نهاده
[13] I, IV—بدینار کلاه [14] VI—آراسته بر [15] VI—بیاراسته زحوران بهشتی
[16] VI—کام [17] I, IV, VI—یا [18] VI—доб.:
بدان پیرسر چون سر افرازد وی(؟) * شنیدم که نازد بدان روی و موی

چنین داد مهراب پاسخ بدوی[1] | که ای سرو سیمین بر ماه روی[2]
بگیتی در از پهلوانان گرد | پی زال زر کس نیارد[3] سپرد[4]
چو دست و عنانش برایوان نگار | نه بینی نه بر زین چنو[5] یک سوار[6]
[دل شیر نر دارد و زور پیل | دودستش بکردار دریای نیل[7]]
[چو برگاه باشد درّافشان[8] بود | چو در جنگ[9] باشد سرافشان بود]
رخش پژمرانندهٔ[10] ارغوان | جوان سال و بیدار و بختش[11] جوان
[بکین اندرون چون نهنگ[12] بلاست | بزین اندرون تیزچنگ اژدهاست]
[نشانندهٔ خاک درکین بخون | فشانندهٔ خنجر آبگون]
از آهو همان کش سپیدست موی | بگوید[13] سخن مردم عیب جوی
سپیدیٔ مویش بزیبد همی | توگوئی که دلها فریبد همی[14]
چو بشنید روداوه آن گفتگوی | برافروخت و گلنارگون کرد روی
دلش گشت پرآتش از مهر[15] زال | ازو دور شد خورد و آرام و هال[16]
چو بگرفت جای خرد[17] آرزوی | دگر شد برای[18] و بآیین وخوی[19]

---

1 VI—چنان داد پاسخ بدان سروبن 2 I, IV—سیمین بر خوب روی; VI—سیمین
پاکیزه‌تن 3 IV—نشاید 4 I—پی زال را کس نشاید شمرد; VI—доб.:
نه گرشسپ چون او نه سام دلیر * برزمش گراینده‌را نیست چیر
نبینی خود اندر زمین —VI; نبینی تو برزین چنو —IV; نبینند چو بر زین بود —I 5
6 I—برسوار; IV—نامدار; VI—б. 365 стоит после б. 366 текста. 7 VI—доб. (так!):
زبختش نیاساید ونه زخورد * بکوشش نماید اندر نبرد
8 VI—چو در رزم باشد زرافشان 9 I—رزم 10 I—سرخ مانیدهٔ 11 Так в Т; Л, I, IV,
VI—دولت 12 IV—پلنگ 13 I, IV—نجوید 14 IV—б. оп. 15 I, IV, VI—آتش مهر
16 IV, VI—رامش و خورد و هال; VI—доб.:
چه نیکو سخن گفت آن رای زن * زمردان مکن یاد در پیش زن
دل زن همان دیورا هست جای * زگفتار باشند جوینده رای
17 Л, IV—خورش; VI—خردش 18 I—دگر گونه‌تر شد 19 IV—بدین و بخوی;
VI—برآیین و خوی; I—доб. два бб. рук. VI (см. разночтение 16).

٦

ورا پنج ترک پرستنده بود   پرستنده و مهربان بنده بود
بدان بندگان خردمند گفت   که بگشاد خواهم نهان از نهفت[1]
شما یک بیک رازدار منید   پرستنده و غمگسار منید
بدانید هر پنج وآگه بوید[2]   همه ساله با بخت همره بوید[2]
که من عاشقم همچو[3] بحر دمان   ازو برشده موج تا آسمان
پراز پور سام است[4] روشن دلم   بخواب اندر اندیشه زو نگسلم[5]
همیشه دلم در غم[6] مهر اوست[7]   شب و روزم[8] اندیشهٔ چهر اوست
[کنون این سخن را چه درمان کنید   چگویید و با من چه پیمان کنید[9]]
یکی چاره باید کنون ساختن   دل وجانم از رنج پرداختن[10]
پرستندگانرا شگفت آمد آن   که بیکاری آمد[11] زدخت ردان[12]
همه پاسخش را بیاراستند   چو اهرمن[13] از جای برخاستند[14]
که ای افسر بانوان جهان   سرافراز بر[15] دختران مهان[16]
ستوده زهندوستان تا[17] بچین   میان بتان در[18] چو روشن[19] نگین
ببالای تو بر[20] چمن سرو نیست   چو رخسار تو تابش پرو نیست[21]
نگار رخ تو زقنوج ورای[22]   فرستد همی سوی خاور خدای
ترا خود بدیده درون[23] شرم نیست   پدر را بنزد تو آزرم نیست
که[24] آنرا که اندازد[25] از بر[26] پدر   تو خواهی که گیری مر اورا[27] ببر

---

[1] VI—бб. 377 и 378 оп. [2] I, VI—شوید оба раза. [3] I, VI—عاشقی ام چو [4] I, VI—پراز مهر زالست [5] IV—б. 381 стоит после б. 382 текста. [6] VI—مرا جامهٔ ازغم به پرداختن [7] I—دل و جانم یکسر پراز مهر اوست [8] Л—روز [9] I—б. оп. [10] I—شرم بر برداشتند [11] I—بدکاری آید; VI—بیکاری آید [12] I—شهان; VI—بدان [13] VI—بتنگی دل [14] VI—میان نیستان [15] I—سرافرازتر [16] VI—تو دختراندر جهان [17] IV—به هندوستان و [18] IV—چو رخسار تو بر سمن غرو(؟) [19] I—چون درخشان [20] VI—در [21] Л—نیست; V—بچشم اندرون آرام نیست پدر را بنزد تو (ошибочно). [22] I, VI—رای [23] IV—اندرون [24] IV—مر [25] Л—بندازد [26] I—تن [27] I—اورا بگیری

که پروردهٔ مرغ باشد بکوه   نشانی شده در میان گروه
کس از مادران[1] پیر هرگز نزاد   نه ز آنکس[2] که زاید[3] بباشد[4] نژاد
[چنین سرخ دو بسّد شیر بوی   شگفتی بود گر شود پیرجوی[5]]
جهانی سراسر پر از مهر تست   بایوانها[6] صورت چهر تست
ترا با چنین روی و بالای و موی   زچرخ چهارم خور[7] آیدت[8] شوی[9]
چو رودابه گفتار[10] ایشان شنید   چو از باد آتش دلش بردمید
بریشان یکی بانگ بر زد بخشم   بتابید روی و بخوابید[11] چشم[12]
وزان پس[13] بچشم[14] و بروی دژم   بابرو زخشم[15] اندر آورد خم[16]
چنین گفت کین[17] خام پیکارتان[18]   شنیدن نیرزید گفتارتان[19]
نه قیصر بخواهم نه فغفور چین[20]   نه از[21] تاجداران ایران زمین[22]
ببالای من پور سامست زال   ابا بازوی شیر و با برز[23] و یال

---

[1] VI—از مادرش; I, IV—از مادر(؟) [2] I, IV—وزانکس [3] VI—زاد [4] I—نباشد; IV, VI—نیابد [5] IV—б. оп. [6] IV, VI—برایوانها [7] Л, IV—خود [8] VI—(так!) فرو آردت
[9] VI—доб.:
چرا پیرسر جویی ای مشک‌سر * بر پیر مردم نگیری ببر (؟)
[10] IV—آواز [11] VI—دژم کرد [12] I—б. 399 стоит после б. 400 текста. [13] I—پس آنگه
[14] Л, IV—بخشم [15] IV, VI—بخشم [16] VI—افگند خم; I—доб.:
وزان پس بکینه بتابید روی * ندید اندر آن گفتها رنگ وبوی
после этого б. в рук. I стоит б. 399 текста. [17] VI—کای [18] I—گفتارتان [19] I—پیکارتان; IV—
چنین گفت کین سخت پیکارتان * نیرزد بدین خام گفتارتان
I—доб.:
دل من چو شد برستاره تباه * چگونه توان شاد بودن بماه
بگل ننگرد آنکه اوگل خورست * اگر چه گل ازگل ستوده ترست
کرا سر که دارو بود برجگر * شود ز انگبین درد او بیشتر
[20] Л, IV—نه فغفور خواهم نه قیصر نه چین; VI—نه فغفور خوانم نه خاقان چین
[21] I, VI—نه آن [22] VI—доб. (так!):
نه خورشید خواهم نه از ماه جفت * مرا جفت باید اندر نهفت
[23] I—کتف; VI—کفت

گرش پیر خوانی همی گر جوان[1] مرا او بجای تنست و روان[2]
[مرا مهر او دل ندیده گزید همان دوستی از شنیده گزید]
[بر و مهربانم نه بر روی و موی بسوی هنر گشتمش مهرجوی[3]]
پرستنده آگه شد از راز او چو بشنید دل خسته آواز او
بآواز گفتند ما بنده ایم بدل مهربان و پرستنده[4] ایم
نگه کن کنون تاچه فرمان دهی نیاید زفرمان تو جز بهی[5]
[یکی گفت زیشان که ای سروبن نگر تا نداند کسی این سخن][6]
اگر جادویی باید آموختن ببند و فسون چشمها دوختن
بپرّیم با مرغ و جادو[7] شویم بپوئیم[8] و در چاره[9] آهو[10] شویم
[مگر شاه را نزد ماه آوریم بنزدیک او پایگاه آوریم[11]]
لب سرخ[12] رودابه پر خنده کرد رخان معصفر سوی بنده کرد[13]
که این گفته را گر شوی[14] کاربند درختی بر ومند کاری[15] بلند
که هر روز یاقوت بار آورد برش تازیان برکنار[16] آورد

۷

پرستنده برخاست از پیش او بدان چاره بی چاره[17] بنهاد روی
بدیبای رومی[18] بیاراستند سر زلف برگل بپیراستند[19]

---

[1] I — خوانند یا نو جوان [2] I — مرا هست آرام جان و روان [3] Л, IV, VI — бб. 405—406 оп.
[4] IV — پراگنده [5] I — مهی; VI — کهی; I, VI — доб.:
چو ما صد هزاران فدای تو باد * خرد ز آفرینش روای تو باد
[6] Л — доб.:
سیه نرگسانت پر از شرم باد * رخانت پراز رنگ وآزرم باد
[7] VI — آهو [8] I — بتازیم [9] IV — در دشت; VI — از چاره [10] VI — جادو [11] VI — б. оп.
[12] I, VI — لعل [13] Л — доб.:
پرستندگانرا چنین گفت شاه * که اینست روی وهم اینست راه
[14] I — گر بوی را این بند را; VI — که این گفتها گر شود [15] VI — گردد [16] I — برش
[17] VI — ناچار; IV — باران در کنار; VI — برو تازان در کنار برش تازیان در کنار
[18] VI — بدیبا بتانرا [19] Л — бб. 418 и 419 текста оп.

برفتند هر پنج تا رودبار — زهر بوی و رنگی چو خرّم بهار[1]
مه[2] فرودین و سر سال بود — لب رود لشکرگه زال بود[3]
همی گل چدند از لب رودبار[4] — رخان چون گلستان وگل درکنار[5]
نگه کرد دستان زتخت بلند — بپرسید کین گل پرستان کیند
چنین گفت گوینده با پهلوان — که از کاخ مهراب[6] روشن روان[7]
پرستندگانرا سوی گلستان — فرستد همی ماه کابلستان[8]
بنزد پری چهرگان رفت زال[9] — کمان خواست از ترک وبفراخت یال
پیاده همی رفت جویان[10] شکار — خشیشار دید اندر آن رودبار[11]
[کمان ترک گلرخ بزه برنهاد — بدست جهان پهلوان درنهاد[12]]
نگه کرد[13] تامرغ برخاست زآب — یکی[14] تیر بتداخت اندر شتاب
زپروازش[15] آورد گردان فرود — چکان خون و وشّی شده آب رود[16]
[بترک آنگهی گفت زان سوگذر — بیاور تو آن[17] مرغ افگنده پر[18]]
[بکشتی گذر کرد ترک سترگ — خرامید نزد پرستنده ترک[19]
پرستنده پرسید کای پهلوان[20] — سخن گوی و بگشای شیرین زبان[21]

---

[1] IV—زهربوی وهر رنگ چون نو بهار; VI—доб.:

بگشتند هر سو همی گل چدند * سراپرده را چون برابر شدند

[2] VI—که [3] VI—б. 420 стоит после б. 421 текста; I, VI—доб.:

ازان سوی رود آن کنیزان بدند * زدستان همی داستانها زدند

[4] Л—گل بچیدند از رودبار; IV—گل چدند ازلب جویبار [5] I—доб. б. рук. VI—разночтения 7. [6] I—که این آن مهراب [7] Л—бб. 423 и 424 текста оп. [8] I—доб.:

چو بشنید دستان دلش بردمید * زبس مهر برجای برنارمید
خرامید با نیزهٔ پر شتاب * جهانجوی دستان ازان رودآب

VI—доб. первый б. и вариант второго б. рук. I. [9] I, VI—چو زان سان پرستندگان دید زال [10] I, IV, VI—شد ز بهر [11] I—همی دیدی آن مهرخانرا نگار (بکار؟); IV—جشن سازند اندر آن مرغزار (метр нарушен). [12] Л—ببر نهاد; IV—او بداد; VI—б. оп. [13] I—بزد بانگ [14] I—همی [15] I—افرازش [16] IV—شد ازاب رود [17] I—همان [18] IV—б. оп. [19] IV—б. оп. [20] IV—با ریدک پهلوان; VI—پرستنده با ریدک ماهروی; I—بگشاد شیرین زبان [21] VI—سخن گفت و بگشاد شیرین زبان; I—سخن گفت زان پهلونامجوی; IV—ازان ترک پرسید کای پهلوان

که این شیر بازو گو[1] پیلتن ‌ ‌ ‌ چه مردست و شاه کدام انجمن
که بگشاد زین گونه تیر از کمان ‌ ‌ ‌ چه سنجد بپیش اندرش[2] بدگمان
ندیدیم زیبنده تر زین سوار ‌ ‌ ‌ بتیر و کمان بر چنین کامگار[3]
پری روی[4] دندان بلب برنهاد[5] ‌ ‌ ‌ مکن گفت ازین گونه از[6] شاه یاد
شه نیمروزست فرزند سام ‌ ‌ ‌ که دستانش خوانند شاهان بنام
بگرد جهان گر بگردد سوار[7] ‌ ‌ ‌ ازین سان نبینند یکی نامدار[8]
پرستنده با کودک ماه روی[9] ‌ ‌ ‌ بخندید وگفتش که چندین[10] مگوی
که ماهیست مهراب را در سرای ‌ ‌ ‌ بیک سر زشاه تو برتر بپای
ببالای ساج است و همرنگ عاج ‌ ‌ ‌ یکی ایزدی برسر از مشک تاج
دو نرگس دژم و[11] دو ابرو بخم ‌ ‌ ‌ ستون دو ابرو[12] چو سیمین[13] قلم[14]
دهانش بتنگی دل مستمند ‌ ‌ ‌ سر زلف چون حلقهٔ پای بند
[دو جادوش پر خواب و پر آب روی ‌ ‌ ‌ پراز لاله رخسار و پر[15] مشک موی]
نفس را مگر برلبش راه نیست ‌ ‌ ‌ چنو در جهان نیز یک ماه نیست[16]
[پرستندگان هر یکی آشکار ‌ ‌ ‌ همی کرد وصف رخ آن نگار[17]]
[بدین چاره تا آن لب لعل فام ‌ ‌ ‌ کند آشنا با لب پور سام[18]]
[چنین گفت بابندگان خوب چهر ‌ ‌ ‌ که با ماه خوبست رخشنده مهر[19]]

بسی—VI; سبک‌بنده—I [4] نامدار—IV [3] اندرون—VI [2] گر بازی—VI [1]
بگرد جهان در—I [7] بر—I, IV [6] لبرا بدندان نهاد—I [5] روی
زمانه نبیند—I [8] نگردد فلک بر چنین یک سوار—IV, VI; چنویک سوار
ریدک—I [9] زمانه نبیند چنان نامدار—VI; زمانه نبیند چنو نامدار—IV; دگر نامدار
زسیمین—VI [13] بینی—I [12] هر—I [11] چونین—I [10] کودک نامجوی—VI; ماه روی
رخسار وز—VI; رخسار و چون—IV; روی و پراز—I [15] چوتیغ دژم—Л, IV [14]

[16] I—доб.:

خرامان زکابلستان آمدیم * برشاه زابلستان آمدیم

[17] I, IV, VI— б. оп. [18] I— доб.:

بپیوستگی چون جهان رای کرد * دل هر کسی مهررا جای کرد

[19] I, IV, VI— б. оп.

[ولیکن بگفتن مگر روی نیست — بود کاب را ره بدین جوی نیست[1]]
[دلاور که پرهیز جوید زجفت — بماند[2] بآسانی اندر نهفت[3]]
[بدان تاش دختر نباشد زبن — نباید شنیدنش ننگ سخن[4]]
[چنین گفت مرجفت را باز نر — چو برخایه بنشست و گسترد پر]
[کزین خایه گرمایه بیرون کنم — زپشت پدر خایه بیرون کنم[5]]
ازیشان چو برگشت خندان غلام — بپرسید ازو نامور پور سام[6]
که با تو چه گفت آن که[7] خندان شدی — گشاده لب و[8] سیم دندان شدی
بگفت آنچه بشنید با پهلوان — زشادی دل پهلوان شد جوان
چنین گفت با ریدک ماه روی — که رو مر[9] پرستندگانرا بگوی
که ازگلستان یک زمان مگذرید — مگر با گل[10] از باغ گوهر برید[11]
درم خواست و دینار[12] وگوهر زگنج — گرانمایه دیبای زربفت پنج
بفرمود کین نزد ایشان[13] برید — کسی را مگوئید و پنهان برید
نباید[14] شدن شان[15] سوی کاخ باز — بدان تا پیامی فرستم براز
برفتند زی[16] ماه رخسار پنج — ابا گرم گفتار و دینار و گنج
بدیشان سپردند زر وگهر[17] — پیام[18] جهان پهلوان زال زر
پرستنده با ماه دیدار گفت — که هرگز[19] نماند سخن در نهفت
مگر آنکه باشد میان دوتن — سه تن نانهانست و چار انجمن[20]
بگوی ای خردمند پاکیزه رای — سخن گر برازست باما سرای[21]

---

[1] I, IV, VI— б. оп. [2] Так в Т; Л— بباید [3] I— б. оп.; VI— доб.:

چو خواهد گسستن نبایدش گفت * بببرد سبک جفترا اوز جفت
گسستنش پیدا و بستن نهان * به این و به آن باد خوی جهان

[4] I— б. оп. [5] Б— перевод бб. 446—453 отсутствует. [6] Л—доб.:

که بود اینک با تو همی راز گفت * ببایدت با من همه باز گفت

[7] Л—که از گفت او شاد و [8] Л—شگفته رخ و; IV—شگفته لب و [9] Л—کزایدر; I—که روآن [10] VI—چک [11] I—порядок бб.: 458, 461, 459, 460, 462... [12] I—با درّ [13] VI—بگفتا که این را بریشان [14] Л, VI—بباید [15] I—شدن تان [16] Так в Т; Л—برفتند تا; I, VI—برفتند آن; IV—بفرمود تا [17] Л, IV—گنجی گهر [18] IV—بنام [19] VI—می در [20] Л—доб.:

کنون باز رو پیش آن پهلوان * بگو ای خردمند روشن روان

[21] VI—برای

پرستنده گفتند یک با دگر   که آمد بدام اندرون شیر نر
[کنون کار رودابه و کام زال   بجای آمد و این بود نیک فال[1]]
بیامد سیه چشم گنجور شاه   که بود اندر آن کار دستور شاه
سخن هرچه بشنید ازآن دلنواز   همی گفت پیش سپهبد براز[2]
سپهبد خرامید تا گلستان   براّمید خورشید[3] کابلستان
پری روی گلرخ[4] بتان طراز   برفتند و بردند پیشش نماز
سپهبد بپرسید ازیشان سخن   زبالا ودیدار آن سرو بن[5]
[زگفتار و دیدار و رای و خرد   بدان تا بخوی وی[6] اندر خورد]
بگوئید با من[7] یکایک سخن   بکژّی نگر نفگنید ایچ بن
[اگر راستی تان بود گفت وگوی   بنزدیک من تان بود آبروی]
وگر هیچ کژی گمانی[8] برم   بزیر پی پیلتان بسپرم
رخ لاله رخ[9] گشت چون سندروس   بپیش[10] سپهبد زمین داد بوس
چنین گفت کز مادر اندر جهان[11]   نزاید کس اندر[12] میان مهان
بدیدار سام و ببالای او   بپاکی دل و دانش و رای او
دگر چون تو ای پهلوان دلیر   بدین برز بالا و بازوی شیر
همی می[13] چکد گوئی از روی تو[14]   عبیرست گوئی مگر بوی تو[15]
سه دیگر چو رودابهٔ ماه روی[16]   یکی سرو سیمست[17] با رنگ و بوی
زسر تا بپایش گلست و سمن   بسرو[18] سهی بر سهیل یمن
از آن گنبد سیم سر بر زمین   فرو هشته برگل کمند از کمین[19]

---

[1] IV, VI — б. оп. [2] Л—доб.:

چواز ترک بشنید زاول خدای * بیامد سوی باغ کابل خدای

[3] I—بنزد کنیزان [4] VI—چک رخ [5] IV—порядок бб.: 473, 476, 475, 474, 477; VI—порядок бб.: 473, 476, 475, 474, 477. [6] I—بدان تا که با او کی [7] VI—با او [8] IV—نماید [9] IV—لاله گون [10] I—بنزد [11] I, VI—مادران جهان [12] I, IV, VI—کسی در [13] IV—خون [14] I, IV—او [15] I—عبیرست یکسر همه موی او; I—порядок бб. 481, 483, 484, 482, 485. [16] Л—خوب روی [17] I—سیمین [18] I—چو سرو [19] I—ازگل کمند گزین; IV, VI—برگل کمند کمین

[بمشک و بعنبر سرش بافته[1] بیاقوت و زمرد تنش تافته[2]]
[سر زلف وجعدش[3] چو مشکین زره فگندست[4] گوئی گره برگره]
[ده انگشت برسان سیمین قلم بررو[5] کرده ازغالیه صد رقم]
بت آرای چون او نبینند بچین بررو ماه و پروین کنند آفرین
سپهبد پرستنده را گفت گرم سخنهای شیرین بآوای نرم
که اکنون چه چارست با من بگوی یکی راه جستن بنزدیک اوی
که مارا دل و جان پر از مهر اوست همه آرزو دیدن چهر اوست[6]
پرستنده گفتا چو فرمان دهی گذاریم تا کاخ سرو سهی[7]
[زفرخنده رای جهان پهلوان زگفتار و دیدار روشن روان[8]]
فریبیم و گوئیم هر گونهٔ[9] میان اندرون نیست وارونهٔ[10]
سر مشک بویش[11] بدام آوریم لبش زی لب پور سام آوریم
خرامد مگر پهلوان با کمند بنزدیک دیوار کاخ[12] بلند
کند حلقه در گردن کنگره شود شیر شاد از شکار بره[13]
برفتند خوبان[14] وبرگشت زال دلش گشت با کام[15] وشادی همال[16]

۸

رسیدند خوبان بدرگاه[17] کاخ بدست اندرون هریک ازگل دوشاخ
نگه کرد دربان برآراست جنگ[18] زبان کردگستاخ[19] و دل کرد تنگ
که بی گه ز درگاه بیرون شوید[20] شگفت آیدم تا شما چون شوید

---

[1] I, IV— تافته [2] I, IV— بافته [3] IV— جعد زلفش [4] VI— کمندست [5] IV— برون
[6] VI—
وزان پس چنان خواهم از کردگار * که با من شود همسر و نیک کار
[7] I — گرازیم تا گاه شاهنشهی; VI— گذاریم تا کاخ شاهنشهی [8] I — б. оп.
[9] I— هرگونه چیز [10] I— وارونه نیز [11] IV— مویش [12] I— ایوان وکاخ; VI— دیوار شاخ [13] I—доб.:
ببین آنگهی تا خوش آید ترا * بدین گفت وگویش فزاید ترا
VI—доб. вариант того же б. [14] I— ایشان [15] IV— باناز [16] I, VI— شبی دید یازان ببالای سال [17] IV— بنزدیک [18] IV— چنگ [19] VI— گویا [20] IV— روید

بتان پاسخش را بیاراستند   بتنگی دل[1] از جای برخاستند
که امروز روزی دگرگونه نیست   براه گلان دیو واژونه نیست
بهار آمد از گلستان گل چنیم   ز روی زمین شاخ سنبل چنیم
نگهبان در گفت کامروز کار   نباید گرفتن بدان[2] هم شمار
که زال سپهبد بکابل[3] نبود[4]   سراپردهٔ شاه زابل نبود[5]
نه بینید کز کاخ کابل[6] خدای   بزین اندر آرد بشبگیر پای[7]
اگرتان ببینند چنین گل بدست   کنند بر زمین تان هم آنگاه پست
شدند اندر ایوان بتان طراز   نشستند و با ماه گفتند راز[8]
نهادند دینار وگوهر بپیش   بپرسید رودابه از کم و بیش[9]
که چون بودتان کار با پور سام   بدیدن بهست ار بآواز ونام
پری چهره هر پنج[10] بشتافتند   چو با ماه جای سخن یافتند[11]
که مردیست برسان سرو سهی   همش زیب وهم فرّ شاهنشهی
[همش رنگ وبوی و همش قد[12] وشاخ   سواری میان لاغرو بر فراخ]
دو چشمش چو دو نرگس قیرگون[13]   لبانش چو بسّد[14] رخانش[15] چو خون
[کف وساعدش چون کف شیرنر   هیون ران و موبد دل[16] وشاه فرّ]
سراسر سپیدست مویش برنگ[17]   از آهو همین است واین نیست ننگ[18]
[سر[19] جعد آن پهلوان جهان   چو سیمین زره برگل ارغوان]

---

[1] I—بدل تنگی   [2] I, IV, VI—برای   [3] IV—بزابل   [4] I—درست; IV, VI—نبد
[5] I—زمین پر ز خرگاه و پر لشکرست   [6] IV—زابل   [7] I—б. оп.; VI—доб.:
همه روزش آمد شدن پیش اوست * که هستند با یکدگر سخت دوست
[8] VI—доб.:
برافروخت رودابه را دل زمهر * بامّید آن تا ببیندش چهر
[9] I—бб. 511 и 512 текста оп.   [10] VI—چند   [11] I—доб.:
نهادند دینار وگوهرش پیش * بپرسید رودابه از کمّ و بیش
[12] Л, IV—فرّ; VI—رنگ و همم قد و هم بوی و   [13] I—آبگون   [14] IV—لبانش عقیق و
[15] VI—زبانش   [16] IV—هیون ران چو برناتن   [17] I—بسر   [18] I—واینست فرّ   [19] IV, VI—سر و

که گوئی همی خود چنان[1] بایدی   وگر[2] نیستی مهر نفزایدی[3]
بدیدار تو داده ایمش نوید   زما بازگشتست دل پر امید[4]
کنون چارهٔ کار مهمان بساز   بفرمای تا برچه گردیم باز
چنین[5] گفت با بندگان سروبن   که دیگر شدستی برای و سخن
همان زال کو مرغ پرورده بود   چنان پیر سر بود و پژمرده بود
بدیدار شد[6] چون گل ارغوان   سهی قد و زیبا رخ و پهلوان
[رخ من بپیشش بیاراستی[7]   بگفتار[8] وزان پس[9] بها خواستی[10]]
همی گفت ولب را[11] پر از خنده داشت   رخان هم چو گلنار[12] آگنده داشت
پرستنده با بانوی[13] ماه روی   چنین گفت کاکنون ره چاره جوی[14]
که یزدان هر آنچت هوا بود[15] داد   سر انجام این کار فرخنده باد[16]
یکی خانه بودش چو خرّم بهار   زچهر بزرگان برو بر نگار[17]
بدیبای چینی بیاراستند   طبقهای زرّین[18] بپیراستند[19]
عقیق و زبرجد[20] برو[21] ریختند   می و[22] مشک و عنبر بر آمیختند
همه زر و پیروزه بد جامشان   بروشن گلاب اندر آشامشان[23]

---

[1] I—همی آن چنان; VI—که خود همچنین [2] IV—وزین [3] VI—доб.:
سخن گفتن سخت شیرین وخوش * زبیجاده دادیش گوئی درفش
[4] I—گه بازگشتن دلش پر امید [5] VI—سخن [6] I—برخ شد کنون [7] I, IV, VI—بیاراستند [8] I—بگفتند [9] I—وآنگه [10] I, IV, VI—خواستند [11] I—ویک لب; VI—ودولب [12] IV—چوگل سرخ [13] I—(؟) بامو با; IV—با نامور [14] VI—доб.:
بگفت از شما یک کس اورا شوید * بگوید وگفتار او بشنوید
که کامت برآمد برآرای کار * مهی را ببینی گرفته کنار
[15] IV—مرادست [16] I—доб.:
همی کار سازید رودابه زود * نهانی زخویشان او هرکه بود
[17] VI—доб. тот же б., но с обратным порядком мисра. [18] IV—سیمین [19] VI—بگفتار و زان پس بها خواستند (ср. б. 526 текста). [20] Л, IV—زمرّد [21] I—فرو
[22] IV—همی [23] Так в T; Л, I, IV, VI—آرامشان; I—обратный порядок мисра.

بنفشه گل ونرگس و ارغوان / سمن شاخ و سنبل[1] بدیگر کران[2]
ازآن خانهٔ دخت خورشیدروی / برآمد همی تا بخورشید بوی

۹

چو خورشید تابنده شد ناپدید / در حجره بستند وگم شد کلید
پرستنده شد سوی دستان سام / که شد ساخته کار بگذار گام
سپهبد سوی کاخ بنهاد روی / چنان چون بود مردم جفت جوی
برآمد سیه چشم گلرخ ببام / چو سرو سهی برسرش ماه تام
چو از دور دستان سام سوار / پدید آمد آن دختر نامدار[3]
دو بیجاده بگشاد وآواز داد / که شاد آمدی ای جوانمرد شاد
[درود جهان آفرین برتو باد / خم چرخ گردان زمین تو باد[4]]
پیاده بدین سان[5] زپرده سرای / برنجیدت این خسروانی دو پای[6]
سپهبد کز ان گونه[7] آوا شنید / نگه کرد و خورشید رخ را بدید
[شده بام ازآن گوهر[8] تابناک / بجای گل[9] سرخ یاقوت خاک]
چنین داد پاسخ که ای ماه چهر[10] / درودت زمن آفرین از سپهر
چه مایه شبان دیده اندر سماک / خروشان بدم[11] پیش یزدان پاک
همی خواستم تا خدای جهان / نماید مرا[12] رویت[13] اندر نهان
کنون شاد گشتم بآواز[14] تو / بدین خوب گفتار با ناز[15] تو
[یکی چارهٔ راه دیدار جوی / چه پرسی[16] تو بر باره ومن بکوی[17]]

[1] I—همان سرخ سنبل; VI—سمن شاخ نسرین [2] I, VI—б. 534 стоит перед б. 533.
[3] I—б. оп. [4] I, VI—б. оп. IV, VI—доб. б.:
پرستنده خرّم دل و شاد باد * چنانی سراپای کو کرد یاد
[5] I—که آمد بدینجا [6] I—обратный порядок мисра. [7] I—سپهبد چو از باره; VI—سپهبد کزان باره; IV—سپهدار ازان گونه [8] VI—گوهرش [9] I—لبنش; VI—رخش
[10] IV—خوب چهر [11] IV—شدم [12] I—بمن [13] Л—چهرت [14] IV—بدیدار
[15] IV—رخسارو گفتار [16] I—باشی [17] IV—доб.:
در دوستی می بباید گشاد * که انجام این کار فرخنده باد

[پری روی[1] گفت سپهبد شنود[2] سر[3] شعر گلنار بگشاد زود[4]]
[کمندی گشاد او ز سرو[5] بلند کس[6] از مشک زان سان نپیچد کمند]
[خم اندرخم و مار بر مار بر بران غبغبش نار بر نار بر[7]]
[بدو گفت[8] بر تاز و برکش میان بر شیر بگشای و چنگ کیان]
[بگیر این سیه[9] گیسو از یک سوم ز بهر تو باید همی گیسوم]
[نگه کرد زال اندران ماه روی شگفتی بماند اندران روی و موی[10]]
[چنین داد پاسخ که این نیست داد چنین[11] روز خورشید روشن مباد]
[که من دست را[12] خیره بر[13]جان زنم برین[14] خسته دل تیز پیکان زنم]
کمند از رهی بستد و داد خم بیفگند خوار و نزد ایچ[15] دم
بحلقه در آمد سر کنگره برآمد زبن تا بسر یکسره
چو بر بام آن باره بنشست باز[16] برآمد[17] پری روی و بردش نماز[18]
گرفت آن زمان دست دستان بدست[19] برفتند هر دو بکردار مست[20]
[فرود آمد از بام کاخ بلند بدست اندرون دست شاخ بلند[21]]
[سوی خانهٔ زرنگار آمدند بران[22] مجلس شاهوار آمدند]
بهشتی بد آراسته پر زنور پرستنده بر پای و بر پیش[23] حور

---

1 I—چهره 2 IV—سپهبد بگفت و پری رو شنود 3 I, IV, VI—زسر
4 I—شعرگلنارگون برگشت... (лист оборван и конец мисра не сохранился). 5 VI—گیسو
6 I, VI—که 7 I, IV—доб.:
فرو هشت گیسو ازان کنره‌گره * بدل زال گفت این کمندی سره
پس از باره رودابه آواز داد * که ای پهلوان بچهٔ گرد زاد
VI—доб. первый б. рук. I и IV. 8 I, IV—کنون زود 9 VI—سر 10 I, IV, VI—доб.:
بسایید مشکین کمندش ببوس * که بشنید آواز بوسش عروس
11 I, IV—بدین 12 VI—دست خود 13 I, VI—در 14 VI—درین 15 I, IV—نیز
16 IV—شد زال نیرنگ ساز; VI—بارهٔ شصت ناز 17 I, IV—بیامد 18 VI—روشن نماز
19 I—سام 20 I—بدل شادکام; VI—بجای نشست 21 VI—خم کمند 22 I, IV, VI—بدان
23 IV—بر پای و در پیش; VI—بر پای در پیش

شگفت اندرو[1] مانده بد[2] زال زر   بر آن روی وآن موی و بالا و فر[3]
ابا یاره و طوق و با گوشوار   ز دینار[4] وگوهر چو باغ[5] بهار
[دو رخساره چون لاله اندر سمن[6]   سر جعد زلفش شکن بر شکن]
همان[7] زال بافرّ شاهنشهی   نشسته بر ماه با فرهی
حمایل یکی دشنه اندر برش   ز یاقوت سرخ افسری بر سرش[8]
[همی بود بوس وکنار و نبید   مگر شیر کو گور را نشکرید]
[سپهبد چنین گفت با ماه روی   که[9] ای سرو سیمین بر و رنگ بوی[10]]
[منوچهر اگر[11] بشنود داستان   نباشد برین کار[12] همداستان]
[همان سام نیرم برآرد خروش   ازین کار بر من شود او[13] بجوش]
[ولیکن نه[14] پرمایه[15] جانست وتن   همان[16] خوار گیرم بپوشم کفن]
[پذیرفتم از دادگر[17] داورم   که هرگز ز پیمان تو نگذرم]
[شوم پیش یزدان ستایش[18] کنم   چو ایزد[19] پرستان نیایش کنم[20]]
[مگر کو دل سام و شاه زمین   بشوید ز خشم و ز پیکار وکین]
[جهان آفرین بشنود گفت من   مگر کاشکارا شوی جفت من[21]]
[بدو گفت رودابه من همچنین   پذیرفتم از داور کیش ودین]
[که بر من نباشد کسی پادشا   جهان آفرین بر زبانم گوا[22]]
[جز از پهلوان جهان زال زر   که باتخت و تاجست و با زیب وفرّ[23]]

---

1 I, IV—اندر آن 2 VI—شگفتی بماند اندرو 3 I—بدان روی و موی و بدان زیب وفرّ 4 IV, VI—دیبا 5 I—شاخ 6 IV—چمن 7 IV—همی 8 Л, IV—زیاقوت رخشان سر و افسرش; VI—زیاقوت رخشان بسرافسرش; I—доб.:
زدیدنش رودابه می نارمید * بدزدیده در وی همی بنگرید
فروغ رخش را که جان بر فروخت * درو بیش دیدی دلش بیش سوخت
9 VI—تو 10 I, VI—سیمین برمشکبوی; IV—سیمین پراز رنگ و بوی; доб. четыре искаженных бб. 11 I, IV, VI—چون 12 I, IV—نیز 13 I, IV, VI—آید کف اندازد وبرمن 14 I—چو 15 Л, IV, VI—سرمایه 16 Л—همه 17 IV—داور 18 IV—نیایش 19 IV, VI—یزدان 20 I—бб. 577 и 578 оп. 21 VI—обратный порядок мисра. 22 VI—обратный порядок мисра. 23 I, IV—که باتاج و گنجست و با نام وفرّ

همی مهرشان هرزمان بیش بود   خرد دور بود آرزو پیش بود[1]
چنین تا سپیده برآمد زجای   تبیره برآمد زپرده سرای
پس آن ماه را شید[2] پدرود کرد   بر[3] خویش تار و برش پود کرد[4]
زبالا کمند اندر افگند زال   فرود آمد از کاخ فرخ همال[5]

۱۰

چو خورشید تابان برآمد زکوه   برفتند گردان همه همگروه
بدیدند مر پهلوان را پگاه   وزانجایگه برگرفتند راه
سپهبد فرستاد خواننده را[6]   که خواند بزرگان داننده را[7]
چو دستور فرزانه با موبدان   سرافراز گردان و فرخ ردان
بشادی بر پهلوان آمدند   خردمند و روشن روان آمدند
زبان تیز بگشاد دستان سام   لبی پرز خنده دلی شاد کام
نخست آفرین جهاندار[8] کرد   دل موبد از خواب[9] بیدار کرد
چنین گفت کز داور راد وپاک[10]   دل ما پر امّید و ترس است و باک[11]
[ببخشایش امید وترس ازگناه   بفرمانها ژرف کردن نگاه]
[ستودن مر اورا چنان چون توان   شب و روز بودن بپیشش نوان][12]
خداوند گردنده خورشید و ماه   روانرا بنیکی نماینده راه

---

[1] VI— обратный порядок мисра. [2] I, IV, VI— شاه [3] I, VI— تن [4] VI—обратный порядок мисра; I—доб.:

سر مژه کردند هر دو برآب * زبان برکشیدند برآفتاب
که ای فرّ گیتی یکی لخت نیز * یکایک نبایست آمد هنیز
مگرکین دو مهر آز مای نژند * گسستندی ازدل غم درد و بند

IV—доб. первый б. рук. I; VI—доб. 2 первых бб. рук. I и вариант 3-го б. [5] Л—доб.:

بیامد همانگه بجای نشست * زمی مانده مخمور وز بوسه مست

[6] I— جوینده را [7] I— که جوید بزرگان گوینده را [8] I— بر جهاندار [9] IV— که اورا [10] I, IV— بپاک داد; VI— داد و پاک [11] I, IV— دل ما پر از ترس وامّید باد؛ بهر کار VI— دل ما پراز ترس و امّید باک [12] I — бб.595—596 оп.

بدویست گیهان[1] خرّم بپای   همو داد و[2] داور بهر دو سرای
بهار آرد و[3] تیر ماه و خزان   برآرد پراز میوه دار رزان[4]
جوان داردش گاه با رنگ و بوی   گهش پیر بینی[5] دژم کرده روی
زفرمان و رایش کسی نگذرد   پی مور بی او زمین نسپرد
[بدانگه که لوح آفرید و قلم   بزد بر همه بودنیها رقم]
جهانرا فزایش زجفت آفرید   که از یک فزونی[6] نیاید پدید[7]
[زچرخ بلند[8] اندر آمد[9] سخن   سراسر همین است گیتی زبن[10]]
[زمانه بمردم[11] شد آراسته   وزو ارج گیرد همی[12] خواسته]
اگر نیستی جفت[13] اندر جهان   بماندی توانای اندر نهان
[ودیگر که مایه ز[14] دین خدای   ندیدم که ماندی[15] جوانرا بجای]
بویژه[16] که باشد زتخم بزرگ   چو[17] بی جفت باشد بماند[18] سترگ
چه نیکوتر از پهلوان جوان[19]   که گردد بفرزند[20] روشن روان
چو هنگام رفتن فراز آیدش   بفرزند نو روز باز آیدش
بگیتی[21] بماند زفرزند[22] نام   که این پور زالست وآن پور سام
بدو گردد آراسته[23] تاج و تخت   ازان[24] رفته نام و بدین مانده بخت
کنون این همه داستان منست   گل و نرگس[25] بوستان منست[26]

---

[1] I—کیتی [2] I, IV, VI—оп. و [3] I, VI—بهار آورد [4] I—دار از رزان; IV, VI—دار و رزان [5] I — دارد [6] IV—فزایش [7] I—
جهان آفرین پاک جفت آفرید * گشاده ز راز نهفت آفرید
IV—доб.:
یکی نیست جز داور کامگار * که اورا نه انباز و نه جفت ویار
هر آنچ آمدست (так!) جفت آمدست * گشاده ز راز نهفت آمدست
VI—доб. варианты тех же бб. [8] IV—برین [9] I—آرم; VI—آری [10] I—ببن [11] IV—زمردم [12] IV, VI—همه [13] I, VI—جفتی [14] VI—بی مایه; I—بی جفت [15] I, IV, VI—ندیدیم مرد [16] I—ودیگر [17] IV—که [18] I—نماند; IV—نباشد [19] I, VI — جهان [20] IV, VI—ز فرزند [21] Л—زگیتی [22] Л—به فرزند [23] IV—بدو باز گردد همه [24] Л, IV, VI—ازو [25] I, IV, VI—نرگس و [26] Л—доб.:
گزید این دلم دخت مهراب را * زدیده ببستم ره خوابرا

[که[1] از من رمیدست صبر و خرد[2] / بگویید[3] کین را چه اندر خورد[4]]
[نگفتم من این تا نگشتم غمی / بمغز و خرد در نیامد کمی]
[همه کاخ مهراب مهر منست / زمینش چو گردان سپهر منست][5]
دلم گشت با دخت سیندخت[6] رام / چه[7] گوینده باشد[8] بدین رام سام
شود رام[9] گوئی منوچهر شاه / جوانی گمانی برد یا گناه
[چه مهتر چه کهتر چو شد[10] جفت جوی / سوی دین وآیین نهادست روی]
[بدین در خردمند را جنگ نیست / که هم راه دینست وهم ننگ نیست]
[چه گوید کنون موبد پیش بین / چه دانید[11] فرزانگان اندرین]
[ببستند لب موبدان وردان / سخن بسته شد بر لب[12] بخردان]
[که ضحّاک مهراب را بد نیا / دل شاه ازیشان پراز[13] کیمیا]
[گشاده سخن کس نیارست گفت / که نشنید کس نوش با نیش[14] جفت]
[چو نشنید از ایشان سپهبد سخن / بجوشید و رای نو افگند بن]
[که دانم که چون این[15] پژوهش کنید[16] / بدین رای[17] برمن نکوهش کنید[18]]
[ولیکن هر آنکو بود پر[19] منش / بباید شنیدن بسی[20] سرزنش[21]]
[مرا اندرین گر[22] نمایش کنید / وزین بند راه[23] گشایش کنید]
[بجای شما آن کنم در جهان[24] / که با کهتران کس نکرد از مهان[25]]
[زخوبی و از نیکی و[26] راستی / زبد ناورم بر[27] شما کاستی[28]]
همه موبدان پاسخ آراستند / همه کام وآرام او خواستند
که ما مر ترا یک بیک[29] بنده ایم / نه از[30] بس شگفتی سر افگنده ایم[31]

---

1 I—دل 2 I—و برده خرد 3 VI—چه گویند 4 I—درمان خورد; VI—درمان برد 5 IV—бб. 614, 615 и 616 текста оп. 6 VI—مهر رودابه 7 Л—چو 8 I, IV, VI—گوئید باشد 9 Л, IV, VI—نیز 10 I—چو بود; IV—که شد 11 I—گویند 12 Л—دل 13 I—وزیشان دل شاه پر 14 I, IV, VI—زهر 15 VI—کزین چون 16 VI—کنند 17 IV—راه 18 VI—کنند; Л—б. оп. 19 VI—گزیند 20 IV—ازو 21 VI—б. оп. 22 I, IV, VI—گربدین ره 23 IV—مرین بند را هم 24 IV—در نهان; VI—کز جهان 25 VI—میان 26 VI—و نیکی واز 27 I, VI—در 28 IV—б. оп. 29 I—سربسر 30 I—درین 31 I, IV, VI—فرو مانده‌ایم; I, IV—доб.:

که باشد ازین کمتر و بیشتر * بزن پادشا را نکاهد هنر

ابا آنکه مهراب ازین پایه نیست * بزرگست و گرد و سبک مایه نیست
[بدانست کز گوهر اژدهاست * وگر چند برتازیان پادشاست][1]
[اگر شاه را بد نگردد گمان * نباشد ازو ننگ بر دودمان]
یکی نامه باید سوی پهلوان * چنان چون تو دانی[2] بروشن روان
ترا خود خرد زان ما بیشتر * روان و گمانت به اندیشتر
مگر کو یکی نامه نزدیک شاه * فرستد[3] کند رای اورا نگاه
منوچهر هم رای سام سوار * نه پردازد از ره بدین مایه کار
سپهبد نویسنده را پیش خواند * دل آگنده بودش همه برفشاند
یکی نامه فرمود نزدیک سام * سراسر نوید و درود وخرام[4]
زخطّ نخست[5] آفرین گسترید * بدان[6] دادگر کو جهان آفرید[7]
[ازویست شادی ازویست زور * خداوند کیوان و ناهید[8] و هور[9]]
[خداوند هست و خداوند نیست * همه بندگانیم وایزد یکیست]
ازو باد بر سام نیرم درود * خداوند کوپال و شمشیر و خود
[چمانندهٔ دیزه هنگام گرد * چرانندهٔ کرگس اندر نبرد[10]]
[فزایندهٔ باد آوردگاه * فشانندهٔ خون[11] ز ابر سیاه]
[گرایندهٔ تاج و زرین کمر * نشانندهٔ زال[12] برتخت زر]
[بمردی هنر در هنر[13] ساخته * خرد از[14] هنرها برافراخته[15]]
من اورا بسان یکی بنده ام * بمهرش روان و دل آگنده ام
[زمادر بزادم بران[16] سان که دید * زگردون بمن بر ستمها رسید]
[پدر بود در ناز و خزّ و پرند * مرا برده سیمرغ بر[17] کوه هند]

[1] VI — бб. 634—635 оп.; I — обратный порядок мисра б. 634, б.635 оп. [2] I, IV — چون توانی
[3] I — نویسد [4] IV — وپیام; VI — و خرام [5] I — بخط از نخست [6] I, IV — بران
[7] I, VI — زمین گسترید; IV — کافرین آفرید [8] I — بهرام و ناهید; IV — گردنده بهرام
[9] VI — бб. 643 и 644 текста оп. [10] VI — бб. 646—649 текста оп. [11] I — تیغ [12] I, IV — شاه
[13] IV — گهر [14] I — سرش از; IV — خرد زین [15] I — доб.:
حو سام نریمان گه کارزار * بمردی نه هست و نباشد سوار
[16] I, IV — بدان; VI — бб. 651—659 текста оп. [17] I, IV — در

[نیازم بُد آنکو شکار[1] آورد ابا بچه ام[2] در شمار آورد]
[همی پوست از باد برمن بسوخت زمان تا زمان خاک چشمم بدوخت]
[همی خواندندی مرا پور سام باورنگ بر[3] سام و من در کنام[4]]
[چو یزدان چنین راند اندر بوش بران بود چرخ روانرا روش[5]]
[کس از داد[6] یزدان نیابد[7] گریغ وگر چه بپرّد برآید بمیغ[8]]
[سنان گر بدندان بخاید دلیر بدرّد زآواز او چرم شیر]
[گرفتار فرمان یزدان بود وگر چند دندانش سندان بود]
یکی کار پیش آمدم دل شکن که نتوان ستودنش[9] بر انجمن
[پدر گر دلیرست ونر اژدهاست اگر بشنود راز[10] بنده[11] رواست[12]]
من از دخت مهراب گریان شدم چو برآتش تیز بریان شدم
ستاره شب تیره[13] یار منست من آنم که دریا کنار منست
[برنجی رسیدستم از خویشتن که برمن بگرید همه[14] انجمن[15]]
[اگر چه دلم دید چندین ستم نیارم[16] زدن جز بفرمانت[17] دم]
چه فرماید اکنون جهان پهلوان گشایم[18] ازین رنج[19] و سختی روان[20]
زپیمان نگردد سپهبد[21] پدر بدین کار دستور باشد مگر[22]
که من دخت مهراب را جفت خویش کنم راستی را بآیین وکیش[23]
به[24] پیمان چنین رفت[25] پیش گروه چو باز آوریدم زالبرز کوه

---

[1] IV—بدوکو شوار(؟) [2] IV—بچگان [3] I, VI—براورنگ بد; IV—مرا نام بر
[4] I—ومن برکنام; IV—وجانم کنام [5] I—برسم بوش اندر آید روش [6] I—حکم
[7] I—نشاید [8] I—اگر داستانرا برآید بمیغ; IV—نه سوزنده آتش نه بارنده میغ
[9] VI—گشادنش [10] I, IV—گفت [11] I—گهتر [12] VI—б. оп. [13] I—شب تار
[14] I, IV—همی [15] IV—بخشیدن; VI—سرمن [16] I—نخواهد; IV—نخواهم [17] Л, IV—بفرمانش [18] I—رهانم; VI—کشادم [19] I—درد [20] Л—доб.:
سپهبد شنید آنچ موبد بگفت * که گوهر گشاده کند از نهفت
IV, VI—доб. варианты того же б. [21] IV, VI—دل من نگردد زگفت [22] I—دشوار بامن مگر
[23] I, VI—доб.:
پدر یاد دارد که چون مرمرا * بدو باز داد ایزد داورا
[24] IV—که [25] I, IV, VI—گفت

که هیچ آرزو بردلت[1] نگسلم   کنون اندرین است بسته دلم[2]
سواری بکردار آذر گشسپ   زکابل سوی سام[3] شد بردو[4] اسپ
[بفرمود وگفت ار بماند یکی   نباید ترا دم زدن[5] اندکی]
[بدیگر تو پای[6] اندر آور برو[7]   بررین سان[8] همی تاز تا پیش گو]
[فرستاده در پیش او باد[9] گشت   بزیر اندرش چرمه پولاد گشت]
چو نزدیکی گرگساران رسید   یکایک[10] ز دورش سپهبد بدید
همی گشت گرد یکی کوهسار   چماننده[11] یوز[12] و رمنده شکار
[چنین گفت با غمگساران خویش   بدان کار دیده سواران خویش]
[که آمد سواری دمان[13] کابلی   چمان چرمهٔ زیر او[14] زابلی]
[فرستادهٔ زال باشد درست   ازو آگهی جست باید نخست]
[زدستان و ایران و از شهریار   همی[15] کرد باید سخن خواستار]
هم اندر زمان پیش او شد سوار   بدست اندرون نامهٔ نامدار
فرود آمد و خاکرا بوس داد   بسی از جهان[16] آفرین کرد یاد
[بپرسید و بستد ازو نامه سام   فرستاده گفت آنچه بود از پیام[17]]
سپهدار بگشاد از[18] نامه بند   فرود آمد از تیغ[19] کوه بلند
سخنهای دستان سراسر[20] بخواند   بپژمرد[21] و برجای خیره بماند
پسندش نیامد چنان آرزوی   دگر گونه بایستش اورا بخوی
چنین داد پاسخ که آمد پدید   سخن هرچه از گوهر بد[22] سزید
چو مرغ ژیان باشد آموزگار   چنین کام دل جوید از روزگار

---

1 IV— از دلت   2 —VI доб.:
نبشت و بدو مهر بنهاد زال * روان در گمان و دل اندر سگال
3 I— برسام   4 Л, I— ببرسه; VI— زین بر   5 IV, VI— دم کشید   6 IV— دوپای
7 I— سبک برنشین و برو; VI—мисра искажено.   8 IV— شتابان   9 Л, IV— از پیش او باز
10 IV— هم آنگه   11 IV— جهاننده   12 IV, VI— بود   13 I— فرستاده ای   14 I— بزیر
15 Л— همه   16 IV— فراوان برو   17 I—б. оп.   18 I, IV— زان   اندرش چرمه ای
19 IV— از پیش   20 I, IV— یکایک   21 VI— بپرسید   22 I— گوهر او

زنخچیر کامد سوی خانه باز　　بدلش اندر اندیشه آمد دراز[1]
[همی[2] گفت اگر گویم این نیست رای[3]　　مکن داوری سوی دانش گرای]
[سوی شهریاران سر[4] انجمن　　شوم[5] خام گفتار و[6] پیمان شکن]
[وگر گویم آری و کامت رواست　　بپرداز دل را بدانچت هواست]
[ازین مرغ پرورده وان[7] دیوزاد　　چه گوئی[8] چگونه برآید نژاد]
سرش گشت از اندیشهٔ دل گران　　بخفت و نیاسوده[9] گشت اندران
سخن هرچه بر بندهٔ دشوارتر　　دلش خسته‌تر زان وتن زارتر[10]
گشاده‌تر آن باشد اندر نهان[11]　　چو فرمان دهد کردگار جهان

۱۱

چو برخاست از خواب با موبدان[12]　　یکی انجمن کرد با[13] بخردان
گشاد آن[14] سخن برستاره شمر　　که فرجام این برچه باشد گذر[15]
[دو گوهر چوآب وچو[16] آتش بهم　　برآمیخته باشد ازبن[17] ستم]
[همانا که باشد بروز شمار　　فریدون وضحاک را کارزار]
[از اختر بجوئید و پاسخ[18] دهید　　همه کار و کردار[19] فرخ نهید]
ستاره شناسان بروز دراز　　همی زآسمان باز جستند راز
بدیدند و با خنده پیش آمدند　　که دو دشمن از بخت[20] خویش آمدند

---

[1] I—اندیشهای دراز; VI—اندیشه آمد فراز; VI—доб.:
دل سام ازان نامهٔ زال تفت * باندیشه دل سوی آرام رفت
[2] VI—چنین [3] VI—راست; VI—соединяет в один б. 1-е мисра б. 690 и 2-е мисра б. 692, текст между ними пропускает. [4] I, VI—بر دادگر نیز و بر [5] VI—شود [6] I—نباشد پسندیده [7] IV—پروردهٔ; VI—پرورده زان [8] IV—ندانم; VI—توگوئی [9] I, IV, VI—برآسوده [10] IV—زان تن آزارتر [11] IV—گشاده شود هرچه باشد نهان [12] IV—ازموبدان [13] Л—انجمن ساخت از; IV—انجمن کرد از [14] I, VI—این [15] I—بسر آید; IV—دارد گذر; VI—آید ببر [16] IV—کجا گوهر آب و [17] IV—ازمن; VI—ازتن [18] I—فرمان [19] I, VI—سرخامه بربخش; IV—چه بفرجام وبخش(؟) [20] I—چو شادان دل از بخت; IV, VI—که دو دشمن از بخش

بسام نریمان ستاره شمر چنین گفت کای گرد زرّین کمر
ترا مژده ازدخت مهراب وزال که باشند[1] هر دو بشادی[2] همال
ازین دو هنرمند پیلی ژیان بیاید ببندد بمردی[3] میان
جهان زیر پای[4] اندر آرد بتیغ نهد تخت شاه از بر پشت[5] میغ
ببرّد پی بدسگالان زخاک بروی زمین برنماند مغاک
[نه سگسار ماند نه مازندران زمین را[6] بشوید بگرز گران[7]]
[بخواب اندر آرد سر دردمند ببندد در جنگ[8] و راه گزند]
بدو باشد ایرانیانرا امید ازو پهلوان را[9] خرام و[10] نوید
[پی باره ای کو چماند[11] بجنگ بمالد برو روی جنگی پلنگ
خنک پادشاهی که هنگام[12] او زمانه بشاهی برد نام او[13]
چو بشنید گفتار اختر شناس بخندید و پذرفت ازیشان سپاس
[ببخشیدشان بی کران زر و سیم[14] چو آرامش آمد[15] بهنگام بیم[16]]
فرستادهٔ زال را پیش[17] خواند زهرگونه با او سخنها براند
بگفتش که[18] با او بخوبی[19] بگوی که این آرزورا نبد هیچ روی
ولیکن چو پیمان چنین[20] بد نخست بهانه نشاید به بیداد[21] جست
من اینک بشبگیر ازین رزمگاه سوی شهرایران گذارم[22] سپاه[23]

---

[1] IV—کردند; VI—بودند [2] I—هردو دو فرّخ; IV—این هر دو فرّخ [3] VI—کمربر
[4] I—جهانی بپای; VI—جهانی زپای [5] I—تنند; IV—برز [6] IV—جهانرا [7] VI—بتیغ ببرّان; I, VI—доб.:
ازو بیشتر بد بتوران رسد * همه نیکوئی زو بایران رسد
[8] IV—در گنج [9] Л—با پهلوان; I—وزو پهلوانان [10] IV—وزو خسروی را هزاران
[11] IV—یکی چرمهٔ کو جهاند [12] T—بهنگام [13] VI—доб.:
چو زاید بچهره ترا مانده او * شود زنده نام تو زان نامجو
[14] Л—سیم و زر [15] I—چو سور آمد اورا; IV—چو آرایش آمد; VI—چو اندامش آمد
[16] Л—شر [17] VI—فرستاده را زود در پیش [18] Л—بدو گفت [19] IV—بچربی
[20] I—بدین [21] VI—نباید بدین کار [22] I—برانم [23] I, VI—доб.:
بدان تا چه فرمان دهد شهریار * چه آردش ازین کام تو کامگار

فرستاده را داد چندی درم — بدو گفت خیره مزن هیچ دم
گسی کردش و خود براه ایستاد — سپاه و سپهبد ازآن کار شاد[1]
ببستند ازآن گرگساران هزار — پیاده بزاری کشیدند خوار
دو بهره چو از تیره شب در گذشت — خروش سواران برآمد زدشت[2]
همان نالهٔ کوس با کرّه نای — برآمد زدهلیز پرده سرای
سپهبد سوی شهر[3] ایران کشید — سپه را بنزد دلیران[4] کشید
فرستاده آمد دوان سوی[5] زال — ابا بخت پیروز و فرخنده فال[6]
[گرفت آفرین زال بر کردگار[7] — بران بخشش گردش روزگار[8]]
[درم داد و دینار درویش را — نوازنده شد مردم خویش را]

۱۲

میان سپهدار و آن[9] سروبن — زنی بود گوینده[10] شیرین سخن
پیام آوریدی سوی پهلوان — هم از پهلوان سوی سرو[11] روان
سپهدار دستان مر اورا بخواند — سخن هرچه بشنید با او براند
بدو گفت نزدیک رودابه رو[12] — بگویش که ای نیک دل ماه نو
سخن چون زتنگی بسختی[13] رسید — فراخیش را زود بینی کلید
فرستاده باز آمد از پیش سام — ابا شادمانی و[14] فرخ پیام
[بسی گفت وبشنید وزد داستان — سر انجام اوگشت همداستان[15]]

---

[1] Л, IV—б. оп. [2] Л—خروشان و جوشان ببد کوه ودشت [3] I—بنزدیک; IV—سوی مرز [4] I—دهستان [5] I—بنزدیک; IV—دوان نزد; VI—دمان سوی
[6] I—доб.:
چو آمد بدو داد پیغام سام * همه حالها گفت با او تمام
VI—доб.:
بگفت آن کجا سام یل گفته بود * از اول ابر زال آشفته بود
چو پیغامها زال را باز گفت * زشادی رخ زال زر برشگفت
[7] I—چوبشنید داستان سام سوار [8] I—ازان گشت برشادمان روزگار; IV—ازان شادمان بخشش روزگار; VI—بران بخشش وشادمان روزگار [9] Л, VI—با [10] IV—گویا و [11] I—روشن [12] I, VI—شو [13] I—زسختی بتنگی; IV—بسختی و تنگی [14] IV—زبانی پر از خوب [15] I — б. оп.

سبک پاسخ نامه زن را سپرد / زن از پیش او بازگشت و ببرد[1]
بنزدیک رودابه آمد چو باد / بدین[2] شادمانی ورا مژده داد
پری روی بر زن[3] درم برفشاند / بکرسیٔ زرپیکرش برنشاند[4]
یکی شاره[5] سربند پیش آورید / شده[6] تار و پود اندرو[7] ناپدید
همه پیکرش سرخ یاقوت و زر[8] / شده زر همه ناپدید از گهر
یکی جفت پرمایه انگشتری / فروزنده چون برفلک مشتری
فرستاد نزدیک دستان سام / بسی داد با آن[9] درود و پیام
زن از حجره آنگه بایوان[10] رسید / نگه کرد سیندخت اورا بدید[11]
زن از بیم بر[12] گشت چون سندروس / بترسید و روی زمین داد بوس[13]
پر اندیشه شد جان سیندخت ازوی[14] / بآواز گفت از کجائی بگوی[15]
زمان تا زمان پیش من بگذری / بحجره در آئی بمن ننگری
دل روشنم بر تو شد[16] بد گمان / بگوئی[17] مرا تا زهی گر[18] کمان
بدو گفت زن من یکی[19] چاره جوی / همی نان فراز آرم از چند روی[20]
بدین حجره رودابه پیرایه خواست / بدو دادم اکنون همی‌نست راست[21]
[بیاوردمش افسر پر نگار / یکی حلقه پر گوهر شاهوار][22]
بدو[23] گفت سیندخت بنمائیم[24] / دل[25] بسته ز اندیشه بگشائیم[26]

---

1 I—رفت وپاسخ ببرد   2 I—ازین   3 IV—بر وی   4 I—доб.:
پس آنگه بداد او بدان چاره‌گر * یکی دست جامه بدان مژده بر
5 VI—شاه   6 IV—بشد   7 IV—پودش بزر; VI—پود از گهر   8 IV—سرخ و یاقوت زر   9 Л—با این; I, VI—با او   10 I—زن از حجره رفت و بایوان; IV—از حجره از حجرهٔ خود بایوان; VI—چون نزد ایوان   11 I—порядок бб.. 743, 745, 744, 746.
12 VI—او   13 I—доб.:
بدو گفت سیندخت کای زن بگوی * سخن هر چه پرسم تو کژی مجوی
14 IV—از آن   15 IV—تو هان; I—обратный порядок мисра.   16 I—شد بتو   17 IV, VI—نگوئی   18 I, VI—یا; IV—از   19 IV—زن   20 I, VI—доб.:
بهایی ز جامه ز پیرایها * فروشم ز مردم بود مایه‌ها
21 Л, IV, VI—همان گوهران گرانمایه خواست   22 I—б. оп.   23 I—بزن
24 IV—بنمای زود   25 I—در   26 IV—بگشای زود

سپردم برودابه گفت[1] این دو چیز — فزون خواست اکنون بیارمش نیز[2]
بها گفت بگذار بر چشم من — یکی آب بر زن برین[3] خشم من
[درم گفت فردا دهد[4] ماه روی — بها تا نیابم تو از من مجوی]
[همی[5] کژّ دانست گفتار او — بیاراست دل را به پیکار او]
[بیامد بجستش برو آستی — همی جست ازو کژی و کاستی[6]]
[بخشم اندرون شد ازان زن غمی — بخواری کشیدش بروی زمی[7]]
چو آن جامهای گرانمایه دید — هم از دست رودابه پیرایه دید
در کاخ بر خویشتن بر ببست — از اندیشگان شد بکردار مست
بفرمود تا دخترش رفت پیش — همی دست بر زد برخسار خویش
دوگل‌را بدو نرگس خوابدار[8] — همی شست تا شد گلان آبدار[9]
برودابه گفت ای سرافراز[10] ماه — گزین کردی از ناز بر گاه چاه
چه ماند از نکوداشتی در جهان — که ننمودمت آشکار و نهان
ستمگر چرا گشتی ای ماه‌روی — همه رازها[11] پیش مادر بگوی
که این زن ز پیش که آید همی — به پیشت[12] ز بهر چه آید همی
سخن بر چه سانست و آن[13] مرد کیست — که زیبای سربند و انگشتریست
ز گنج بزرگ افسر تازیان — بما ماند بسیار سود و زیان
بدین نام بد[14] داد خواهی بباد — چو من زاده ام دخت هرگز مباد[15]
زمین دید رودابه و پشت پای — فرو ماند از خشم[16] مادر بجای
فرو ریخت[17] از دیدگان آب مهر — بخون دو نرگس بیاراست[18] چهر[19]
بمادر چنین گفت کای پر خرد — همی مهر جان مرا بشکرد
مرا مام فرخ نزادی ز بن — نرفتی ز من نیک یا بد سخن

[1] I—بدو گفت زن; VI—بدو دایه گفت [2] I—کاکنون بیارم بنیز [3] Л—یکی آب زن بر سر; IV, VI—بر زن آتش برین
[4] I—دهم [5] IV, VI—همه [6] VI—بدید اندر آن پیرزن کاستی [7] I, IV, VI—б. оп.; VI—б. 757 стоит после б. 759.
[8] I, IV—آبدار [9] I—تا شد گلان چون نگار; IV—پژمرده آن لاله زار; VI—تا شد گلش آبدار
[10] I—گرانمایه [11] I—حالها [12] I, IV—بنزدت [13] I, IV, VI—این [14] T, IV, VI—بر
[15] VI—که زاد; I—б. оп. [16] I, IV, VI—شرم [17] VI—فرو راند [18] IV—بیالود [19] I—б. оп.

سپهدار دستان[1] بکابل بماند / چنین مهر اویم[2] بر آتش نشاند
[چنان تنگ شد بر دلم بر جهان / که گریان شدم آشکار و نهان[3]]
نخواهم بدن زنده بی روی او / جهانم نیرزد بیک موی او
بدان گو مرا دید و با من نشست / بپیمان گرفتیم[4] دستش بدست[5]
فرستاده شد نزد سام بزرگ[6] / فرستاد پاسخ بزال سترگ[7]
زمانی به پیچید و دستور بود / سخنهای بایسته[8] گفت و شنود
[فرستاده را داد بسیار چیز / شنیدم همه پاسخ سام[9] نیز]
[بدست همین زن که کندیش موی / زدی بر زمین و[10] کشیدی بروی[11]]
فرستاده آرندهٔ[12] نامه بود / مرا[13] پاسخ نامه این جامه بود[14]
فرو ماند سیندخت زان[15] گفتگوی / پسند آمدش زال را[16] جفت اوی
چنین داد پاسخ که این خرد نیست / چو دستان ز پرمایگان گرد نیست
بزرگست پور جهان پهلوان / همش نام و هم رای[17] روشن روان
هنرها همه هست و آهو یکی / که گردد هنر پیش او اندکی[18]
شود شاه گیتی بدین[19] خشمناک / ز کابل برآرد[20] بخورشید خاک
نخواهد که از تخم ما بر زمین / کسی[21] پای خوار اندر آرد بزین
رها کرد زن را و بنواختش / چنان کرد پیدا که نشناختش

---

[1] I — زابل [2] IV — مرا مهر آن یل [3] I, VI — б. оп. [4] VI — گرفتم بپیمان دو
[5] I, VI — доб.:
جز از دیدنی چیز دیگر نرفت * میان من و او خود آتش بتفت
IV — доб.:
بگفتیم چیزی که بایست گفت * نباشد مرا جز مگر زال جفت
[6] IV — سترگ; VI — سوار [7] IV — بزال بزرگ; VI — بر نامدار [8] IV — شایسته; VI — آهسته
[9] IV — پاسخ نامه [10] I — زمینش [11] I — б. 730 стоит после б. 731 текста. [12] VI — بدان کین زن [13] I — همان [14] I — доб:
بدست همین زن که کندیش موی * زدی بر زمینش کشیدی بروی
[15] IV — ازین [16] IV — زال زر [17] VI — رای و همراه [18] VI — текст б. искажен.
[19] IV — ازین; VI — بر او [20] IV — برآمد [21] VI — یکی

چنان دید رودابه را[1] در نهان   کجا نشنود پند کس در جهان[2]
بیامد ز تیمار[3] گریان بخفت   همی پوست بر تنش گفتی بکفت[4]

۱۳

چو آمد[5] ز درگاه مهراب شاد   همی کرد از زال[6] بسیار یاد
گرانمایه سیندخت را خفته دید   رخش پژمریده دل آشفته دید[7]
بپرسید و گفتا[8] چه بودت بگوی   چرا پژمرید آن چو گلبرگ[9] روی[10]
چنین داد پاسخ بمهراب[11] باز   که اندیشه اندر دلم شد دراز
ازین کاخ[12] آباد و این خواسته   وزین تازی اسپان آراسته[13]
وزین بندگان[14] سپهبد پرست   ازین تاج[15] و این خسروانی[16] نشست
وزین چهره و سرو بالای ما[17]   وزین نام و این دانش و رای[18] ما[19]
بدین آبداری و این راستی   زمان تا زمان آورد[20] کاستی
بناکام باید بدشمن سپرد   همه رنج ما باد باید شمرد
یکی تنگ تابوت[21] ازین بهر ماست   درختی که تریاک او زهر ماست
بکشتیم و دادیم آبش برنج   بیاویختیم[22] از برش تاج و گنج

---

1 I, VI— دخترش را   2 IV—
بدان تا بد نامشان در جهان * کسی نشنود آشکار و نهان
3 Л—доб.: و   4 IV— از ان نیک و بد چیز با کس نگفت   5 I, IV, VI— بیامد
6 I, IV— از و کرده بد زال; VI— کزو کرده بر زال   7 VI—доб.:
نشست او زمانی ببالین زن * ورا کرد بیدار پس رای زن
8 I, IV— گفتش   9 I— چرا پژمریدت چو گلنار   10 VI—доб.:
بترسید کورا ز دختر بوی (؟) * بگوید ندارد مر اورا بروی
11 I, IV, VI— داد پاسخش سیندخت   12 I— گنج   13 I—доб.:
ازین کاخ آباد و این بوستان * ازین کامگاری دل دوستان
14 I— دیدگان   15 Л, I, IV— باغ   16 VI— تختهای   17 VI— من   18 IV— دانش و نام و
22 I— بر آویختیم   21 I, VI— صندوق   20 I, IV, VI— آیدش   19 VI— من   این رای

چو بر شد بخورشید و شد سایه‌دار[1]   بخاک اندر آمد سر مایه‌دار[2]
برینست[3] فرجام و انجام ما   بدان تا[4] کجا باشد آرام ما
بسیندخت مهراب گفت این سخن   نوآوردی و نو نگردد کهن[5]
سرای سپنجی بدین[6] سان بود   خردیافته زو هراسان بود
یکی اندر آید دگر[7] بگذرد   گذر نی[8] که چرخش همی بشمرد[9]
بشادی و انده[10] نگردد دگر   برین نیست پیکار[11] با دادگر[12]
بدو گفت سیندخت این[13] داستان   بروی دگر بر نهد باستان[14]
خردیافته موبد[15] نیک‌بخت   بفرزند زد داستان درخت
زدم داستان تا ز[16] راه خرد   سپهبد بگفتار من بنگرد
[فرو برد[17] سرو سهی داد خم   بنرگس گل سرخ را داد نم]
[که گردون بسر بر[18] چنان نگذرد   که ما را همی باید ای پر خرد]
چنان دان که رودابه را پور سام   نهانی نهادست هر گونه دام
ببردست روشن دلش را[19] ز راه   یکی[20] چاره‌مان کرد باید نگاه

---

[1] I — مایه دار   [2] I — سایه دار   [3] I IV — بران است   [4] I, IV, VI — ندانم
[5] VI — اندر دلت یا کهن; VI — доб.:
نه اینست راز دلت برگشای * بگو تا چرا شد دلت غم زدای
نه هر روز این باغ بینی و کاخ * همین تاج و این دستگاه فراخ
جز امروز ناوردی اندیشه زو * کزو رفت باید سخن باز گو
که مارا همی — IV; بشکرد — I [9]   بین — I [8]   یکی — IV [7]   از این — IV; بر این — I [6]
بتنگی دل و غم — VI; بتنگیء دل غم — IV; بتنگی دلم غم — I [10]   یابد ای پر خرد
[11] I — بیداد   [12] VI — доб.:
بگو این غم از چیست وز بهر کیست * به بینم کزین غم سر انجام چیست
VI — порядок бб.: 807, 811, 808, 809, 812, 810, 813, 814.   [13] I, VI — کین; IV — کز   [14] I — چنین
بروی دگر برنهد — VI; بروی دگر برنه از باستان — IV; دان و این کارهای چنان
راستان; VI — доб.:
چگونه توان کردن از تو نهان * چنین کار و این رازهای نهان
[15] IV — مردم   [16] IV — داستانی   [17] I, IV — доб. و   [18] I — نه بر ما چنان   [19] I, IV, VI — دل او
[20] IV — کنون

بسی دادمش پند و سودش[1] نکرد　　دلش خیره[2] بینم همی روی[3] زرد[4]
چو بشنید مهراب بر پای جست　　نهاد از بر دست شمشیر[5] دست
[تنش گشت لرزان و رخ لاجورد　　پر از خون جگر دل[6] پر از باد سرد[7]]
همی گفت رودابه را[8] رود خون[9]　　بروی زمین بر کنم هم کنون[10]
چو این[11] دید سیندخت بر پای جست　　کمر کرد بر گردگاهش دو دست
چنین[12] گفت کز کهتر اکنون یکی　　سخن بشنو و گوش دار اندکی
ازان پس همان[13] کن که رای آیدت　　روان و خرد[14] رهنمای آیدت
به پیچید و بنداخت اورا[15] بدست[16]　　خروشی بر آورد چون پیل مست
مرا[17] گفت چون دختر آمد[18] پدید　　ببایستش اندر[19] زمان سر برید
نکشتم بگشتم ز راه[20] نیا　　کنون ساخت برمن چنین کیمیا
پسر کو ز راه پدر بگذرد　　دلیرش ز پشت پدر نشمرد[21]

---

[1] I, IV, VI— سودی　[2] VI— تیره　[3] I— دو رخساره　[4] VI—доб.:

ندیدم بدین گونه تا زادمش * تو گوئی که با شیر غم دادمش
همان به که این غم نهانی بود * مگر کین غم آسمانی بود

[5] I— از بر قبضهٔ تیغ; VI— از بر دسته برتیغ　[6] IV, VI— لب　[7] I—б. оп.　[8] IV— ز رودابه گفتا یکی　[9] VI— هم اکنون (метр нарушен).　[10] I— بریزم بروی زمین هم کنون; IV— بروی زمین بر برانم کنون; VI— بروی زمین بر کنم رود خون　[11] Л, IV, VI— آن　[12] IV— ورا　[13] VI— و زان پس چنان　[14] I— بران رو که دل; VI— روان را خرد　[15] VI— زن را　[16] I, VI— زدست　[17] I— همی; IV— ورا　[18] VI— آید　[19] I— ببایستمش در　[20] I, IV, VI— نرفتم براه　[21] Л—доб.:

نشان پدر باید اندر پسر * روا باشد ار کمتر آید هنر

I—доб.:

نشان پدر باید اندر پسر * روا باشد ار کمتر آرد هنر
یکی داستان زد برین بر پلنگ * بدآنگه که در جنگ شد تیزچنگ
مرا کارزارست گفت آرزوی * پدرم از نیا ام همین داشت خوی

IV—доб.:

یکی داستان زد برین بر پلنگ * بدآنگه که در جنگ شد تیزچنگ

VI—доб.:

نشان پدر باید اندر پسر * روا باشد ار کمتر آرد هنر

همم[1] بیم جانست و هم جای[2] ننگ چرا باز داری سرم را ز جنگ[3]
اگر سام یل با منوچهر شاه بیابند بر ما یکی[4] دستگاه
ز کابل بر آید بخورشید دود نه آباد ماند نه[5] کشت و درود
چنین گفت سیندخت با مرزبان[6] کزین[7] در مگردان بخیره زبان
کزین آگهی یافت سام سوار بدل ترس و تیمارو سختی[8] مدار
وی از گرگساران بدین[9] گشت باز گشاده شدست این سخن نیست راز[10]
چنین گفت مهراب کای ماهروی سخن هیچ با من بکژّی[11] مگوی
[چنین خود کی اندر خورد با خرد که مر خاک را باد فرمان برد[12]]
مرا دل بدین نیستی دردمند اگر ایمنی یابمی از[13] گزند[14]
که باشد که پیوند سام سوار نخواهد ز اهواز[15] تا قندهار
بدو گفت سیندخت کای سر فراز بگفتار کژّی مبادم[16] نیاز
گزند تو پیدا گزند منست دل دردمند تو بند منست
چنین است و این بردلم[17] شد درست همین بد گمانی مرا از[18] نخست[19]
اگر باشد این نیست[20] کاری شگفت که چندین بد اندیشه[21] باید گرفت

پس اکنون که دختر خود ازین نژاد * ببایدش سر از تن او نهاد
یکی داستان زد برین بر پلنگ * بدآنگه که در جنگ شد تیزچنگ
مرا کارزارست گفت آرزو * پدر با نیا همچنین داشت خو

[1] IV—مرا [2] VI—بیم [3] VI—باز دارد سرم را بجنگ [4] I—بر این [5] I—نماند برین بوم [6] I—کای پهلوان; VI—کین مرزبان [7] VI—از ین [8] I, IV—تیمار چندین; VI—تیمار تنگی [9] I—بدان [10] VI—доб.:

ز رودابه آن گوهر نابسود * بلندست و اورا زیانی نبود
نبد چیز جز بند و پیمان دست * بدانگه کشان بود با هم نشست

[11] VI—زکژی [12] I—б. оп. [13] I—یافتی از; IV—یابم ازین; VI—نارسی از [14] I—доб.:

ز زال گرانمایه داماد به * نباشد همی از کهان و ز مه

VI—доб. вариант того же б. [15] IV—تاتار [16] VI—مبادت [17] Л—نزد من; IV—مر مرا [18] VI—همین یک گمانی مرا بد [19] I—доб.:

کزین گونه دیدی مرا دردناک * بغم خفته شادی ز دل رفته باک

VI—доб. вариант того же б. [20] I—اگر نیستی باز [21] IV—چندینت اندیشه; VI—چندین بر اندیشه

فریدون بسرو یمن گشت شاه   جهانجوی دستان همین دید[1] راه[2]
هر انگه که بیگانه شد خویش تو   شود تیره[3] رای[4] بداندیش تو[5]
بسیندخت فرمود پس[6] نامدار   که رودابه را خیز[7] پیش[8] من آر
بترسید سیندخت ازان تیر[9] مرد   که اورا ز درد[10] اندر آرد بگرد
بدو گفت پیمانت خواهم نخست   بچاره دلش را ز کینه بشست[11]
زبان داد سیندخت را نامجوی   که رودابه را بد نیارد بروی
بدو گفت بنگر[12] که شاه زمین   دل[13] از ما کند زین سخن پر زکین
[نه ماند بر و بوم و نه مام و[14] باب   شود پست رودابه با[15] رود آب[16]]
چو بشنید سیندخت سر پیش اوی   فرو برد و برخاک بنهاد روی[17]
بر دختر آمد پر از خنده لب   گشاده رخ روزگون[18] زیر شب
همی مژده دادش که جنگی پلنگ   ز گور ژیان کرد کوتاه چنگ
کنون زود پیرایه بگشای و رو[19]   بپیش[20] پدر شو بزاری بنو[21]

[1] I—همینست; VI—همین جست [2] I—доб.:

که از آتش و باد و از آب و خاک * نشد تیره روی زمین زیر خاک

IV, VI—доб. варианты этого же б.; после варианта этого б. рук. IV доб.:

بیاورد آن پاسخ نامه پیش * ورا گفت خوش کن بدین رای خویش

[3] VI—خیره [4] I—بود تیزروی [5] I—доб.:

بسیندخت مهراب بسپرد گوش * دلی پر ز کینه سری پر ز جوش

IV, VI—доб. варианты того же б. [6] IV—چنین گفت سیندخت را [7] VI—زود [8] I—نزد
[9] IV—تیز; VI—تیره [10] I—باد [11] I, IV, VI—разбивают этот б. на три бб. (VI—дает только первые два):

بدو گفت پیمانت خواهم نخست * که اورا سپاری بمن تن درست
وزان چون بهشت برین گلستان * نگردد تهی روی کابلستان
یکی سخت پیمان ستد زو نخست * بچاره دلش را ز کینه بشست

[12] IV—بدل گفت ترسم [13] I, IV, VI—سر [14] IV—بریں بوم نه مام و نه [15] IV—و; VI—تا [16] I—б. оп. [17] I—б. оп.; VI—доб.:

که اسپهبد از بد کند دل تهی * نباشد جز از نیکی و فرّهی
بچاره دلش را ز کینه بشست * یکی سخت پیمان ستد ز و نخست
چو بشنید دلشاد زی شوی تفت * و دستش ببوسید و ز آنجا برفت

[18] IV—و روزگم [19] IV—روی [20] I—ز پیش [21] IV—بگوی

بدو گفت رودابه پیرایه چیست بجای سرمایه[1] بی مایه چیست[2]
روان مرا پور سام است جفت چرا آشکارا بباید[3] نهفت[4]
به پیش پدر شد چو خورشید شرق بیاقوت و زر اندرون گشته غرق
[بهشتی بد آراسته پر نگار چو خورشید تابان بخرّم[5] بهار[6]]
پدر چون ورا دید خیره بماند[7] جهان آفرین را نهانی[8] بخواند
بدو گفت ای شسته مغز از خرد ز[9] پرگوهران این کی[10] اندر خورد
که با اهرمن جفت گردد پری که مه تاج بادت مه[11] انگشتری[12]
[چو بشنید رودابه آن گفت وگوی دژم گشت و چون زعفران کرد روی[13]]
[سیه مژّه بر نرگسان دژم فرو خوابنید و نزد هیچ دم[14]]
پدر دل پر از خشم و سر پر ز جنگ همی رفت غرّان بسان[15] پلنگ
سوی خانه شد دختر[16] دلشده رخان معصفر بزر[17] آژده
بیزدان گرفتند هر دو[18] پناه هم این دلشده ماه[19] و هم پیشگاه[20]

---

1 VI—گرانمایه 2 I, VI—کیست 3 I—مرا آشکارا نباید 4 VI—доб.:
سه شب تا بهر شب یکی آفتاب * نماید مرا پاک یزدان بخواب
کز ان آفتاب آفتاب دگر * پدید آمدی بر فرازنده سر
که شاهان ایران در افراز اوی * بدیدی به پیروزی این جنگ اوی
چو خور جنگ جوید چو پیش آیدش * ز بیگانگان گر ز خویش آیدش
که این بخش ماهست از آسمان * گزندش نباید ز گشت زمان
5 IV—بوقت 6 I, VI—порядок бб.: 854, 856, 855, 857, 858. 7 VI—بدیدش درو خیره ماند
8 I, VI—فراوان 9 I, VI—ببد; IV—زبد 10 VI—چه 11 Л, I—که مه تاج بادا مه; VI—که مه خود تاج بادت نه
12 I, IV, VI—доб.:
گر از دشت قحطان یکی مار گیر * شود مغ بباید کشتن بتیر
13 I, VI—
چو بشنید رودابه پاسخ بدوخت * ز شرم پدر روی را بر فروخت
IV—б. оп. 14 I—б. оп. 15 VI—ازان جای غرّان بشد چون 16 VI—سوی خانهٔ خویش شد
17 I—بخوان 18 VI—هر یک 19 I—همان دل شده نام 20 VI—доб.:
شد اندر جهان فاش این آگهی * نمودی همی ز اندرون بر تهی

١٤

پس آگاهی آمد بشاه بزرگ ز مهراب ودستان سام سترگ[1]
زپیوند مهراب وز مهر زال وزان ناهمالان گشته همال[2]
سخن رفت[3] هر گونه با موبدان بپیش سرافراز شاه ردان
چنین گفت با بخردان[4] شهریار که بر ما شود زین دژم روزگار
چو[5] ایران زچنگال شیر و پلنگ[6] برون آوریدم برای و بجنگ
فریدون زضحّاک گیتی بشست بترسم که آید ازان تخم رُست
نباید که بر خیره از[7] عشق زال همال سر افگنده گردد همال[8]
[چو از دخت مهراب و از پور سام بر آید یکی تیغ تیز[9] از نیام[10]]
اگر[11] تاب گیرد[12] سوی مادرش ز گفت پراگنده[13] گردد سرش[14]
کند شهر[15] ایران پرآشوب و رنج بدو باز گردد مگر[16] تاج و گنج
همه موبدان آفرین خواندند ورا خسرو[17] پاکدین خواندند
بگفتند کز ما تو داناتری ببایستها بر تواناتری
همان کن کجا[18] با[19] خرد در خورد دل اژدها را خرد بشکرد
بفرمود تا نوذر آمدش پیش[20] ابا ویژگان و بزرگان خویش
بدو گفت رو پیش سام سوار بپرسش که چون آمد از کارزار[21]

---

[1] I, IV — ز دستان و مهراب و سام سترگ [2] I, VI — و زان نا همالیده با آن همال

IV — доб.:

منوچهر ازین کار شد پر ز درد * ز مهراب و دستان بدل درد خورد

VI — доб. вариант того же б. [3] VI — گفت [4] IV — موبدان [5] VI — که [6] VI — نهنگ

[7] Л — بر; IV, VI — در [8] VI — درخت سرافگنده گردد نهال [9] IV — کین; VI — نو

[10] Л — б. оп.; I, VI — доб.:

بیک سو نه از گوهر ما بود * چو تریاک با زهر همتا بود

[11] Л — وگر [12] IV — باز گردد [13] I, IV — ز گفت بد آگنده [14] VI — доб.:

بسان نیا اژدهای ضحاک * ز تخم کیانی کند بوم پاک

[15] VI — بوم [16] I — اگر باز گردد بدو [17] I — موبد [18] Л — همانا سخن

[19] I — از [20] I, IV, VI — آمد بپیش [21] VI — доб.:

براه دوراهه مر اورا بیاب * ازان پیش کو بگذرد با شتاب

چو دیدی بگویش گزین سوگرای		ز نزدیک ما کن سوی خانه رای[1]
[هم آنگاه برخاست فرزند شاه		ابا ویژگان سر نهاده براه[2]]
[سوی سام نیرم نهادند روی		ابا ژنده پیلان پرخاشجوی]
[چو زین کار سام یل آگاه شد		پذیره سوی پور کی شاه شد[3]]
ز پیش پدر نوذر نامدار		بیامد بنزدیک سام سوار[4]
[همه نامداران[5] پذیره شدند		ابا[6] ژنده پیل و تبیره شدند]
[رسیدند پس پیش[7] سام سوار		بزرگان و کی[8] نوذر نامدار[9]]
پیام پدر شاه نوذر[10] بداد		بدیدار او سام یل گشت شاد
چنین داد پاسخ که فرمان[11] کنم		ز دیدار او رامش جان کنم[12]
نهادند خوان و گرفتند جام[13]		نخست از منوچهر بردند نام[14]
پس از نوذر و سام[15] و هر مهتری		گرفتند شادی زهر کشوری[16]
بشادی در[17] آمد شب[18] دیرباز		چو خورشید رخشنده بگشاد راز
[خروش تبیره برآمد ز در		هیون دلاور[19] بر آورد پر[20]]

---

1 IV—بنزدیک ما کن تو از خانه جای; VI—بدیدار ما کن یکی تازه رای
2 I, IV, VI—б. оп.; I—доб.:
چو نوذر برون شد ز پیش پدر * بر پهلوان زود بنهاد سر
VI—доб.:
که در دل مرا هست با تو سخن * ز کاری که جز تو نیاری ببن
چو گفت این سخن را بدو شهریار * بشد نوذر و لشکر نامدار
3 IV, VI—б. оп. 4 I, IV, VI—б. оп. 5 I—پهلوانان 6 IV—چه با 7 IV—نزدیک; VI—در پیش 8 I—ابا 9 VI—شهریار; IV—بپرسش که چو آمدند از کارزار (метр нарушен). 10 IV—پیام منوچهر موبد 11 IV—ایدون 12 Л—بدیدارش آرامش جان کنم; IV—ز دیدار و آرامشش چون کنم; I, VI—доб.:
بدند اندر ان روز مهمان سام * بدیدار سام آن گره شادکام
13 VI—گرفتند می 14 VI—نخستین پیام منوچهر و کی 15 VI—و زال 16 IV—б. оп.; Л—доб.:
چو بگشاد زیور بگیتی سپهر * بپوشید رخشنده دیدار مهر
17 VI—برامش بر 18 IV—شب تیره تا 19 VI—تکاور 20 I—б. оп.

سوی بارگاه منوچهر شاه   بفرمان او بر گرفتند راه[1]
[منوچهر چون یافت زو[2] آگهی   بیاراست دیهیم[3] شاهنشهی]
[ز ساری و آمل بر آمد خروش   چو دریای سبز اندر آمد[4] بجوش]
[ببستند آئین[5] ژوپینوران   برفتند با[6] خشتهای گران]
[سپاهی که از کوه تا کوه مرد   سپر در سپر ساخته[7] سرخ و زرد[8]]
[ابا کوس و با نای روئین و سنج   ابا تازی اسپان و پیلان وگنج]
[ازین گونه لشکر پذیره شدند   بسی[9] با درفش و تبیره[10] شدند[11]]
[چو آمد بنزدیکی[12] بارگاه   پیاده شد و راه بگشاد شاه[13]]
[چو شاه جهاندار بگشاد[14] روی   زمین را ببوسید و شد پیش[15] اوی]
[منوچهر برخاست از تخت عاج   ز یاقوت رخشنده بر سرش[16] تاج]
[بر خویش بر تخت بنشاختش   چنان چون سزا بود بنواختش[17]]

---

[1] VI—که سام نریمانت آمد ز راه [2] I—زان [3] I—ایوان [4] I, IV—جوشان گرفتند با—IV ;ابا جوش و با—I [6] برفتند آنگاه—I [5] عمان برآمد—VI ;برآمد
[7] IV—بافته [8] I, VI—б. оп. [9] IV—همه [10] VI—تیره خلق ز مرد و سپه [11] I—

سپه یکسر اندر پذیره شدند * مهان با درفش و تبیره شدند

VI—доб.:

تو گفتی سپاه و سپهر برین * همه لشکر آمد بروی زمین
منوچهر از آنروی و زین روی سام * رسیدند زی یکدگر با خرام
فراز یکی پیل شاه جهان * نشسته به پیروز تخت مهان

[12] IV—بنزدیک آن [13] VI—

چو سام آمد از پیش و از پیل گاه * پیاده شد و راه بگشاد شاه

после этого б. рук. VI—доб.:

جهان پهلوان سام بردش نماز * و زآنجا سوی شهر گشتند باز
شب آمد جهان پهلوان رنجه بود * بیآسود کان شب بسی رفته بود
ز کان شبه زرگون آسیا * بگشتی بر آمد ز روی هوا
بشد پهلوان سام با سرکشان * بدیدار خسرو غم از دل فشان

[14] I, IV, VI—بنمود [15] IV—سوی [16] VI—بر فرق [17] VI—доб.:

ز مهراب و زال او سخن راست کرد * نخستین ازان جنگ آغاز کرد

[وزان گرگساران[1] جنگ آوران وزان نره دیوان مازندران[2]]

[بپرسید و بسیار[3] تیمار خورد سپهبد سخن[4] یک بیک یاد کرد[5]]

[که نوشه[6] زی ای شاه تا جاودان ز جان تو کوته بد بدگمان[7]]

[برفتم بران شهر دیوان نر نه[8] دیوان که شیران جنگی ببر[9]]

[که از تازی اسپان تکاورترند[10] ز گردان ایران دلاورترند]

[سپاهی که سگسار خوانندشان پلنگان[11] جنگی نمایند شان[12]]

[زمن چون بدیشان رسید آگهی از آواز من مغزشان شد تهی]

[بشهر اندرون نعره[13] بر داشتند ازان پس همه شهر بگذاشتند]

[همه پیش من[14] جنگجوی آمدند چنان خیره و پوی پوی آمدند]

[سپه جنب جنبان شد و روز تار[15] پس اندر فراز[16] آمد و پیش غار[17]]

---

[1] I, IV—доб. و   [2] VI—доб.:

بگوی آگهی تا سپهر کبود * چگونه برو تخم ایشان ربود
دل و بازوی تو همیشه ست چیر * بماناد جاوید سام دلیر

[3] I—بپرسید بسیار و   [4] I—همه   [5] IV—

فراوان بپرسید و بنواختش * مراو چون سزا بود بنشاختش

VI—

دلم غم ز بهر تو بسیار خورد * سپهبد سخن یک بیک یاد کرد

[6] I—شادان   [7] IV—شادان دل بخردان; VI—б. оп.   [8] I, IV—چه   [9] I—نه دیوان که شیران پرخاشخر; IV—نه دیوان جنگی که شیران نر; VI—نه دیوان که شیران جنگی بتر   [10] IV—دلاورترند   [11] VI—نهنگان   [12] I—گمانند شان; IV—شمارند شان   [13] VI—بانگ   [14] I—به پیشم همه   [15] IV—کوهسار   [16] IV—پدید   [17] I—доб.:

در افتاد ترس اندرین لشکرم * ندیدم که تیمار آن چون خورم
دو سیصد منی گرز برداشتم * سپاهم بدان مرز بگذاشتم
همی رفتم و کوفتم مغزشان * تهی کردم آن بنگ بر مغزشان

IV—доб. вариант первого б. рук. I; VI—доб. варианты тех же бб. и еще два других бб.: один после первого б. рук. I (его текст искажен) и второй после третьего б.:

چو آهو بره از بره نره شیر * رمیدند ازان نامجوی دلیر

[نبیره جهاندار سلم بزرگ[1]   به پیش سپاه اندر آمد چو گرگ[2]]
[سپاهی[3] بکردار مور و ملخ   نبد دشت پیدا نه کوه[4] ونه شخ]
[چو بر خاست زان لشکر گشن گرد[5]   رخ نامداران ما گشت زرد[6]]
[من این[7] گرز یک زخم برداشتم   سپه را همآنجای بگذاشتم]
[خروشی خروشیدم[8] از پشت زین   که چون آسیا[9] شد بریشان زمین]
[دل آمد سپه را همه[10] باز جای   سراسر سوی رزم کردند رای]
[چو بشنید کاکوی آواز من   چنان زخم سرباز کوپال من]
[بیامد بنزدیک من جنگ[11] ساز   چو پیل ژیان[12] با کمند دراز]
[مرا خواست کارد بخم کمند   چو دیدم خمیدم[13] ز راه گزند[14]]
[کمان کیانی گرفتم بچنگ   به پیکان پولاد و تیر خدنگ]
[عقاب تکاور بر انگیختم   چو آتش بدو بر تبر[15] ریختم]
[گمانم چنان بد که سندان سرش   که شد دوخته[16] مغز تا[17] مغفرش]
[نگه کردم از گرد چون پیل مست   بر آمد[18] یکی تیغ هندی بدست]
[چنان آمدم شهریارا گمان   کزو کوه زنهار خواهد بجان]
[وی اندر شتاب و من اندر درنگ   همی جستمش تا کی آید بچنگ]
[چو آمد بنزدیک من سر فراز[19]   من از چرمه چنگال کردم دراز]
[گرفتم کمربند مرد[20] دلیر   ز زین بر گسستم[21] بکردار شیر]

---

[1] I, IV, VI—سترگ   [2] I—بپیش اندر آمد بکردار گرگ; I, IV, VI—доб.:
جهانجوی را نام ککوی بود * یکی سرو بالا نیکوروی بود
بمادر هم از تخم ضحاک بود * سر سروران پیش او خاک بود
[3] I, IV, VI—سپاهش   [4] I—ریگ; IV, VI—خاک   [5] VI—لشکرش کس نبرد
[6] VI—обратный порядок мисра.   [7] VI—و گر   [8] I—چنان برخروشیدم; VI—خروشی برآوردم
[9] VI—کجا آسمان   [10] I—ازان   [11] I—رزم   [12] I, VI—دمان   [13] IV—چریدم
[14] I—бб. 921—928 оп.   [15] Л—بدو بر عنان; IV, VI—برو بر همی   [16] IV, VI—شود دوخته
[17] IV—ترگ با   [18] IV, VI—بیامد   [19] IV—بنزدیک من رزم ساز; VI—بمن مرد جنگی فراز
[20] I—گرد   [21] I, VI—بر گرفتم

[زدم بر زمین بر چو پیل ژیان[1] | بدین آهنین دست و گردی میان[2]]
[چو افگنده شد شاه زین گونه خوار[3] | سپه روی برگشت از کارزار[4]]
[نشیب و فراز بیابان و کوه | بهر[5] سو شده مردمان همگروه[6]]
سوار و پیاده ده و دو هزار | فگنده پدید آمد اندر[7] شمار[8]
چو بشنید گفتار سالار شاه | بر افراخت تا ماه[9] فرخ کلاه
چو روز از شب آمد بکوشش ستوه | ستوهی گرفته فرو شد بکوه[10]
می و مجلس[11] آراست[12] وشد شادمان | جهان پاک دید[13] از بد بدگمان
بیگماز[14] کوتاه کردند شب[15] | بیاد سپهبد گشادند لب[16]
چو شب روز شد پردهٔ بارگاه | گشادند و دادند زی شاه راه
بیامد سپهدار سام سترگ | بنزد منوچهر شاه بزرگ[17]
چنین گفت با سام شاه جهان | کز ایدر برو با گزیده مهان[18]
بهند و ستان آتش اندر فروز[19] | همه کاخ مهراب و[20] کابل بسوز
نباید که او یابد از بد[21] رها | که او مانده از بچّهٔ[22] اژدها
زمان تا زمان زو برآید خروش | شود رام گیتی پر از جنگ و جوش
هر آنکس که پیوستهٔ او بود | بزرگان که در دستهٔ[23] او بود

---

[1] I—زدم بر زمین بر چو پیل دمان; IV—بخاکش فگندم چو شیر ژیان
[2] I, VI—زدم تیغ هندی ورا بر میان; IV—پر آهن برو دست و پای و میان
[3] VI—زار
[4] I—бб. 931 и 932 оп.
[5] VI—ز هر
[6] IV, VI—شدند انجمن هر گروه
[7] I—برآمد در آنجا
[8] I, IV—доб.:

سپاهی و جنگی و شهری سوار * همانا که بودند سیصد هزار
چه سنجد بداندیش با بخت تو * بپیش پرستندهٔ تخت تو

VI—доб. второй б. рукописей I и IV.
[9] I—بر ماه
[10] I, IV, VI — б. оп.
[11] IV—رامش
[12] VI—آورد
[13] IV—ماند
[14] IV—بگفتار; VI—بیکبار
[15] I—دست
[16] I—بشستند دست
[17] I, VI—доб.:

بشاه آفرین کرد آن بی همال * همی خواست گفتن ز مهراب و زال
که شاه جهان پیشتر بر گرفت * سخن را بر وی دژم برگرفت

[18] IV—جهان پاک ماند از بد بدگمان
[19] IV—آتشی بر فروز
[20] I, IV—و оп.
[21] VI—تو
[22] IV—از تخم آن
[23] I, IV—که در بستهٔ; VI—کجا بستهٔ

سر از تن جدا کن زمین را بشوی   ز پیوند[1] ضحاک و خویشان اوی[2]
چنین داد پاسخ که ایدون کنم   که کین از دل شاه بیرون کنم
ببوسید تخت و بمالید روی   بران نامور مهر انگشت اوی
سوی خانه بنهاد سر[3] با سپاه   بدان بادپایان جوینده[4] راه

۱۵

بمهراب و دستان رسید این سخن   که شاه و سپهبد فگندند بن[5]
خروشان ز کابل همی رفت[6] زال   فرو هشته لفج و بر آورده یال
[همی گفت اگر اژدهای دژم   بیاید که گیتی بسوزد بدم][7]
[چو کابلستان را بخواهد بسود   نخستین سر من بباید درود]
[بپیش پدر شد پر از خون جگر   پر اندیشه دل پر ز گفتار سر][8]
چو[9] آگاهی آمد بسام دلیر   که آمد ز ره بچّهٔ نرّه شیر
همه لشکر از جای بر خاستند   درفش فریدون بیاراستند[10]
[پذیره شدن را تبیره زدند[11]   سپاه و سپهبد پذیره شدند]
[همه پشت پیلان برنگین درفش   بیاراسته سرخ و زرد و بنفش][12]
چو روی پدر دید دستان سام[13]   پیاده شد از اسپ و[14] بگذارد گام[15]

[1] IV—مردان   [2] I, IV, VI—доб..

بدو شاه چون خشم و تیزی نمود * نیاراست آنگه سخن بر فزود

[3] IV—رخ   [4] IV, VI—کوبنده   [5] I, IV, VI—доб.:

برآمد همه شهر کابل بجوش * وز ایوان مهراب برشد خروش
چو سیندخت و مهراب و رودابه نیز * بنومید گشتند از جان و چیز

[6] IV—تاخت   [7] I—бб. 951, 952, 953 оп.   [8] VI—бб. 953 и 954 оп.   [9] VI—پس   [10] VI—ابا نای و کوس و تبیره شدند; IV—درفش همایون به پیراستند   [11] I—پذیره شدن با تبیره شدند   [12] I, VI—доб.:

چو دستان پدید آمد از دور سام * بر انگیخت بالای زرین لگام

[13] Л, IV—چو دستان پدید آمد از دور سام   [14] Л—از باره   [15] IV—همان نامداران بزرّین نیام .

بزرگان پیاده شدند از دو روی   چه سالارخواه وچه سالارجوی
زمین را ببوسید زال دلیر   سخن گفت با او پدر نیز دیر[1]
نشست از بر تازی اسپ[2] سمند   چو زرّین درخشنده کوهی بلند[3]
بزرگان همه پیش او آمدند   بتیمار و با گفتوگو آمدند[4]
که آزرده گشتست بر[5] تو پدر   یکی پوزش آور مکش[6] هیچ سر
[چنین داد پاسخ کزین[7] پاک نیست   سر انجام آخر بجز[8] خاک نیست]
[پدرگر بمغز اندر آرد خرد   همانا سخن بر سخن نگذرد]
[وگر بر گشاید زبان را بخشم[9]   پس[10] از شرمش[11] آب اندر آرم بچشم[12]]
چنین تا بدرگاه سام آمدند[13]   گشاده دل و شادکام آمدند
فرود آمد از باره[14] سام سوار   هم اندر زمان زال را داد بار
چو زال اندر آمد بپیش پدر   زمین را ببوسید و گسترد بر[15]
یکی آفرین کرد بر سام گرد   و زاب دو نرگس[16] همی گل سترد
که بیدار دل پهلوان شاد باد   روانش گرایندهٔ[17] داد باد
[ز تیغ تو الماس بریان[18] شود   زمین روز جنگ از تو[19] گریان[20] شود]
[کجا دیزهٔ تو[21] چمد روز جنگ   شتاب آید اندر سپاه[22] درنگ]
[سپهری کجا باد گرز تو دید   همانا[23] ستاره نیارد کشید]
زمین نسپرد شیر[24] با داد[25] تو   روان و[26] خرد گشته[27] بنیاد[28] تو

---

[1] I— پدر نیز با او ز مهراب شیر; IV— سخن گفت با او سخن راند دیر
[2] I— اسپی
[3] I— کوه بلند; VI—б. оп.
[4] VI—б. оп.
[5] IV, VI— از
[6] IV— ره پوزش آرو مکش
[7] Л— که این
[8] I— مرا نیز هم جای جز; IV, VI— مرا جای فرجام جز
[9] I— نگر تا زبان را گشایم بمهر; IV— وگر برگشاید زبان را ز خشم; VI— پدر برگشاید زبان را بمهر
[10] IV, VI— من
[11] I, VI— شرم
[12] I, IV— بچهر
[13] IV—переписчик опустил два мисра и соединил бб. 967 и 968:
چنین تا بدرگاه سام سوار * هم اندر زمان زال را داد بار
[14] I, IV, VI— اسپ
[15] IV— برداشت سر; VI— گسترد سر
[16] VI— دیده
[17] I— پرستندهٔ; IV— گشایندهٔ
[18] I, VI— گریان
[19] I, IV, VI— جنگ تو
[20] VI— بریان
[21] IV— چرمهٔ; VI— دیدهٔ کو تو
[22] I— اندر آرد سپاه; IV— اندر آید بمغز
[23] IV, VI— بماند
[24] I— زمین‌سر بسر سبز; IV— ز چه نسپرد شاه
[25] VI— یاد
[26] VI— و оп.
[27] I, IV— گشت
[28] VI— ز بنیاد (метр нарушен).

همه مردم از داد تو شادمان ز تو داد یابد[1] زمین و زمان[2]
مگر من که از داد[3] بی بهره ام وگر چه به پیوند تو[4] شهره ام[5]
[یکی مرغ پرورده ام خاکخورد به گیتی[6] مرا نیست با کس نبرد[7]]
[ندانم همی خویشتن را گناه که برمن کسی را بران هست راه[8]]
[مگر آنکه سام[9] یلستم پدر وگر هست با این نژادم هنر]
[ز مادر بزادم بینداختی بکوه اندرم جایگه ساختی]
[فگندی[10] بتیمار زاینده را[11] بآتش سپردی[12] فزاینده را[13]]
[ترا با جهان آفرین نیست[14] جنگ که از چه سیاه و سپیدست رنگ[15]]
[کنون کم جهان آفرین پرورید بچشم خدایی بمن بنگرید[16]]
[ابا گنج و با تخت[17] و گرز گران ابا رای و با تاج و تخت و[18] سران[19]]

---

[1] VI—باشد [2] IV—б. оп. [3] I—مگر من ز داد تو; IV—شگفتی ز داد تو [4] Л—وگر چه به پیمان تو; I—اگر چه ز پیوند تو; VI—وگر چند فرزند تو
[5] IV—доб.:
ز انصاف و دادت جهان بهره مند * ستم را ز دست تو بر پای بند
[6] VI, T—ز گیتی [7] I—کسی نیستم هم نبرد [8] I, IV, VI—б. оп. [9] IV—زال
[10] IV—سپردی [11] Так в T; Л—بتیمار پاینده را; IV—بتیمار و غم بنده را; VI—بتیمار تابنده را [12] IV—بر آتش فگندی [13] I—б. оп.; I—доб.:
نه گهواره دیدم نه پستان شیر * نه از هیچ خوشی مرا بود ویر
ببردی بکوهی بیفگندیم * دل از ناز و آرام بر کندیم
[14] IV, VI, T—بود [15] VI—доб. два сильно поврежденных бб. [16] I—بنگرید; I, IV, VI—б. оп.;
I—доб.:
هنرهای مردی و تیغ یلی * یکی یار چون مهتر کابلی
IV, VI—доб. вариант того же б.; IV — после этого б. доб.:
و گر نه بچهر از کسی کم نیم * سزای غم و رنج و ماتم نیم
[17] I—ابا تخت و با تاج; IV—ابا تاج و با تخت [18] I—با تاجداران; IV—با داد و هوش; VI—با تاج و کشور (метр нарушен). [19] VI—порядок бб.: 987, 988, 989, 990, 985, 986, 992; IV—доб.:
نشسته بکابل بفرخنده روز * سپردی مرا کشور نیمروز

[نشستم بکابل[1] بفرمان تو   نگه داشتم رای و پیمان تو]
[که گر کینه جویی[2] نیازارمت[3]   درختی که کشتی[4] ببار آرمت[5]]
ز مازندران هدیه این ساختی   هم از گرگساران بدین تاختی
که ویران کنی خان[6] آباد من   چنین داد خواهی همی داد من
[من اینک بپیش[7] تو استاده ام   تن بنده[8] خشم ترا داده ام]
[بارّه[9] میانم بدو نیم کن   ز کابل مپیمای با من[10] سخن]
سپهبد چو بشنید گفتار زال   بر افراخت گوش و فرو برد یال
بدو گفت آری همینست[11] راست   زبان تو بر راستی برگواست[12]
همه کار من با تو[13] بیداد بود   دل دشمنان بر تو بر شاد بود
ز من[14] آرزو خود همین خواستی   بتنگی دل[15] از جای بر خاستی
مشو تیز[16] تا چارهٔ کار تو   بسازم کنون نیز[17] بازار تو
یکی نامه فرمایم اکنون[18] بشاه   فرستم بدست تو ای[19] نیک خواه[20]
سخن هرچه باید[21] بیاد آورم[22]   روان و دلش سوی داد آورم[22]
اگر یار باشد جهاندار ما   بکام تو گردد همه کار ما[23]
نویسنده را پیش بنشاندند   ز هر در سخنها همی راندند
سر نامه کرد آفرین خدای   کجا هست[24] و باشد همیشه بجای[25]
ازویست نیک و بد و هست و نیست   همه بندگانیم و ایزد یکیست[26]

---

[1] I—بکابیک [2] I, VI—نگفتی که هرگز [3] IV—بکار آیمت [4] IV—کاری
[5] IV—доб.:
بوم پهلوان و غلام رهی * بکاری اگر هیچ فرمان دهی
[6] I—کاخ [7] I—بنزد [8] I—تن زنده; IV—دل و دیده [9] VI—هم اکنون [10] VI—ازین در
[11] Л—کاری چنینست [12] I, VI—زبانت بدین راستی پادشاست [13] I, VI—برتو
[14] IV—زما [15] IV—بدل نیکی [16] I—تند [17] I, IV, VI—تیز [18] VI—خواهم نوشتن
[19] Л, IV, VI—یکی [20] I—доб.:
چو بیند هنرها و دیدار تو * نجوید جهاندار آزار تو
[21] I—باشد [22] I, VI—в обоих случаях آوریم [23] Л—доб.:
ببازو کند شیر همواره کار * هر آنجایگه کو بیابد شکار
I—доб. вариант того же б. [24] I—کجا بود [25] VI—б. оп. [26] VI—б. оп.

هرآن چیز کو ساخت اندر[1] بوش / بران است[2] چرخ روان را روش
خداوند کیوان و خورشید و ماه / وزو آفرین بر منوچهر شاه
[برزم اندرون زهر تریاک سوز / ببزم اندرون ماه[3] گیتی فروز[4]]
[گراینده[5] گرز و گشاینده شهر / زشادی[6] بهر کس رساننده[7] بهر[8]]
[کشنده[9] درفش فریدون بجنگ / کشنده سرافراز جنگی پلنگ[10]]
[ز باد عمود[11] تو کوه بلند / شود خاک نعل سرافشان سمند[12]]
[همان[13] ازدل پاک[14] و پاکیزه کیش / بآبشخور آری[15] همی گرگ و میش]
یکی بنده ام من[16] رسیده بجای / بمردی بشست[17] اندر آورده پای
همی گرد کافور گیرد سرم / چنین کرد[18] خورشید و ماه افسرم
ببستم میان را یکی[19] بنده‌وار[20] / ابا جادوان ساختم کارزار
[عنان‌پیچ و اسپ افگن و گرزدار[21] / چو من کس ندیدی[22] بگیتی سوار]
[بشد آب گردان مازندران / چو من دست بردم بگرز گران]
[ز من گر نبودی بگیتی نشان / بر آورده گردن ز گردن‌کشان[23]]
[چنان اژدها کو[24] ز رود[25] کشف / برون آمد و کرد گیتی چو کف[26]]
[زمین شهر تا شهر پهنای[27] او / همان کوه تا کوه بالای[28] او]
[جهان را ازو بود دل پر هراس[29] / همی داشتندی شب و روز پاس]

---

[1] I — ساختست از [2] I — بدان است; IV — همو داد [3] IV — هور [4] VI — б. оп. [5] I — گرازنده [6] Л — بشادی [7] IV — رسانیده [8] VI — б. оп. [9] IV, VI — کشیده [10] I, VI — گیتی نهنگ [11] I — زخم عمود; IV — باد سمند; VI — باد دبوس [12] VI — б. 1008 стоит после б. 1009 текста. [13] Л — همی [14] IV — از دل و داد [15] Л, VI — آرد; IV — آید [16] Л — هستم [17] I — بدو بار هشت [18] I, IV, VI — داد [19] T — میان یلی; I, IV, VI — میان یکی [20] VI — مر دوار [21] I — گرد افگن و گرزدار; IV — اسپ افگن نیزه‌دار; VI — گرزافگن و گرزدار [22] I, VI — نبیند [23] I — б. оп.; IV — بسی گاه تا شد ز گردنکشان * بگیتی منم در زمانه نشان
IV — доб.:
نه هنگام کین داشت کس پای من * نه بگرفت کس در جهان جای من
اگر رانم از مردیٔ خود سخن * به عمری نیابد ز سر تا به بن
[24] VI — اژدهای [25] Л, VI — برود; IV — زکوه [26] VI — بکف [27] I, IV, VI — بالای [28] I, IV, VI — پهنای [29] IV, VI — دل در هراس

[هوا پاک دیدم[1] ز پرندگان — همان روی گیتی[2] زدرندگان[3]]
[ز تفّش همی پرّ کرگس بسوخت — زمین زیر زهرش همی بر فروخت]
[نهنگ دژم بر کشیدی ز آب — بدم در کشیدی ز گردون[4] عقاب]
[زمین گشت بی مردم و چارپای — همه یکسر اورا[5] سپردند جای]
[چو دیدم که اندر جهان کس نبود — که با او همی دست یارست سود[6]]
[بزور جهاندار یزدان پاک — بیفگندم از دل همه[7] ترس و باک]
[میان را ببستم بنام بلند — نشستم بران[8] پیلپیکر سمند]
[بزین[9] اندرون گرزهٔ گاوسر — ببازو کمان و[10] بگردن سپر]
[برفتم بسان نهنگ دژم — مرا تیز چنگ و ورا تیز دم]
[مرا کرد پدرود هرکو شنید[11] — که بر اژدها[12] گرز خواهم کشید]
[ز سر تا بدمّش[13] چو کوه بلند — کشان موی سر بر زمین چون کمند]
[زبانش بسان درختی سیاه[14] — زفر باز کرده[15] فگنده براه]
[چو دو آبگیرش پر از خون دو چشم — مرا دید[16] غرّید و[17] آمد بخشم]
[گمانی چنان بردم ای شهریار — که دارم مگر[18] آتش[19] اندر کنار]
[جهان پیش چشمم چو دریا نمود — بابر سیه بر شده تیره دود]
[ز بانگش بلرزید روی زمین — ز زهرش زمین[20] شد چو دریای چین]
[برو بر زدم بانگ بر سان شیر — چنان چون بود کار مرد دلیر]
[یکی تیر الماس پیکان[21] خدنگ — بچرخ اندرون راندم بی درنگ[22]]

---

[1] VI — دیدن; T — کرده [2] VI — همه روی کشور [3] IV — پویندگان [4] I, VI — همان; [5] I — جهان جمله اورا; VI — جهانی مر اورا [6] IV — یارد بسود; I — از هوا تیز پرّان [7] IV — برون کردم از دل همی; VI — یارد ستود [8] I — بر [9] VI — بچنگ [10] VI — کمندی [11] I — هر کان شنید; IV — هر کین شنید; T — هر کس که دید [12] IV — آتش (метр нарушен). [13] I — رسیدمش و دیدم; IV — رسیدمش دیدم; VI — بدیدم رسیدم [14] VI — درخت سیاه [15] VI — باز کنده [16] I, IV, VI — دید و [17] I — غرّیده; VI — غرّید [18] Так в T; Л, IV — دارد مرا; I — دارد مگر; VI — مرا داری [19] IV — دوزخ [20] VI — چنان [21] VI — تیز پیکان و تیر [22] I — доб.:

بسوری (так!) فرو کردم آن تیر رام * بدان تا بدوزم زبانش بکام

VI — доб. вариант того же б.; IV — доб.:

زدم بر یکی نیمهٔ فوز اوی * بدان زخم تاریک شد روز اوی

[چو شد دوخته یک کران از دهانش[1]   بماند از شگفتی برون زبانش[2]]
[هم اندر زمان دیگری همچنان   زدم بر دهانش[3] بپیچید[4] ازان[5]]
[سدیگر زدم بر میان زفرش   برآمد همی جوی خون از جگرش]
[چو تنگ اندر آورد با من زمین   بر آهختم این[6] گاوسر گرز کین]
[بنیروی یزدان گیهان خدای   برانگیختم پیلتن را ز جای]
[زدم بر سرش گرزهٔ گاوچهر   برو کوه بارید گفتی[7] سپهر]
[شکستم سرش چون تن[8] ژنده پیل   فرو ریخت زو زهر چون رود نیل]
[بزخمی چنان شد که دیگر نخاست   ز مغزش زمین گشت با کوه راست]
[کشف رود پر خون و زرداب شد[9]   زمین جای آرامش و خواب شد[10]]
[همه کوهساران پر از مرد و زن   همی آفرین خواندندی بمن[11]]
[جهانی بران[12] جنگ نظّاره بود   که آن اژدها زشت[13] پتیاره بود]
[مرا سام یکزخم ازان[14] خواندند   جهان زر و گوهر بر[15] افشاندند]
[چو زو[16] باز گشتم تن روشنم   برهنه شد از[17] نامور جوشنم]
[فرو ریخت از باره برگستوان   وزین[18] هست هر چند رانم زیان[19]]
[بران بوم تا سالیان بر نبود   جز از سوخته خار[20] خاور نبود[21]]
[چنین و جزین هرچه بودیم[22] رای   سران را[23] سر آوردمی زیر پای[24]]

---

1 Л, IV—کنار دهانش; VI—کران دهانش 2 IV—سرون و میانش
3 IV—دگر سو 4 VI—بلرزید 5 VI—доб.:

یکی تیر دیگر بسوی دگر * زدم دوخته شد فرود و زبر

6 I, VI—آن 7 IV—گوئی 8 I, IV, VI—سر 9 I—چون رود زرداب شد; IV—پر خون و زرداب گشت; VI—پر خون ز هراب است 10 IV—گشت; VI—پست 11 IV—б. оп.; VI—б. 1046 стоит после б. 1047 текста. 12 IV, VI—پراز 13 IV—زشت و; I—سخت 14 VI—بدان 15 I—جهانی بمن گوهر; IV—مهان زر و گوهر بر; VI—جهانی زر و گوهر 16 Л, IV—کزو 17 VI—بدو 18 I—و زو 19 IV—شد از دود زهرش تنم ناتوان; T—و زان زهر بد چندگاهم زیان; VI—б. оп. 20 I—خاک و 21 VI—б. оп.; VI—доб.:

ازان جنگ دیوان بگویمت باز * ز پیکار او نامه گردد دراز

22 VI—کردیم 23 Л—سراسر 24 VI—первое мисра б. 1052 соединено со вторым мисра б. 1053.

[کجا من چمانیدمی[1] بادپای[2] * بپرداختی شیر درّنده جای[3]]
کنون چند سالست تا پشت زین * مرا تختگاه است و اسپم زمین[4]
همه گرگساران و مازندران * بتو[5] راست کردم بگرز گران
نکردم زمانی بر و بوم یاد * ترا خواستم راد[6] و پیروز[7] و شاد
کنون این بر افراخته یال من * همان زخم کوبنده کوپال من
بدان[8] هم که بودی[9] نماند[10] همی * بر و گردگاهم خماند[11] همی
کمندی بینداخت ازدست[12] شست * زمانه مرا بازگونه[13] ببست
سپردیم نوبت کنون[14] زال را * که شاید کمربند و کوپال را[15]
یکی آرزو دارد[16] اندر نهان * بباید بخواهد ز شاه جهان
یکی آرزو کان بیزدان نکوست * کجا نیکوئی[17] زیر فرمان[18] اوست[19]
نکردیم بی رای شاه بزرگ * که بنده نباید که باشد سترگ[20]

---

[1] IV—چرانیدمی [2] I—چارپای [3] I—доб. вариант б. разночтения 21 на стр. 204.
[4] I—خانم همین; I—доб :

چنین و جزین هر چه بودیم رای * بپرداختی شیر درّنده جای

ср. бб. 1052 и 1053 текста; IV—доб.:

در آباد ویران نماندست جای * که آنرا نه من باز کردم بپای

[5] Л—برو; IV—ترا [6] IV, VI—شاه [7] I—نیز پیروز; IV—شاه و پیروز; VI—شاه پیروز
[8] I, IV—بران [9] I—بود او; IV, VI—بودم [10] VI—نماندم [11] Л, I—برو گردگاهم; چماند; IV—جهانم تک روزگار [12] VI—سالی دو [13] I, IV—بـا شگونـه [14] IV—سپردم کنون جای خود [15] I—доб.:

چو من کردم او دشمنان کم کند * هنرهای او جای خرّم کند

[16] IV—دارم [17] Л—که گر نیکوئی [18] I—پیمان [19] IV—доб.:

ازین آرزو گر چه خیزد بداد * ره اصل و پیوند و نسل و نژاد

[20] I—б. оп.

همانا که با زال پیمان من شنیدست شاه جهانبان من[1]
که از رای او سر نه پیچم بهیچ[2] درین[3] روزها کردزی[4] من[5] بسیچ[6]
[بپیش من آمد پر از خون رخان[7] همی چاک چاک آمدش زاستخوان[8]]
مرا گفت بردار آمل کنی سزاتر[9] که آهنگ کابل کنی[10]
چو پروردهٔ مرغ باشد بکوه نشانی شده در میان گروه[11]
چنان ماه بیند بکابلستان چو سرو سهی بر سرش[12] گلستان
چو دیوانه گردد[13] نباشد شگفت ازو شاه را کین نباید گرفت
[کنون رنج[14] مهرش بجایی رسید که بخشایش آرد هرآن کش بدید[15]]
[زبس درد کو دید[16] بر بیگناه چنان رفت پیمان که بشنید شاه[17]]
گسی کردمش[18] با دلی[19] مستمند چو آید بنزدیک تخت[20] بلند
همان کن که با مهتری در خورد ترا خود نیاموخت باید خرد[21]

---

1 I—доб.:

که با او بکردم میان گروه * چو باز آوردیم ز البرز کوه

IV—доб.:

که هر آرزوکان گو سرفراز * کند من ندارم ازو دست باز
بر من سوی کرگساران پیام * فرستاد از بهر این زیرکام
ز مازندران من بدین کار باز * کشیدم بر شاه گردن فراز

2 VI—گر از رای او دل بتابیم هیچ   3 VI—وزین   4 I—روز کردش سوی   5 Л—ما   6 IV—б. оп.   7 I—خون و خاک   8 I—همی آمدش زاستخوان چاک چاک   9 IV—بِه آید   10 I—б. оп.; VI—доб.:

که جفت من انجاست روداوه نام * که از مهر او جانم آمد بدام

11 I, IV, VI—فگنده بدور از میان گروه   12 VI—در سرش   13 I—باشد   14 Л—رنج و; IV—آنچه   15 IV—که بخشایش آورد هر کس که دید; VI—که بخشایش آرد هر آن کس که دید   16 I, VI—خورد   17 IV—مرا روز از اندوه او شد سیاه   18 IV—فرستادمش   19 I, VI—دل شده   20 IV—چو آید بدان بارگاه   21 I, IV—доб.:

بگیتی مرا خود همینست و بس * چه اندهگسار و چه فریادرس

после этого б. рук. IV и VI доб.:

ز سام نریمان بشاه جهان * هزار آفرین باد و هم بر مهان

چو نامه نوشتند و شد رای راست   ستد زود[1] دستان و[2] بر پای خاست
[چو خورشید سر سوی خاور نهاد   نخفت و نیاسود تا بامداد]
[چو آن جامهٔ سوده بفگند شب   سپیده بخندید و بگشاد لب[3]]
بیامد بزین اندر آورد پای   بر آمد خروشیدن کرّه‌نای
[بسوی شهنشاه بنهاد روی   ابا نامهٔ سام آزاده خوی[4]]

١٦

چو در کابل[5] این داستان فاش گشت   سر مرزبان پر[6] ز پرخاش گشت
بر آشفت و سیندخت را پیش خواند   همه[7] خشم رودابه بر وی[8] براند
بدو[9] گفت کاکنون جزین رای نیست   که[10] با شاه گیتی مرا پای نیست
که آرمت[11] با دخت ناپاک تن   کشم زارتان بر سر انجمن
مگر شاه ایران ازین[12] خشم و کین   برآساید[13] و رام گردد زمین[14]
[بکابل[15] که با سام یارد چخید   ازان زخم گرزش که یارد[16] چشید]
چو بشنید سیندخت بنشست پست   دل چاره‌جوی اندر اندیشه بست
[یکی چاره آورد از[17] دل بجای   که بد ژرف‌بین و فزاینده رای[18]]

---

[1] I, VI — دست [2] IV — ستایندهٔ نامه [3] I, IV, VI — бб. 1076 — 1077 оп. [4] I — б. оп.; IV —

ز زابلستان رخ بایران نهاد * دلی پر ز انده سری پر ز باد

VI — 2 сильно поврежденных бб. [5] IV — چو یکایک [6] VI — بنه مرزبانان [7] Л — همی [8] Л — با او [9] Л, VI — چنین [10] IV, VI — چو [11] IV — بیآرمت [12] I — ازان [13] I — بیآساید [14] VI — آرام گیرد بدین [15] I — ز کابل [16] I — که خواهد همی زخم; VI — گرزش زخمش ازان گرز چه آرد; [17] VI — ازان [18] I, VI — او بتدبیر و رای; IV — б. оп.

[وزان پس دوان دست کرده بکش ‏ ‏ ‏ ‏ بیامد بر شاه[1] خورشید فش[2]]
بدو گفت بشنو زمن یک سخن ‏ ‏ ‏ ‏ چو دیگر یکی کامت آید بکن[3]
ترا خواسته گر ز بهر تنست ‏ ‏ ‏ ‏ ببخش و بدان[4] کین شب آبستنست
اگر چند باشد[5] شب دیریاز ‏ ‏ ‏ ‏ برو تیرگی هم نماند دراز
شود روز چون چشمهٔ روشن[6] شود ‏ ‏ ‏ ‏ جهان[7] چون نگین بدخشان شود
بدو گفت مهراب کز باستان ‏ ‏ ‏ ‏ مزن در میان یلان داستان
بگو آنچه دانی و جانرا بکوش ‏ ‏ ‏ ‏ وگر چادر خون بتن بر[8] بپوش
بدو گفت سیندخت کای سرفراز ‏ ‏ ‏ ‏ بود کت بخونم نیاید نیاز[9]
مرا رفت باید بنزدیک[10] سام ‏ ‏ ‏ ‏ زبان برگشایم چو تیغ[11] از نیام
[بگویم بدو آنچه گفتن سزد ‏ ‏ ‏ ‏ خرد خام گفتارهارا پزد[12]]
ز من رنج جان[13] و ز تو خواسته ‏ ‏ ‏ ‏ سپردن[14] بمن گنج آراسته
بدو گفت مهراب بستان[15] کلید ‏ ‏ ‏ ‏ غم گنج هرگز نباید کشید[16]
پرستنده و اسپ و تخت و کلاه ‏ ‏ ‏ ‏ بیارای[17] و با خویشتن بر براه[18]

---

[1] VI— جفت ‏ ‏ [2] IV—б. оп.; IV—доб.:

همه روز تا شب در اندیشه بود * دلش از بس اندیشه چون بیشه بود
دگر روز چون خور بر آمد بلند * جهان سر بسر گشت ازو ارجمند
بر گرد مهراب شد چاره جوی * پر از چاره دل لب پر از گفتوگوی
چنین گفت کای شاه خورشیدفش * همه شربت بی‌مرادی مچش

[3] IV—

ز من بشنو از ابتدا یک سخن * وزانپس مرا بخت بیاید (так!) بکن

VI—

بمهراب گفتا شنو یک سخن * وزانپس کجا کام تست آن بکن

[4] Л— ببین و بدان; VI— بدار و بده ‏ ‏ [5] I, VI— باشی ‏ ‏ [6] I, IV, VI— رخشان
[7] IV, VI— زمین ‏ ‏ [8] IV— خاک و خون را بتن در ‏ ‏ [9] I— نیاید بچیزی نیاز;
VI— بخونم نیاید دراز ‏ ‏ [10] I, IV — همی پیش; VI— همی سوی ‏ ‏ [11] I, IV, VI — کشیدن مر این تیغ را
[12] I— گفتار اورا پزد; IV—б. оп. ‏ ‏ [13] IV, VI— جان و رنج ‏ ‏ [14] IV, VI— سپرده
[15] I,VI — کینت; IV—(так!) کانک ‏ ‏ [16] IV— چشید ‏ ‏ [17] Л— بیفروز; IV— برآرای
[18] VI— ببر آنچه خواهی و بر ساز راه

مگر شهر کابل نسوزد بما ‏ ‏ ‏ چو پژمرده شد بر فروزد بما[1]

چنین گفت سیندخت کای[2] نامدار ‏ ‏ ‏ بجای روان[3] خواسته خوار دار[4]

[نباید که چون من شوم[5] چاره جوی ‏ ‏ ‏ تو رودابه را سختی آری بروی]

[مرا در[6] جهان انده[7] جان اوست[8] ‏ ‏ ‏ کنون با توم روز پیمان اوست[9]]

[ندارم همی انده[10] خویشتن ‏ ‏ ‏ ازویست این درد و اندوه من[11]]

[یکی سخت پیمان ستد زو نخست ‏ ‏ ‏ پس آنگه بمردی ره[12] چاره جست]

بیاراست تن را بدیبا و زر[13] ‏ ‏ ‏ بدرّ[14] و بیاقوت پرمایه‌سر[15]

پس از گنج زرّش ز بهر نثار[16] ‏ ‏ ‏ برون کرد[17] دینار چون سی هزار[18]

[بزرّین ستام آوریدند سی ‏ ‏ ‏ از اسپان تازی و از پارسی[19]]

ابا طوق زرّین پرستنده[20] شست ‏ ‏ ‏ یکی جام زر[21] هریکی را بدست

[پر از مشک و کافور و یاقوت و زر ‏ ‏ ‏ ز پیروزهٔ چند چندی گهر[22]]

[چهل جامه دیبای پیکر بزر ‏ ‏ ‏ طرازش همه گونه گونه گهر[23]]

[بزرّین و سیمین دوصد تیغ هند ‏ ‏ ‏ جزان سی بزهراب داده پرند[24]]

[صد اشتر همه مادهٔ سرخموی ‏ ‏ ‏ صد استر همه بارکش راهجوی[25]]

یکی تاج پر گوهر شاهوار ‏ ‏ ‏ ابا طوق و با یاره و[26] گوشوار

---

[1] VI—б. оп.; I—б. 1101 стоит после б. 1102 текста. [2] I—با [3] I—بخواهی روان; IV—بجان و روان [4] VI—б. оп. [5] VI—شوی; T—بوم [6] Л—از [7] I—چاره [8] Л—تست
[9] Так в VI и T; Л—یکی سخت پیمانت خوانم درست; I, IV—کنون با تو امروز پیمان تن—VI اوست [10] VI—از انده همی آرم که [11] IV—б. оп. [12] IV—بدانش ره; VI—و پرمایه زر; [13] Л—بدیبای زر خویش را [14] IV, VI—بزر [15] I, IV—پرمایه‌تر; VI—از گنج
[16] I—از خانهٔ گنج بهر نثار; IV—از گنج مهراب بهر نثار; VI—سیصد هزار; [17] Л—برو ریخت [18] I—مهراب چون سی هزار
VI—سوی نثار; I, IV, VI—доб.:
اسپ گرانمایه با ساز زر * پرستنده پنجه بزرّین کمر (IV, VI—ده; I—دو)صد
[19] IV—б. оп. [20] VI—پرستار [21] Л—می; IV—مر [22] I—یکی پر شراب و یکی پر گهر;
IV—همه یک ز دیگر به و خوب‌تر; VI—طرازش همه گونه گونه گهر [23] IV, VI—б. оп.
[24] I—б. оп. [25] I—б. оп. [26] I, IV—ابا یاره و طوق و با

بسان سپهری یکی تخت زر[1] — برو ساخته[2] چند گونه گهر[3]
برش[4] خسروی بیست[5] پهنای او — چو سیصد فزون بود[6] بالای او[7]
وزان[8] ژنده پیلان هندی چهار[9] — همه جامه و فرش کردند بار

۱۷

جو شد ساخته کار خود برنشست[10] — چو گردی بمردی میانرا ببست[11]
[یکی ترگ رومی بسر بر نهاد — یکی باره زیر اندرش همچو باد[12]]
بیامد گرازان[13] بدرگاه سام — نه آواز داد و نه بر گفت نام
بکار آگهان گفت تا[14] ناگهان — بگویند با سرفراز[15] جهان
که آمد فرستادهٔ کابلی — بنزد سپهبد یل[16] زابلی
[زمهراب گرد آوریده پیام — بنزد سپهبد جهانگیر[17] سام]
بیامد بر سام یل پرده‌دار — بگفت و بفرمود تا داد بار[18]
فرود آمد از اسپ سیندخت و رفت — بپیش سپهبد خرامید[19] تفت
زمین را ببوسید و کرد آفرین — ابر شاه و بر پهلوان زمین
نثار و پرستنده و اسپ و پیل — رده بر کشیده ز در[20] تا دو میل
یکایک همه پیش سام آورید — سر پهلوان خیره شد کان بدید

---

[1] VI— بساط بسان سپهر بزر [2] I— نشانده درو; VI— درو بافته [3] IV— برو کرده به سیصد فزونتر ز [4] I— رش [5] VI— برش پهلوی شست [6] VI— ترکیب بی مر گهر [7] IV—
که صد گز فزون بود بالای اوی * مگر شصت گز بود پهنای اوی
[8] VI— ازین [9] IV— پیلان جنگی چهار; VI— پیلان هندی هزار [10] I— چو پردخت گنج
چو شد ساخته کار او بر; VI— چو بر ساخت کار اندرآمد باسپ; IV— اندر آمد باسپ
چو گردان بکردار آذر گشسب; IV— چو گردی بکردار آذر گشسب [11] I— گذشت
VI— بیامد بکردار آذر گشسپ [12] I, IV, VI — б. оп. [13] VI— چنین تا [14] I— از; VI—
چمان چرمهٔ زیر او [15] I, IV, VI— بگوئید با پهلوان [16] IV— کز [17] IV—
جهانگیر فرخنده [18] VI — обратный порядок мисра. [19] Л, VI— خرامید و [20] IV— ز ره

پر[1] اندیشه بنشست بر سان مست — بکش کرده دست و سر افگنده پست
که جائی کجا مایه چندین بود — فرستادن زن[2] چه آیین بود
گراین خواسته[3] زو پذیرم همه — زمن گردد آزرده شاه رمه
وگر باز گردانم از پیش زال — برآرد بکردار سیمرغ بال[4]
[برآورد سر گفت کین خواسته — غلامان و پیلان آراسته[5]]
برید این[6] بگنجور دستان دهید — بنام[7] مه[8] کابلستان دهید[9]
پری‌روی[10] سیندخت بر پیش[11] سام — زبان کرد گویا و دل شادکام
[چو آن هدیه‌هارا پذیرفته دید — رسیده بهی و بدی رفته دید][12]
سه بت‌روی با او[13] بیکجا بدند — سمن‌پیکر[14] و سرو بالا بدند
گرفته یکی جام هر یک بدست[15] — بفرمود کامد بجای نشست[16]
بپیش[17] سپهبد فرو ریختند — همه یک بدیگر بر آمیختند
چو با پهلوان کار بر ساختند — ز بیگانه خانه[18] بپرداختند
چنین گفت سیندخت با پهلوان — که با رای[19] تو پیر گردد جوان
بزرگان ز تو دانش آموختند — بتو تیرگیها[20] بر افروختند
بمهر[21] تو شد بسته دست بدی — بگرزت گشاده ره ایزدی
گنهکار گر بود[22] مهراب بود — ز خون دلش دیده سیر اب بود[23]
سر بی‌گناهان کابل چه کرد — کجا اندر آورد باید بگرد
همه شهر[24] زنده برای تو اند — پرستنده و خاک پای تو اند[25]
ازان ترس کو هوش و زور آفرید — درخشنده ناهید و هور آفرید

---

[1] VI — از [2] VI — فرستاده زن خود [3] I — اگر خواسته [4] Л, I — یال
[5] Л, I, VI — б. оп. [6] I, IV, VI — شوید و [7] IV, VI — پیام [8] IV, VI — بت [9] I — نهید
[10] I, IV — پری چهره [11] I, VI — در پیش [12] IV — б. оп. [13] IV — باری [14] VI — سمن سایه
[15] IV — ز زر; I, VI — بکف [16] IV — پر از لعل و یافوت و درّ و گهر;
I — بنزد [17] I — پر از سرخ یافوت و درّ و صدف; VI — پر از سرخ یاقوت در پیش صف
[18] VI — خیمه [19] IV — با فرّ [20] I — تیره گیتی [21] VI — بداد [22] IV — اگر باب
[23] I, VI — بود پرآب مژه; IV — بود سیراب مژه [24] IV — ساله [25] Л, IV, VI — обратный порядок мисра.

نباید چنین کارش از تو پسند   میانرا بخون ریختن در مبند[1]
بدو سام یل گفت با من بگوی   ازان کت[2] بپرسم بهانه مجوی
تو مهراب را کهتری گر[3] همال   مرآن[4] دخت اورا کجا دید زال
بروی و بموی و بخوی و خرد   بمن گوی تا با کی اندر خورد
ز بالا و دیدار و فرهنگ اوی   برانسان که دیدی یکایک بگوی
بدو گفت سیندخت کای پهلوان   سر پهلوانان و پشت گوان
یکی سخت پیمانت خواهم نخست   که لرزان شود[5] زو بر و بوم و[6] رست
که از تو نیاید بجانم گزند   نه آنکس که بر من[7] بود ارجمند
مرا کاخ و ایوان آباد هست   همان گنج و خویشان و بنیاد هست[8]
چو ایمن شوم هر چه گوئی[9] بگوی   بگویم بجویم بدین[10] آب روی
نهفته همه گنج کابلستان   بکوشم رسانم بزابلستان[11]
[جزین نیز هر چیز کاندر خورد   بیابد ز من مهتر پر خرد[12]]
گرفت آنزمان سام دستش بدست   ورا نیک بنواخت[13] و پیمان ببست
چو بشنید سیندخت سوگند[14] او   همان راست گفتار و پیوند او[15]
زمین را ببوسید و بر پای خاست   بگفت آنچه اندر نهان بود راست[16]
که من خویش ضحاکم ای پهلوان   زن گرد مهراب روشن روان

---

1 I, IV—بخون برهمن مبند; VI—доб.:

خدای شما آن ما خود یکیست * بیزدان ما هیچ پیکار نیست
گذشته ازو قبلهٔ ما بت است * چه در چین و کابل چه در تبتست
شمارا خورد آتش پر فروغ * تو دانی کزین در نگفتم دروغ
پرستیدن هر دو داری بدست * ازیرا که هر دو از (так!) پی ایزدست
تو دانی نه نیکست خون ریختن * ابا بیگناه اندر آویختن

2 I, IV, VI—هر آنچت 3 I, IV, VI—یا 4 IV—همان 5 I—بود 6 IV, VI—و оп. 7 IV—ما 8 I—با زور دست 9 I—گفتی 10 VI—بتو 11 VI—بدو داستان 12 I, IV, VI — б. оп. 13 I, IV—همان عهد و سوگند 14 VI—پیمان 15 VI — پیمان او; IV—б. оп. 16 IV—б. оп.

همان[1] مام روداب ماه‌روی   که دستان همی جان فشاند بروی
[همه دودمان پیش یزدان پاک   شب تیره تا بر کشد روز چاک]
[همی بر تو بر خواندیم آفرین   همان بر جهاندار شاه زمین[2]]
کنون آمدم تا هوای تو چیست   زکابل ترا دشمن و دوست کیست
اگر[3] ما گنه‌کار و بدگوهریم   بدین پادشاهی نه اندر خوریم
من اینک بپیش تو ام مستمند   بکش گر کشی ور ببندی ببند[4]
دل بیگناهان کابل مسوز   کجا تیره روز[5] اندر آید بروز[6]
سخنها چو بشنید ازو پهلوان   زنی دید با رای و[7] روشن روان
[برخ چون بهار و ببالا چو[8] سرو   میانش[9] چو غرو[10] و برفتن تذرو]
چنین داد پاسخ که پیمان من   درست است اگر بگسلد جان من
تو با کابل و[11] هر که پیوند تست   بمانید شادان دل و تن درست
بدین[12] نیز همداستانم که زال   ز گیتی[13] چو رودابه جوید[14] همال
شما گر چه از گوهر[15] دیگرید   همان تاج و اورنگ را در خورید
چنین است گیتی وزین ننگ نیست   ابا[16] کردگار جهان جنگ نیست
[چنان آفرینند که آیدش رای   نمانیم و ماندیم با های های[17]]
[یکی بر[18] فراز و یکی در[19] نشیب   یکی بافزونی یکی با نهیب]

---

[1] IV— منم   [2] IV— б. оп.: VI — доб.:

نکردی شتاب آنچه فرمود شاه * بصبر اندرون باز دیدی گناه
چو دیدی که مارا گناهی نبود * سوی سرکشی رای آئی نبود
فرستادهٔ زال شد سوی شاه * بدان تا نکرده نگیرد گناه

[3] VI— وگر   [4] I, IV— بکش کشتنی را و بندی ببند; VI— بکش کشتنی بستنی را ببند
[6] VI— که تیر شب آنگه برآید بروز; IV— کزین تیرگی— که بس زود روز
[7] I, IV — و оп.   [8] IV- ببالای   [9] I, IV— میانی   [10] IV— غرم   [11] I— با کابلی
[12] I— برین; VI— بدان   [13] I, IV — به گیتی   [14] IV — خواهد   [15] Л, I — گوهری
[16] IV— که با   [17] I, IV, VI— б. оп   [18] Л, I— در   [19] IV, VI— بر

[یکی از فزایش[1] دل[2] آراسته   ز کمی[3] دل دیگری کاسته[4]]
یکی نامه بالابهٔ دردمند[5]   نبشتم بنزدیک[6] شاه بلند
بنزد[7] منوچهر شد زال زر   چنان شد که گیتی[8] بر آورده پر
[بزین اندر آمد که زین را ندید   همان نعل اسپش زمین را ندید[9]]
بدین[10] زال را شاه پاسخ دهد   چو خندان شود رای فرخ نهد
که پروردهٔ مرغ بیدل شدست   از آب[11] مژه پای در گل شدست[12]
عروس ار بمهر اندرون همچو اوست   سزد گر بر آیند[13] هر دو ز پوست[14]
یکی روی آن بچهٔ اژدها   مرا نیز بنمای و بستان بها[15]
بدو[16] گفت سیندخت اگر پهلوان   کند بنده را شاد و روشن روان
چماند[17] بکاخ من اندر[18] سمند   سرم بر شود بآسمان[19] بلند
بکابل[20] چنو شهریار آوریم   همه پیش او[21] جان نثار آوریم[22]
لب سام سیندخت پر خنده دید   همه[23] بیخ[24] کین از دلش کنده دید

---

1 I—فزونی 2 IV—شد 3 IV—نیکی 4 I, VI—доб.:
سر انجام هر دو بخاک اندرست * که هر گوهری کشتهٔ گوهرست
после этого б. рук. VI доб :
بکوشم کنون از پی کار تو * و زین لابه و پوزش زار تو
5 I—نامه با لابه و دردمند; IV—نامهٔ کرده ام دردمند 6 IV—بنزد منوچهر 7 IV—بپیش
8 VI—چون عقابی 9 I— б. оп. 10 I—ببرین; VI—چو مر 11 Л—ابر 12 VI—переписчик соединил в один б. первое мисра б. 1186 и второе мисра б. 1188, пропустив текст между ними и механически заменив рифму بها во втором мисра на рифму شدست 13 IV—برآییم
14 Л—(؟) سزد گر بمانیم هر دو درست 15 IV—доб.:
که بالا چنین باشد و روی و موی * همان هم بر آوردهٔ تو بخوی
مگر دیدن او پسند آیدم * که دیدار او سودمند آیدم
16 IV—چنین 17 IV, VI—جهاند 18 IV—ایدر 19 IV—بر فرازد بچرخ; VI—بر شود تا بابر 20 I—یکایک 21 I—تو 22 I—доб.:
بخنده بدو گفت سام دلیر * کز اندیشه دل را مکن هیچ خیر
بر آید بکام تو این کار زود * چو بشنید سیندخت پوزش نمود
بیامد ازان جایگه شادکام * رخ از خرّمی گشته یاقوت‌فام
23 I—همان 24 Л—تخم

نوندی دلاور بکردار باد　　برافگند و مهراب را مژده داد
کز[1] اندیشهٔ بد[2] مکن یاد هیچ[3]　　دلت شاد کن کار مهمان بسیچ[4]
من اینک پس نامه اندر دمان　　بیایم نجویم بره بر زمان
دوم[5] روز چون چشمهٔ آفتاب　　بجنبید[6] و بیدار شد سر ز خواب
گرانمایه سیندخت بنهاد روی　　بدرگاه[7] سالار دیهیم جوی
روا رو برآمد ز درگاه سام　　مه بانوان خواندندش بنام
بیامد بر سام و بردش نماز　　سخن گفت با او زمانی دراز
بدستوری باز گشتن بجای[8]　　شدن شادمان[9] سوی[10] کابل خدای
دگر ساختن کار مهمان نو[11]　　نمودن بداماد پیمان نو[12]
ورا سام یل گفت بر گرد و رو　　بگو آنچه دیدی بمهراب گو
سزاوار او خلعت آراستند　　زگنج آنچه پرمایه‌تر خواستند[13]
بکابل دگر[14] سام را[15] هرچه بود　　ز کاخ و ز باغ[16] و زکشت و درود
دگر چارپایان دوشیدنی　　زگستردنی هم ز پوشیدنی
به سیندخت بخشید و[17] دستش بدست　　گرفت و یکی نیز[18] پیمان ببست
پذیرفت مر دخت اورا بزال[19]　　که باشند هر دو بشادی همال[20]
سرافراز گردی و مردی[21] دویست　　بدو داد و گفتش[22] که ایدر[23] مه ایست

---

[1] IV—که　[2] I—کز اندیشه دل را (ср. второе мисра перrого б. разночтения 22 на стр. 208 по рук. I).　[3] I, VI—هیچ یاد　[4] I—دلت شاد گردان بدین روز شاد; VI—درخشید　[5] IV, VI—دگر　[6] I—بخندید; VI—سر انجام این کار فرخنده باد　[7] I, IV—بنزدیک　[8] IV, VI—(так!) جای　[9] VI—تازیان　[10] I, IV, VI—پیش　[11] I—پیمان　[12] I—ببودن بنزدیک مهمان تو　[13] I, VI—доб.:
هم از بهر مهراب و سیندخت باز　*　هم از بهر رودابهٔ مهرساز
[14] Л—(?) یکایک در　[15] I—سام یل　[16] IV—زباغ و ز راغ　[17] I—فرمود و; IV, VI—و оп.　[18] IV—تازه; VI—سخت　[19] I, IV, VI—مر دخت او زال را　[20] I, VI—اندر بزین　[21] VI—سرافراز مردان چو مرد; IV—افگند کوپال را بدین در فگندند کوپال را　[22] I—گفتا　[23] I, IV, VI—اکنون

بکابل[1] بباش و بشادی بمان   ازین پس مترس از بد بدگمان
شگفته شد آن روی[2] پژمرده ماه   بنیک اختری بر گرفتند راه[3]

۱۸

پس آگاهی آمد سوی شهریار[4]   که آمد ز ره زال سام سوار[5]
پذیره شدندش همه سرکشان   که بودند در پادشاهی نشان
چو آمد بنزدیکیٔ بارگاه[6]   سبک نزد شاهش گشادند راه
چو نزدیک شاه اندر آمد زمین   ببوسید و بر شاه کرد آفرین
زمانی همی داشت بر خاک روی   بدو داد دل شاه آزرمجوی[7]
[بفرمود تا رویش از خاک خشک   ستردند و بروی پراگند مشک[8]]
بیامد بر تخت[9] شاه ارجمند   بپرسید ازو شهریار بلند
[که چون بودی ای پهلو راد[10] مرد   بدین[11] راه دشوار با باد و گرد[12]]
[بفرّ توگفتا همه بهتریست   ابا تو همه رنج[13] رامشگریست[14]]
ازو بستد آن نامهٔ[15] پهلوان   بخندید و شد شاد و[16] روشن روان
چو بر خواند پاسخ چنین داد باز[17]   که رنجی[18] فزودی بدل بر[19] دراز
ولیکن بدین نامهٔ دلپذیر[20]   که بنوشت با درد دل سام پیر[21]
اگر چه مرا هست ازین دل دژم[22]   برانم که نندیشم[23] از بیش وکم

---

[1] VI—یکایک [2] VI—ازتو [3] Л—доб.:

بشد مادر دختر پاکتن * خنک مادر دختر نیکزن
کنون گوش کن رفتن کار زال * که شد زی منوچهر فرخندهفال

[4] VI—وزین سو چو آگاهی آمد بشاه [5] VI—و سپاه [6] I—پادشاه [7] IV—доб.:

چو زانسان همی بود افتاده دیر * دلش از نیایش همی گشت سیر

[8] I, IV, VI—ببردند شادان سوی گرد مشک [9] VI—سوی گاه [10] I, IV, VI—پهلوان زاده
[11] I—ازان; IV—درین [12] IV—با باد سرد [13] Л—همه روزمان بزم و [14] IV—б. оп.
[15] VI—نامه را [16] VI—بخواند و بخندید [17] VI—بزال آنزمان پاسخ آن داد باز
[18] I—رنجم [19] I—در [20] IV—نامهٔ پهلوان; VI—پایهٔ دلپذیر [21] IV—و روشن روان
[22] I—دلم گشت ازین بس دژم; IV—دلم هست ازین در دژم; VI—دلم گشت ازین در دژم
[23] I—بر اندیشه

بسازم بر آرم[1] همه کام تو   گر اینست فرجام آرام تو[2]

[تو یکچند اندر بشادی بپای   که تا من بکارت زنم نیک رای[3]]

ببردند خوالیگران خوان زر   شهنشاه بنشست با زال زر[4]

بفرمود تا نامداران همه   نشستند بر خوان شاه رمه[5]

چو از خوان خسرو بپرداختند   بتخت دگر جای می ساختند[6]

چو می خورده شد نامور پور سام   نشست از بر اسپ زرّین ستام[7]

برفت و بپیمود بالای شب   پر اندیشه دل پر ز[8] گفتار لب[9]

بیامد بشبگیر بسته کمر   بپیش منوچهر پیروزگر[10]

برو آفرین کرد شاه جهان   چو برگشت بستودش اندر نهان

۱۹

بفرمود تا موبدان وردان   ستاره‌شناسان و هم بخردان

کنند انجمن[11] پیش تخت بلند   بکار[12] سپهری پژوهش کنند

برفتند و بردند رنج[13] دراز   که تا با[14] ستاره چه دارند[15] راز

سه روز اندران کارشان شد[16] درنگ   برفتند با زیج رومی[17] بچنگ

زبان برگشادند بر[18] شهریار   که کردیم با چرخ گردان شمار

---

[1] I — بسازم بر آرم   [2] I — تو که فرجام; IV — که اینست انجام و فرجام تو; VI — که چونست فرجام و انجام تو (так!); ازینست همه کام تو   [3] I, IV, VI — 6. оп   [4] I — با زیب و فرّ   [5] IV — شاه و رمه   [6] I — بر ساختند   [7] I, IV, VI — ببردند بالای زرّین ستام   [8] VI — دل اندیشه پر پر ز   [9] Л—доб.:

چو شنگرف بر پختهٔ سیم خام * بگستر خورشید رخشنده دام

I, VI—порядок бб.: 1230, 1232, 1231, 1233.   [10] I — با زیب و فرّ; VI—доб.:

نشاندش بر آنجای کارام بود * همی خواست مر زال را آزمود

هم از دانش و بزم و رای نبرد * بداند که چون سام گردست مرد

نخستین بداند ز نیک اخترش * ز موبد که تا چون بود گوهرش

[11] IV — آفرین   [12] I, VI — زکار   [13] IV, VI — رنجی   [14] VI — مر   [15] IV — یابند   [16] VI — بد   [17] I — هندی   [18] IV — چهارم برفتند زی

چنین آمد از داد اختر[1] پدید / که این آب روشن بخواهد دوید[2]
ازین[3] دخت مهراب و از پور سام[4] / گوی پرمنش زاید[5] و نیکنام
بود زندگانیش بسیار مر / همش زور باشد هم آیین و فر[6]
همش برز[7] باشد همش شاخ و یال[8] / برزم و ببزمش نباشد همال
[کجا بارهٔ او کند موی تر / شود خشک همرزم او را جگر]
عقاب از بر ترگ او نگذرد / سران جهانرا بکس نشمرد
یکی برز بالا بود فرّمند[9] / همه[10] شیرگیرد بخمّ کمند
هوارا بشمشیر گریان کند / بر آتش یکی گور بریان کند[11]
کمربستهٔ شهریاران بود / بایران پناه سواران بود[12]

۲۰

چنین گفت پس[13] شاه گردنفراز / کزین هر چه گفتید دارید راز[14]
بخواند آن زمان زال را شهریار / کزو خواست کردن سخن[15] خواستار[16]
بدان تا بپرسند ازو چند چیز / نهفته سخنهای دیرینه نیز[17]
نشستند بیداردل بخردان[18] / همان زال با نامور موبدان[19]
بپرسید مر زال را[20] موبدی / ازین تیز هش[21] راه‌بین[22] بخردی

---

[1] I — از رای اختر; IV — از چرخ و اختر; VI — از چرخ گردان [2] I — نباشد پلید; VI — نگردد پلید [3] IV — که از [4] VI — دستان سام [5] IV — آید [6] Л — همش گرز; VI — زهره; [7] I — ببرز وفر; I — همش هور و فر; VI — همش هوش و فر [8] I, IV, VI — تیغ و یال [9] IV, VI — زورمند [10] Л — همی [11] I, VI — обратный порядок мисра. [12] I —
پرسندهٔ تخت ایران بود * اگر چند با زور شیران بود
[13] VI — گفتشان [14] I — б. оп.; IV — گفتند گردند باز [15] VI — همی [16] I — б. оп.
[17] I — در پرده نیز; IV — سخنهای پوشیده در پرده نیز; VI — سخنهای پاکیزه در پرده نیز [18] I, IV — موبدان [19] I — بخردان; IV — ازان تیز هوش نامور بخردان;
I — б.1249 стоит после б. 1250 текста; ср. разночтения 14 и 16. [20] I — از زال زر [21] VI — پر منش [22] I — راهبر; IV — نامور; VI — دوربین

که از[1] ده و دو تای سرو سهی[2] — که رستست شاداب[3] با فرهی
ازان بر زده هر یکی شاخ سی — نگردد کم و بیش در[4] پارسی
دگر موبدی گفت کای سر فراز — دو اسپ گرانمایه و تیزتاز[5]
یکی زان[6] بکردار دریای قار — یکی[7] چون بلور سپید آبدار[8]
بجنبند و هر دو[9] شتابنده اند[10] — همان[11] یکدگر را نیابنده اند[12]
سدیگر چنین گفت کان سی سوار — کجا بگذرانند بر شهریار
یکی کم شود بازچون بشمری[13] — همان سی بود باز[14] چون بنگری[15]
چهارم چنین گفت کان مرغزار — که بینی پر از سبزه و جویبار[16]
یکی مرد با تیز داسی بزرگ — سوی مرغزار اندر آید سترگ[17]
[همی بدرود آن گیا خشک و تر — نه بر دارد او هیچ ازان کار سر[18]]
دگر گفت کان بر کشیده دو سرو[19] — ز دریای با موج[20] برسان غرو
یکی مرغ دارد بریشان[21] کنام — نشیمش بشام آن بود این ببام[22]

---

1 IV, VI— که ان 2 I— که دیدم ده و دو درخت سهی 3 IV— که شاداب رستند; VI— همه سال بارست 4 I, VI— بر; IV— از 5 I, VI— گرانمایهٔ تیز تاز; IV—б. оп. 6 Л, IV, VI— یکی زو 7 IV— دگر 8 Б— أشقر کالنار 9 Л— برنج اند و هردو; VI— برنج وبسختی 10 I— شتابند می; VI— شتابند باز 11 Л— همی 12 I— نیابند می; VI— نیابند باز; IV—

شتابنده هردو برنج اندر اند * همه ساله برضد یکدیگراند

IV—доб.:

کجا رسته اند این چنین در چمن * بگو گر ازان آگهی همچو من
دگر موبدی گفت سر بر فراز * دو اسپ گرانمایهٔ تیزتاز

по смыслу эти бб. должны стоять после б. 1253 текста. 13 IV, VI— بشمرند 14 I— شود راست 15 IV—мисра испорчено; VI— بنگرند 16 VI— پر نگار; IV—б. оп. 17 IV—б. оп. 18 VI—

همه تر و خشک‌کش همی بدرود * زکس زاری ولابه می نشنود
همه تر و خشک‌کش همی بدرود * اگر لابه سازی سخن نشنود

IV—б. оп.; I—

19 IV— چهارم همان گفت کان هر دو سرو 20 IV, VI— پر موج 21 I— برو بر 22 Л, VI— نشیمش ببامین بود گه بشام; I— نشیم این بشامی بود آن ببام; IV— نشستن ببام این بود آن بشام; в тексте восстановлено чтение T.

ازین چون بپرّد شود برگ خشک — بران برنشیند دهد بوی مشک
ازان[1] دو همیشه یکی آبدار[2] — یکی[3] پژمریده شده[4] سوگوار
بپرسید دیگر[5] که بر کوهسار — یکی شارستان[6] یافتم استوار
خرامند[7] مردم ازان شارستان[8] — گرفته بهامون[9] یکی خارستان[10]
بناها کشیدند سر تا بماه[11] — پرستنده گشتند و هم پیشگاه[12]
وزان[13] شارستان[14] شان بدل نگذرد — کس از یاد کردن سخن نشمرد
یکی بو مهین[15] خیزد از ناگهان — برو بومشان[16] پاک گردد نهان
بدان شارستان شان[17] نیاز آورد[18] — هم اندیشگان دراز آورد[19]
بپرده درست این سخنها بجوی[20] — بپیش ردان آشکارا بگوی
گر این رازها آشکارا کنی — زخاک سیه مشک سارا کنی

۲۱

زمانی پر[21] اندیشه شد زال زر — بر آورد یال[22] و بگسترد بر[23]
وزان پس بپاسخ زبان بر گشاد[24] — همه پرسش موبدان کرد یاد
نخست ازده و دو درخت بلند — که هر یک همی شاخ سی بر کشند
بسالی ده و دو بود ماه نو — چو شاه نو آیین ابرگاه نو

---

[1] Л—ازین [2] IV—мисра испорчено. [3] VI—دگر [4] IV, VI—شود [5] IV—پنجم
[6] Теория метрики требует чтения شارسان; I, IV—شارسان [7] I—خردمند; VI—خرامید
[8] В рукописях—شارستان [9] Л, I—گرفتند هامون [10] IV—б. оп. [11] VI—کشیده سرش را بماه
[12] IV—б. оп. [13] I—ازان [14] IV—شارسان [15] IV—(?) مردی; VI—نوحهٔ [16] I, VI—بوستان [17] IV—شارسان شان [18] I—мисра испорчено; VI—فراز آورند [19] VI—آورند;
IV—доб.:

ششم گفت بر گوی کان مرغزار * کدامست پر بوی و رنگ و نگار
گیاها بدو اندرون تر و خشک * که آید ازان بوی کافور و مشک
بیامد یکی مرد با داس تیز * تو گوئی که دارد بدل در ستیز
زمانی نه آساید و نغنود * همه تر و خشک آن گیا بدرود

по смыслу эти бб. должны стоять после б. 1258 текста (ср. выше). [20] I—سخن باز جوی
[21] IV—در [22] IV—سر [23] IV—پرّ [24] I—زبان را بپاسخ گشاد

بسی روز مه را سر[1] آید شمار * برین سان بود گردش روزگار[2]
کنون[3] آنکه گفتی ز کار دو اسپ * فروزان[4] بکردار آذر گشسپ
سپید و سیاهست هر دو زمان[5] * پس یکدگر تیز هر دو دوان[6]
شب و روز باشد که میبگذرد[7] * دم چرخ برما همی بشمرد[8]
سدیگر[9] که گفتی که آن[10] سی سوار * کجا برگذشتند بر شهریار
ازان سی سواران یکی کم شود * بگاه[11] شمردن همان سی بود[12]
نگفتی سخن جز ز نقصان[13] ماه * که یک[14] شب کم آید همی گاه گاه
کنون از نیام این[15] سخن برکشیم * دو بن سرو کان مرغ[16] دارد نشیم[17]
ز برج بره تا ترازو جهان * همی تیرگی دارد اندر نهان
چنین تا ز گردش[18] بماهی شود * پراز[19] تیرگیّ و سیاهی شود[20]

---

[1] VI— بر [2] Л—далее бб. 1279—1281 текста опущены, вместо них добавлены следующие 7 бб.:

دگر آنکه از اسپ دادی نشان * بپیش شهنشاه گردنکشان
دوان هر دو ان از پس یکدگر * همی این نیابد مرانرا نگر(؟)
نیابد اگر چه شتابد همی * رخ از یکدگر برنتابد همی
تو این داستان را شب و روز دان * همان شید را گیتیافروز دان
که چون سر ز برج بره برزند * وگر گاو را پنجه بر سر زند
جهان زو شود همچو دریای زرد * بپوشندشان چادر لاژورد
شب و روز باشد بدین سان درست * که یکدیگرانرا بخواهند جست

IV—далее бб. 1279—1284 текста опущены; VI—доб. б. 1285 текста. [3] VI— دگر [4] VI— درفشان [5] VI— سیاه اند هر دو دوان [6] VI— هم‌دوان برنج ازتگ یکدگر; I—доб.:

برانسان که گفتند هر دو بهم * یکی در وجود ویکی در عدم

[7] VI— باشند هر دو بهم [8] VI— درعدم یکی در وجود ودگر; I—доб.:

نیابند مر یکدگر را بتگ * دوان همچو نخچیر از پیش سگ

[9] I— ودیگر [10] I— ازان [11] VI— بوقت [12] Л—доб.:

شمار مه نو برین گونه دان * گزین کرد پیدا خدای جهان

[13] Л, VI— بنقصان [14] VI— سی [15] I— آن; زان نیام آن; VI— از نیام [16] IV— زمرغی که دو سرو. [17] VI—этот б. стоит после б. 1278 текста. [18] I— چو زو باز گردد; VI—мисра испорчено. [19] I, VI— بدان [20] IV — б. оп.

دو سروان دو بازوی چرخ بلند * کزو نیمه شاداب و نیمی نژند[1]
برو[2] مرغ پرّان چو[3] خورشید دان * جهان را ازو[4] بیم[5] و امید دان[6]
دگر شارستان بر سر[7] کوهسار * سرای درنگست و جای قرار[8]
همین[9] خارستان[10] چون[11] سرای سپنج * کزو[12] ناز و[13] گنجست وهم درد ورنج
همی دم زدن بر تو بر بشمرد * هم او بر فرازد[14] هم او بشکرد[15]
برآید یکی باد با زلزله * زگیتی برآید[16] خروش و خله[17]

همه رنج ما ماند[18] زی[19] خارستان[20] * گذر کرد باید سوی شارستان[21]
کسی دیگر از رنج ما[22] بر خورد * نپاید[23] برو نیز و هم بگذرد
چنین رفت از آغاز یکسر سخن * همین[24] باشد و نو[25] نگردد کهن
اگر توشه‌مان نیکنامی بود * روانها[26] بران[27] سر گرامی بود
وگر آز ورزیم[28] و پیچان شویم * پدید آید آنگه که بیجان شویم[29]

---

[1] I—کزوییم شادی و بیم گزند; IV—کزوییم شاداب و زوییم (так!) گزند; VI—мисра испорчено. [2] VI—بدان [3] IV—همان مرغ پرّنده [4] I—بدو [5] VI—ترس [6] IV — доб.:

دگر آن دو اسپ سیاه و سپید * کزیشان جهان راست بیم و امید
شب و روز گیتیست کان می برد * یکی اندر آید یکی بگذرد
همان سی سوارست سی روزه ماه * که ناقص شود زان یکی گاه گاه
چو اعداد دهرش معظّم شود * نه دوری فزاید نه زان کم شود
چو گردون بپیمود گیتی فروز * چو حاصل شود سیصد و شصت روز

по смыслу эти бб. должны стоять после б. 1278 текста. Далее текст рукописи IV сильно поврежден между бб. 1289 и 1304 нашего текста. Добавлено 13 бб., аналогичных двум последним из пяти, приведенных в этом примечании (5 бб. после б. 1295 текста, 2 бб. после б. 1302, 3 бб. после б. 1300 и 3 бб. после б. 1304 текста); бб. 1303 и 1302 стоят между бб. 1296 и 1297 текста. [7] I—شارستان ازبر; IV—شارسانی که بر [8] Б—دارالقرار [9] I—بهین; IV, VI—همان [10] I—شارسان; IV—خارشان [11] I, IV—این [12] I, VI—که هم [13] IV—آز [14] I—برفزاید; VI—پروراند [15] VI—بسترد [16] IV—برآرد [17] IV—ویله [18] I—مانده [19] I, IV—با; VI—بر [20] IV—خارسان [21] IV—بدان شارسان [22] Л—رنج او [23] I—نماند [24] IV—چنین [25] I, IV—این [26] I—روانرا [27] IV—بدان; VI—برو [28] Л—برزیم. [29] I—б. оп.

گر[1] ایوان ما سر[2] بکیوان برست   ازان[3] بهرهٔ ما یکی چادرست
چو پوشند بر روی ما خون و خاک[4]   همه جای بیمست[5] و تیمار[6] و باک
بیابان و آن مرد با تیز داس   کجا[7] خشک و تر زو دل اندر هراس[8]
تر و خشک یکسان[9] همی بدرود   وگر لابه سازی سخن نشنود
دروگر[10] زمانست[11] و ما چون گیا   همانش نبیره همانش نیا
بپیر و جوان یک بیک ننگرد[12]   شکاری که پیش آیدش بشکرد[13]
جهان را چنینست ساز و نهاد   که جز مرگ را کس ز مادر نزاد
ازین در درآید بدان[14] بگذرد   زمانه برو دم[15] همی بشمرد[16]
چو زال این سخنها بکرد آشکار   ازو شادمان شد دل شهریار[17]
بشادی[18] یکی انجمن بر شگفت[19]   شهنشاه گیتی زهازه گرفت
یکی جشنگاهی بیاراست[20] شاه   چنانچون شب چارده چرخ ماه[21]
کشیدند می تا جهان تیره گشت[22]   سر میگساران زمی خیره گشت[22]
خروشیدن مرد بالای گاه[23]   یکایک بر آمد ز درگاه شاه[24]

---

[1] IV—که [2] IV—گر [3] I, IV—ازو [4] I—چو پوشند بر روی و بر سرش خاک; IV—که بر روی پوشند برندش بخاک (метр нарушен); VI—که پوشید بر روی و برسرش خاک [5] I—ترس است [6] IV—اندوه [7] I—گیا [8] IV—б. оп. [9] VI—یکسر
[10] IV—درو چون; VI—بدان کان [11] I—جهانست [12] VI—мисра испорчено. [13] I—б. оп.; VI—доб.:

جهان تا توانی بشیرین گذار * میازار کس را همین یاد دار

[14] I—وزان; IV—ازان [15] I—دم ما [16] VI—доб.:

جهان ای شهنشه بماند دراز * همه جای آزست و بندار آز

[17] I, IV—б. оп.; VI—

چو دستان براند این سخنهای نیک * هم از شاخ و بر هم ز بنهای نیک

Л—доб.:

چو این گفته شد نامهٔ سام خواند * نوشته نویسنده چون باز راند
برو اندرون چند گونه سخن * منوچهر بر خواند سر تا ببن

[18] VI—زشادی [19] IV—мисра испорчено. [20] VI—برآراست [21] VI—мисра испорчено. [22] I—в обоих случаях شد; VI—б. оп. [23] I—پالای خواه [24] VI—б. оп.

برفتند گردان همه شاد و مست / گرفته یکی دست[1] دیگر بدست
چو بر زد زبانه ز کوه[2] آفتاب / سر نامداران برآمد[3] ز خواب
بیامد کمربسته زال دلیر / بپیش شهنشاه[4] چون نرّه شیر
بدستوری بازگشتن ز در[5] / شدن نزد[6] سالار فرّخ پدر[7]
بشاه جهان گفت کای نیکخوی / مرا چهر سام آمدست آرزوی
ببوسیدم این پایهٔ تخت عاج / دلم گشت روشن بدین برز و تاج[8]
بدو گفت شاه ای جوانمرد گرد[9] / یک امروز نیزت بباید سپرد[10]
ترا بویهٔ[11] دخت مهراب خاست / دلت را هش سام زابل[12] کجاست[13]
بفرمود تا سنج[14] و هندی درای / بمیدان گذارند[15] با کرّه نای
ابا نیزه و گرز و تیر و کمان[16] / برفتند گردان همه[17] شادمان[18]
کمانها گرفتند[19] و تیر خدنگ / نشانه نهادند چون روز جنگ[20]
بپیچید[21] هریک بچیزی عنان / بگرز و بتیغ و بتیر و سنان[22]
درختی گشن[23] بد بمیدان شاه / گذشته برو سال بسیار و ماه[24]
کمان را بمالید دستان سام / بر انگیخت اسپ و بر آورد نام[25]
بزد بر میان درخت سهی / گذاره شد آن تیر شاهنشهی[26]

---

1 IV— گرفتند یکدست 2 IV— زچرخ 3 I, IV— درآمد 4 VI— منوچهر
5 I— بدر 6 I— سوی; IV— پیش 7 VI—б. испорчен. 8 I— فرّ و تاج; IV— نور تاج;
VI— ارج تاج 9 I— راد 10 I— دیگر برم باش شاد; IV, VI— شمرد; Б— تلبت عندنا
هذا ا یوم 11 VI— پایهٔ 12 I— دلت خواهش سام نیرم; IV— دلت رامش سام نیرم
13 VI— زسام وز زاول دل تو جداست 14 I, IV— صنج 15 I, VI— در آرند
16 IV— تیر و گرز گران 17 IV— بدل 18 IV—обратный порядок мисра; VI— ایران دمان
19 IV— کمان برگرفتند 20 IV— مردان جنگ 21 IV— بتابید 22 IV— بنیزه بتیر وکمان;
VI— کمان; VI—доб.:

زمنظر همی دید شاه جهان * ز گردان سر آشکار و نهان
زدستان سام آن سواری بدید * که هرگز ندید و نه از کس شنید

23 IV— کهن; Б— شجرة عظيمة 24 IV— فراوان گذشته برو سال و ماه 25 VI— بدادش
لگام 26 I— بافرّهی

14—1578

هم اندر تگ اسپ یک چوبه تیر / بینداخت و بگذاشت چون نرّه شیر[1]
سپر برگرفتند ژوپین‌وران[2] / بگشتند با خشتهای[3] گران
[سپر خواست از ریدک ترک زال[4] / بر انگیخت اسپ و بر آورد یال[5]
کمان را بینداخت[6] و ژوپین گرفت / بژوپین شکار[7] نوآیین گرفت
بزد خشت برسه سپرگیلوار[8] / گشاده بدیگر سو افگند خوار]
بگردنکشان گفت شاه جهان / که با او که جوید نبرد از مهان
یکی[9] برگراییدش اندر نبرد / که از تیر و ژوپین بر آورد گرد
همه برکشیدند[10] گردان سلیح / بدل خشمناک و زبان پر مزیح
بآورد رفتند پیچان عنان / ابا نیزه و آبداده سنان
چنان شد که مرد اندر آمد بمرد / برانگیخت زال اسپ و بر خاست گرد[11]
نگه کرد تا کیست زیشان سوار / عنان‌پیچ و گردنکش و نامدار[12]
زگرد اندر آمد بسان نهنگ[13] / گرفتش کمربند اورا بچنگ
چنان خوارش از پشت زین برگرفت / که شاه و سپه ماند اندر شگفت[14]
بآواز گفتند گردنکشان / که مردم نبیند کسی زین نشان[15]
هرآن کس که با او بجوید نبرد[16] / کند جامه مادر برو[17] لاژورد
زشیران[18] نزاید چنین[19] نیز گرد[20] / چه گرد از[21] نهنگانش باید شمرد
خنک سام یل کش[22] چنین یادگار / بماند بگیتی دلیر و سوار[23]

---

[1] I—б. оп.; Б— ثم أتبعها بأخرى راكضا فرسه فنفذت فيها كمثل الأولى
[2] VI— نیزه‌وران [3] IV— برفتند باگرزهای [4] VI— سپرخاست فی الحال آن ترک زال
[5] IV, Б—бб. 1329—1331 оп. [6] VI— بیفگند [7] Л— نگار [8] I— نامدار; VI— بزد بر سپر تا سپرگیلوار [9] I— همی [10] I— بخود راست کردند; IV— همه برگرفتند [11] I, VI— обратный порядок мисра. [12] I—далее бб. 1338—1340 оп., вместо них доб.:
سبک زال جنگی برو حمله برد * ز پیشش گریزان شد آن مرد گرد
منوچهر گفت این دلاور جوان * بماناد همواره روشن روان
[13] IV— پلنگ [14] I, IV, VI— ماند از و در شگفت [15] VI—б. 1340 стоит перед б. 1338 текста.
[16] Л— جویند با او نبرد; IV— جوید زدستان نبرد [17] I— بدو [18] IV— زگردان
[19] IV— چو او [20] VI— شیرگرد [21] I— ز تخم; VI— نه گرد از [22] I, VI— کین
[23] IV—б. оп.

برو آفرین کرد شاه بزرگ   همان نامور مهتران[1] سترگ
بزرگان سوی کاخ شاه آمدند   کمر بسته و با کلاه آمدند
یکی خلعت آراست شاه جهان   که گشتند ازان خیره یکسر[2] مهان
چه از تاج پرمایه و تخت زر   چه از یاره و طوق و زرّین کمر
همان[3] جامهای گرانمایه نیز   پرستنده و اسپ و هر گونه[4] چیز
[بزال سپهبد سپرد آن زمان   همه چیزها از کران تا کران[5]]

۲۲

پس آن نامهٔ سام پاسخ نوشت   شگفتی سخنهای فرّخ نوشت
که ای نامور[6] پهلوان دلیر   بهر کار پیروز برسان شیر[7]
نبیند چو تو[8] نیز گردان سپهر   برزم و ببزم و برای و بچهر[9]
همان پور فرخنده زال سوار   کزو ماند اندر جهان یادگار[10]
رسید و بدانستم از کام او[11]   همان خواهش و رای و آرام او[12]
بر آمد هر آنچ آن ترا کام بود[13]   همان زال را رای و آرام بود[14]
همه آرزوها سپردم بدوی   بسی روز[15] فرّخ شمردم بدوی
زشیری که باشد شکارش پلنگ   چه زاید[16] جزاز[17] شیر شرزه[18] بجنگ[19]

---

[1] I—پهلوانان گرد و [2] I—کزو خیره ماندند یکسر; IV—چنان چون بباید سزای; VI—که گشتند خیره کهان و [3] I—چه از; IV—همه [4] VI—بسیار [5] I, IV, VI — б. оп. [6] VI—که این نامهٔ [7] IV—پیروزگر همچو شیر; I—далее бб. 1353—1356 оп., вместо них доб.:

چو آمد برم نامهٔ پهلوان * شنیدم من آنرا بروشن روان

IV, VI—доб. б. 1354 текста. [8] IV—چو او; VI—جهان [9] IV, VI—доб б. 1355 текста. [10] I, IV, VI—б. оп. [11] IV—روی کار; VI—روزگار [12] IV, VI—کزو ماند اندر جهان یادگار; IV, VI—б. оп. [13] I—بدادم هران چیزکت کام بود; IV—هرآن چیز کو مر ترا کام بود; VI—بکن هرچه زومر ترا کام بود [14] IV, VI— б. оп. [15] VI—پند [16] Л—آید [17] IV, VI—بجز [18] VI—بچّه [19] I—نهنگ; I—доб. б 1355 текста; порядок бб. 1353—1357 восстановлен по Л.

گسی کردمش با دلی شادمان کزو دور بادا بد بدگمان
برون رفت با فرّخی[1] زال زر ز گردان لشکر بر آورده سر
نوندی برافگند نزدیک سام که برگشتم[2] از شاه دل شادکام
ابا خلعت خسروانی وتاج همان یاره و طوق و هم[3] تخت عاج
چنان شاد شد زان سخن پهلوان که با پیر سر شد بنوی جوان
سواری بکابل برافگند[4] زود بمهراب گفت آن کجا رفته بود[5]
نوازیدن شهریار جهان وزان شادمانی که رفت از میان[6]
من اینک جو دستان برمن رسد[7] گذاریم[8] هر دو چنان چون سزد[9]
چنان شاد شد شاه[10] کابلستان ز پیوند خورشید[11] زابلستان[12]
که گفتی همی[13] جان برافشاندند زهر جای رامشگران خواندند[14]
چو[15] مهراب شد شاد و روشن روان لبش گشت خندان و دل شادمان[16]
گرانمایه سیندخت را پیش خواند بسی خوب[17] گفتار با او براند
بدو گفت کای جفت[18] فرخنده رای بیفروخت از رایت[19] این تیره جای[20]
بشاخی زدی دست کاندر زمین[21] برو شهریاران کنند آفرین
چنان هم کجا[22] ساختی از نخست بباید مر این را[23] سر انجام جست
همه گنج پیش تو آراستست اگر تخت عاجست اگر[24] خواستست

---

1 I—خرّمی 2 VI—بر بستم 3 IV—طوق با 4 IV—سوی کابل افگند 5 VI—کرده بود 6 I—б. оп. 7 IV, VI—رسید 8 IV—بیابیم 9 I—б. оп.; IV, VI—سزید; Л, IV, VI—доб.:

فرستاده تازان بکابل رسید * خروشی برآمد چنان چون سزید

10 VI—شهر 11 I—سالار; VI—شاه (метр нарушен). 12 I—доб.:

که بی جان شده باز یابد روان * و یا پیرسر مرد گردد جوان

13 I—تو گفتی همه 14 Л—доб.:

بشادی زدند آنگهی دست زود * کز اندوه غم هرکسی رسته بود

15 Л—که 16 IV—б. оп. 17 I—همه چرب 18 IV—چنین گفت کای ماه 19 IV—رای تو 20 Л—رای; VI—برافروخت از جانت این تیره رای 21 Б—إنك قد أعلقت يدك بشجرة من شجرات المجد 22 Л—چنین هر کجا; IV—کجا همچنین 23 Л—بباید مرا این; VI—بباید مر اورا 24 I—تخت اگر تاج اگر; IV, VI—اگر تخت وتاج است و گر

چو بشنید سیندخت ازو گشت باز[1] — بر دختر آمد سراینده راز
همی مژده دادش بدیدار[2] زال — که دیدی چنان چون ببایدْ[3] همال
زن و مرد را[4] از بلندی منش — سزد گر فرازد سر[5] از سرزنش
سوی کام دل[6] تیز[7] بشتافتی — کنون هرچه[8] جستی همه یافتی
بدو گفت رودابه ای شاه زن — سزای ستایش بهر انجمن
من از خاک پای تو بالین کنم — بفرمانت[9] آرایش دین[10] کنم[11]
ز تو[12] چشم آهرمنان دور باد — دل و جان تو خانهٔ سور باد[13]
چو بشنید سیندخت گفتار اوی — بآرایش[14] کاخ بنهاد روی[15]
بیاراست ایوانها چون[16] بهشت — گلاب و می و مشک و عنبر[17] سرشت
بساطی بیفگند[18] پیکر بزر — زبرجد برو بافته سربسر
دگر پیکرش درّ خوشاب بود — که هر دانهٔ قطرهٔ آب بود
یک ایوان همه[19] تخت[20] زرّین نهاد — بآیین و[21] آرایش چین نهاد
[همه پیکرش گوهر آگنده بود — میان گهر نقشها کنده بود[22]]
زیافوت مر تخت را پایه بود — که تخت کیان بود و پرمایه[23] بود
[یک ایوان همه جامهٔ رود و می — بیاورده از پارس و اهواز وری[24]]

---

[1] Л— برگشت باز [2] VI— بپیوند [3] I— که چون یافتی تو که یابد; IV— که چون خواستی یافتی زو; VI— چنان یافتی تو که یابد [4] I— برین مرد را [5] I— برافرازی; IV— برآید; VI— برآرد [6] VI— خان خود [7] I— زود [8] VI— آنچه [9] Л— زفرمانت; IV— سزاترکه [10] IV— جان [11] Л—доб.:
بکام تو گردد همه کار ما * سرآمد همان نیز بازار ما
[12] I— زمن [13] VI—б. 1380 стоит перед б. 1378 текста. [14] Л— بر آرایش [15] Л—доб.:
جهان بوستان کرد از خرمی * بهشت برین کرد روی زمی
بهار نو آورد در بوستان * که شادی شدندی ازو دوستان
[16] I— ایوان چوخرّم [17] I— می و مشک و عنبر بهم در [18] IV— بگسترد [19] I— در ایوان یکی; IV— بایوانها [20] VI— پر از طوق [21] VI— سراسر هم [22] IV—б. оп. [23] VI— سرمایه [24] I, IV, VI—б. оп.

بیاراست روداب را چون نگار[1]   پراز جامه و رنگ و بوی بهار[2]
همه کابلستان شد آراسته[3]   پراز رنگ و بوی و پر از خواسته[4]
همه[5] پشت پیلان بیاراستند   زکابل[6] پرستندگان خواستند[7]
نشستند[8] بر پیل رامشگران   نهاده[9] بسر بر ز زر[10] افسران
پذیره شدن را بیاراستند   نثارش همه مشک و زر خواستند[11]

۲۳

همی راند دستان[12] گرفته شتاب   چو پرّنده مرغ و جو[13] کشتی برآب[14]
کسی را نبد ز آمدنش[15] آگهی   پذیره نرفتند[16] با[17] فرّهی
خروشی برآمد ز پرده سرای   که آمد ز ره زال فرخنده رای

---

[1] I, IV, VI—بهشت   [2] I—بخورشید بر جادویها نوشت; IV, VI—بروبر بسی جادویها نبشت; I—доб.:
نشاندش دران خانهٔ زرنگار * کسی را بر او ندادند بار
IV—доб. вариант того же б.   [3] Л—بیاراسته   [4] VI—доб.:
نشاندش بران خانهٔ زرنگار * کسی را بنزدش ندادند بار
[5] Л—همان   [6] I—یکایک   [7] Л, IV—بدیبای رومی و می خوستند; VI—б. 1391 стоит после б. 1389 текста.   [8] VI—نشاندند   [9] IV, VI—نهادند   [10] VI—بزر   [11] Л, VI—б. оп.; IV—زکابل پرستندگان خواستند; Л—доб.:
کجا برفشاندند مشک و عبیر * همی گستراندند خزّ و حریر
فشاندند برسر همه مشک و زر * که شد از گلاب و زمی خاک تر
IV—доб. варианты тех же бб.; VI—доб.:
فشاندند برسر همه مشک و زر * که بد از گلاب این زمین خاکتر
بدیبا همه شهر آراسته * ازو بانگ رامشگران خواسته
چه کوس بزرگ و چه روینه نای * زدندی شدندی باست وسای(؟)
پس ان پهلوان زال سام سوار * چو برگشت شاد ازدر شهریار
[12] VI—باره   [13] I, IV—مرغان و   [14] Л—доб.:
همه ره چه آتش همی راند زال * نخورد و نه خواب و نه آرام و حال
[15] I—که بد ز آمدن   [16] I, IV—برفتند   [17] VI—از بدیده برفتندش

پذیره شدش سام یل شادمان[1]   همی داشت اندر برش یک زمان
فرود آمد از باره[2] بوسید خاک   بگفت آن کجا[3] دید و بشنید پاک
نشست از بر تخت پرمایه سام   ابا زال خرّم دل و شادکام
سخنهای سیندخت گفتن گرفت   لبش گشت خندان[4] نهفتن گرفت
چنین[5] گفت کامد ز کابل پیام[6]   پیمبر[7] زنی بود سیندخت نام
زمن خواست پیمان و دادم زمان[8]   که هرگز نباشم بدو بدگمان
ز هر چیز کز من بخوبی بخواست   سخنها بران بر نهادیم راست
نخست آنکه با ماه کابلستان[9]   شود جفت خورشید زابلستان[10]
دگر آنکه زی او بمهمان شویم   بران دردها پاک درمان شویم[11]
فرستادهٔ آمد از نزد اوی   که پردخته شد کار بنمای روی[12]
کنون چیست پاسخ فرستاده را   چه گوییم مهراب آزاده را[13]
زشادی چنان شد دل[14] زال سام   که رنگش سراپای شد لعل فام[15]
[چنین داد پاسخ که ای پهلوان   گرایدون که بینی بروشن روان]
[سپه رانی و ما بکابل شویم   بگوییم زین در سخن بشنویم][16]
بدستان نگه کرد فرخنده سام   بدانست کورا ازین[17] چیست کام[18]
سخن هرچه ازدخت مهراب نیست   بنزدیک زال آن جز از[19] خواب نیست
بفرمود تا زنگ و هندی درای   زدند و گشادند پرده سرای

---

[1] IV— پهلوان [2] I, IV, VI— چو شد زو رها زال [3] I— آنک او [4] I— چو خندان شد
کنون گفت کامد بکابل خرام —[6] VI [5] IV— همی چو شد لبش خندان —IV, VI; آنگه
زمان خواست وپیمان و دادم زمان —VI; زبان —[8] IV بیاموز(так!) —VI; سمنبر —[7] I, IV
[9] I, VI— شاه زابلستان; [10] I— هم ماه کاباستان; VI— خورشید کابلستان [11] IV—б. оп.
[12] VI— که شد ساخته کار پیوندجوی; I— کار را رنگ و بوی; IV— کار فرزند اُوی
[13] VI—б. оп. [14] I— شاد شد; IV— تازه شد [15] I— بدانست کورا ازان چیست کام;
VI—б. оп. [16] I, VI— бб. 1409 — 1410 оп. [17] VI— ازو [18] I—б. оп.; IV—доб.:
ورا داد پاسخ بشیرین زبان * که ای نامور نیک پی پهلوان
[19] I, IV, VI— شب تیره مر زال را

هیونی بر افگند مرد دلیر[1] | بدان تا شود نزد[2] مهراب شیر
بگویید که آمد سپهبد ز راه[3] | ابا زال با پیل[4] و چندی سپاه
[فرستاده تازان بکابل رسید | خروشی بر آمد چنان چون سزید]
[چنان شاد شد شاه کابلستان | ز پیوند خورشید زابلستان]
[که گفتی همی جان برافشاندند | ز هر جای رامشگران خواندند[5]]

۲۴

بزد نای مهراب[6] و بربست کوس | بیاراست لشکر چو چشم خروس
ابا زنده پیلان و رامشگران[7] | زمین شد بهشت از کران تا کران
ز بس گونه گون پرنیانی درفش | چه سرخ و سپید[8] وچه زرد[9] و بنفش
[چه آوای نای و چه آوای چنگ | خروشیدن بوق و آوای زنگ]
[تو گفتی مگر روز انجامش است | یکی رستخیز است گر رامش است[10]]
همی رفت ازین گونه[11] تا پیش[12] سام | فرود آمد از اسپ و بگذارد گام
گرفتش جهان پهلوان در کنار | بپرسیدش از گردش روزگار
شه کابلستان گرفت[13] آفرین | چه بر سام و بر زال زر[14] همچنین[15]
نشست از بر بارهٔ تیزرو | چو از کوه[16] سربر کشد[17] ماه نو

---

[1] Л—گرد و دلیر [2] Л—پیش [3] I—براه [4] I, IV—زال و پیلان; VI—زنده پیلان [5] I, IV, VI — бб. 1416—1418 оп.; I— доб.:
فرستاده آمد بمهراب زود * سراسر بگفت آنچه دید و شنود
چو بشنید مهراب شد شادمان * رخش گشت چون لاله و ارغوان
[6] I—رویین [7] VI—چندی سران [8] I—چه سرخ و چه سبز [9] IV, VI—لعل
[10] IV — бб. 1422—1423 оп. [11] VI — مهراب [12] IV — نزدیک [13] VI — بکرد [14] IV — ابر سام و بر زال زر [15] VI—و زال و چه شاه زمین; I—доб.:
برایشان برافشاند مشک و عبیر * همی گسترانید خزّ و حریر
[16] IV—چرخ [17] I, IV—زند

یکی تاج زرّین نگارش[1] گهر[2] نهاد از[3] بر تارک زال زر[4]
بکابل رسیدند خندان و شاد سخنهای دیرینه کردند یاد
همه شهر ز آوای هندی درای ز نالیدن بربط و چنگ و نای[5]
تو گفتی[6] دد و دام[7] رامشگرست[8] زمانه بآرایشی[9] دیگرست[10]
بش و یال اسپان[11] کران تا کران برانوده پر مشک و پر زعفران[12]
برون رفت سیندخت با بندگان میان بسته سیصد[13] پرستندگان[14]
مرآن[15] هریکی را یکی جام زر بدست اندرون پر ز مشک و گهر[16]
همه سام را[17] آفرین خواندند پس از جام گوهر بر[18] افشاندند
بدان جشن هرکس که آمد فراز شد از خواسته یک بیک[19] بی نیاز[20]
بخندید و[21] سیندخت را سام[22] گفت که رودابه را چند خواهی نهفت
بدو گفت سیندخت هدیه کجاست اگر دیدن آفتابت هواست

[1] VI—بگردش [2] IV—گوهرنگار [3] I—نهادند [4] IV—ترگ دار; IV, VI—обратный порядок мисра; IV—доб.:

کجا اندرو بود خرّم بهار * نگه کرد سام اندران شهریار

[5] I—б. оп. [6] VI—توگوئی [7] I—درو بام [8] IV—جادو شدست [9] I, IV, VI—بآرایش [10] I—б. оп.; IV—آهو شدست [11] I—برو اسپ ویال(؟); VI—بش و یال اسپ از [12] I, IV—از مشک و می زعفران; VI—مشک و می و زعفران; I—доб.:

همه پشت پیلان پراز کوس و بوق * برانوده از مشک و عنبر حلوق

IV—доб.:

همه روی پیلان پر از بوق و کوس * بر آراست لشکر چو چشم خروس

VI—доб.:

همه روی پیلان پر از بوق و کوس * بیاراست مجلس چو چشم خروس
همان روی پیلان و چون کوس و بوق * برانوده از مشک و عنبر حلوق

[13] I—چندی [14] Л— б. оп. [15] I—بکف [16] I—معطر مرصع ز درّ و گهر [17] VI—بسام و بزال [18] I—و زان جامها گوهر [19] IV—خواستهٔ جادوان; VI—خواسته سر بسر
[20] VI—доб.:

بزیری در (так!) پیل واسپان گذر * چو اختر همی تافت بر چرخ بر
زدینار و از گوهر پر بها * نبودی درم را در آنجا روا

[21] Л, IV, VI—و оп. [22] I—پس آنگه سپهبد بسیندخت

چنین داد پاسخ بسیندخت سام ‌‌ که از من بخواه آنچه آیدت[1] کام[2]
برفتند تا[3] خانهٔ زرنگار ‌‌ کجا اندرو بود خرّم بهار[4]
نگه کرد سام اندران ماه‌روی ‌‌ یکایک شگفتی بماند اندروی[5]
ندانست کش چون ستاید همی ‌‌ برو چشم را چون گشاید همی[6]
بفرمود تا رفت مهراب پیش ‌‌ ببستند عقدی[7] برآیین[8] و کیش[9]
بیک تختشان شاد بنشاندند ‌‌ عقیق و زبرجد بر افشاندند
سر ماه با افسر نامدار[10] ‌‌ سر شاه با تاج گوهرنگار[11]
بیاورد پس دفتر[12] خواسته ‌‌ یکی نسخت[13] گنج آراسته
برو خواند از[14] گنجها هرچه بود ‌‌ که گوش آن نیارست گفتی[15] شنود[16]
برفتند از آنجا بجای نشست ‌‌ ببودند یک هفته با می بدست
وز ایوان سوی باغ[17] رفتند باز ‌‌ سه هفته بشادی گرفتند ساز

---

[1] I— داری تو; IV— بایدت   [2] I—доб.:

زبند و ز تخت و ز تاج و زشهر * مرا هر چه باشد شمار است بهر

VI—доб. вариант того же б.   [3] I— زی   [4] VI—доб.:

بهاری که بارش گهر بود و زر * خود اندر میانش فرازنده سر

[5] I—доб.:

نشاندند بر پهلویش زال زر * چو خورشید رخشنده با زیب و فرّ

[6] I—б. оп.; VI—доб.:

بزال آنگهی گفت کای نیکبخت * زیزدان ترا یاوری بود سخت
که رویت گزید این خرد بر فروغ * گزنده گزیدی چه باید دروغ

[7] I— عهدی; IV— کابین   [8] I, VI — بآیین   [9] IV— خویش; Б— بآیین عقدوا العقد علی عادتهم; I—б. 1443 стоит после б. 1445 текста.   [10] I— زرنگار; VI— شاهوار   [11] I— گوهر شاهوار   [12] Л, VI—доб. و   [13] I— همان نسخهٔ; IV— نسخت; VI— یکی نسخت از   [14] I, IV, VI— آن   [15] IV— که آنرا نیارست گفتن   [16] VI—доб.:

بماندند آنجا شه و ماه را * بیک مهربان دو نکوخواه را

[17] I, IV, VI— کاخ

[بزرگان کشورش با[1] دست‌بند   کشیدند بر[2] پیش کاخ بلند[3]]
سر ماه سام نریمان برفت   سوی سیستان روی بنهاد تفت
[ابا زال و با لشکر و پیل و کوس   زمانه رکاب ورا داد بوس[4]]
عماری و بالای و هودج[5] بساخت   یکی مهد تا ماه را در[6] نشاخت
چو سیندخت و مهراب و پیوند خویش   سوی سیستان روی[7] کردند پیش[8]
برفتند شادان‌دل و خوش‌منش[9]   پراز آفرین لب ز نیکی کنش[10]
رسیدند پیروز تا[11] نیمروز   چنان[12] شاد و خندان و گیتی فروز[13]
[یکی بزم سام[14] آنگهی سازکرد   سه روز اندران بزم بگماز کرد[15]]
[پس آنگاه سیندخت آنجا بماند   خود و لشکرش سوی کابل براند[16]]
سپرد آن زمان پادشاهی[17] بزال   برون برد لشکر بفرخنده فال

---

[1] VI—(так!) لشکرش بدو [2] IV—صف; VI—در [3] I—б. оп.; VI—доб.:

همه شهر بودی پراز نای و کوس * سرای سپهبد بهشتی بجوش (؟)
نه زال و نه آن ماه بیجاده‌لب * نخفتند یک هفته بر روز و شب
ابا یکدگر از پس آمیختن * شه آن گوهرش بست از آمیختن

[4] I, VI—б. оп.; I—

ازآن پس که او رفته بد زال باز * سه هفته بشادی گرفتند ساز

IV, VI—доб. варианты того же б. [5] I, VI—عماری و پالان و هودج; IV—عماری ببالای هودج [6] VI—یکی مهد آن ماه را بر [7] VI—راه [8] I—ره سیستان بر گرفتند پیش; IV—б. оп. [9] IV—پر منش [10] IV, VI—دهش [11] I, IV—در [12] I—همه; VI—لبان [13] VI—б. 1456 стоит после б. 1458 текста. [14] VI—یکی سور پس (в тексте по T). [15] Л, I, IV—б. оп.; VI—سور مهراب خورد (в тексте по T). [16] Л, I, IV — б. оп.; Б— бб. 1451—1458 переведены следующим образом: ثم عزم سام على الارتحال خارجا نحو سجستان فتوجه اليها و أمر زال بإعداد العماريات و تهيئة المهود و الهوادج و اتبعه مستصحبا صاحبته و مهراب و زوجته و ارتحلوا من سجستان جميعا قاصدين قصد نيمروز فقدموها و أقام سام بضيافتهم ثلاثة أيام ثم استأذن مهراب و رحل راجعا الى كابل خطة ملكه و مقرّ عزه وأقامت سين‌دخت عند ابنتها [17] I—آنگهی سام شاهی; VI—آن همه پادشاهی

سوی گرگساران شد و باختر[1] — درفش[2] خجسته بر افراخت سر[3]
شوم گفت کان پادشاهی مراست[4] — دل و دیده با ما ندارند راست
[منوچهر منشور آن شهر بر[5] — مرا داد و گفتا همی دار و خور[6]]
بترسم ز آشوب بدگوهران — بویژه زگردان[7] مازندران[8]
بشد سام یکزخم و بنشست زال — می و مجلس آراست و بفراخت یال[9]

۲۵

بسی برنیامد برین[10] روزگار — که آزاده[11] سرو اندر آمد ببار[12]
[بهار دلافروز پژمرده شد — دلش را غم و رنج بسپرده شد[13]]

---

[1] I — گرگسار و سوی باختر; IV, VI — گرگساران سوی باختر [2] VI — درخت [3] I — بر افراخت بر; IV — بر آورد پرّ [4] IV, VI — جداست [5] I — بوم و بر [6] IV, VI — б. оп. [7] I, VI — دیوان [8] I — доб.:

ترا دادم ای زال این تختگاه * همین پادشاهیّ و فرّخ کلاه

VI — доб. вариант того же б. [9] I — می و مجلس آراست مجلس بفرخنده فال; IV — بیاراست مجلس بفرخنده فال; IV — доб.:

نشست از بر تخت زابل بداد * بشاهنشهی تاج بر سر نهاد
همه کابل و زابل و نیمروز * بشاهیّ دستان گیتی فروز
چو جلد برین خرّم و تازه شد * ز دادش بعالم در آوازه شد
هنر پروران جهان سر بسر * بدرگاه دستان نهادند سر
ز دادش بنزدش فروزنده جاه * برش از هنر یافته پایگاه
گرانمایه دستان خسرونژاد * ز پیوند رودابه بد سخت شاد
چنان شیفته بود بر چهر او * که جانش نبد تازه بی مهر او

[10] IV — درین; VI — بدین [11] I — (؟) که بازاد; IV — که تاراد [12] I — ببهار; VI — که بر سرو [13] IV — б. оп.; VI — بسترده شد; VI — доб.:
سیمین برآمد بهار

زبس بار کو داشتی اندرون * همی راند رودابه چون رود خون

I — доб. вариант того же б.

شکم گشت[1] فربه[2] وتن[3] شد گران　　شد آن[4] ارغوانی رخش زعفران[5]
بدو گفت مادر که ای جان مام[6]　　چه بودت که گشتی چنین[7] زرد فام[8]
چنین داد پاسخ که من روز و شب　　همی برگشایم بفریاد لب[9]
[همانا زمان آمدستم فراز　　وزین[10] بار بردن نیابم جواز[11]]
تو گوئی بسنگستم[12] آگنده پوست　　وگر آهنست آنکه نیز اندروست[13]
چنین تا گه زادن آمد فراز　　بخواب و بآرام بودش نیاز[14]
چنان بد[15] که یک روز ازو رفت هوش　　از ایوان دستان بر آمد خروش[16]
خروشید سیندخت[17] و بشخود روی　　بکند آن سیه گیسوی مشکبوی
یکایک بدستان رسید آگهی　　که پژمرده شد برگ[18] سرو سهی[19]
ببالین رودابه شد زال زر　　پراز آب رخسار و خسته جگر[20]
همان[21] پرّ سیمرغش آمد بیاد　　بخندید و سیندخت را مژده داد
یکی مجمر آورد و آتش فروخت　　وزآن پر سیمرغ لختی بسوخت

---

1 VI— کرد　2 IV— فربی　3 I— تنش; VI— بتن　4 VI— بشد　5 VI—доб.:
چو پرسیدی اورا کسی کت چه بود * ندارانده‌ان کین عمانست سود (؟)
6 VI— نارفام　7 IV— که ایدون شدی　8 I—б. оп.　9 I—б. оп.; IV—доб.:
چنان گشته بی زور و پژمرده ام * توگوئی که من زندهٔ مرده ام
و یا زآهن است آنکه بوده
10 VI— ازین　11 I—б. оп.　12 I— تو گفتی بسنگستش　13 I— و یا زآهن است آنکه بوده; VI— وگر آهنست آنکه تمثال اوست; ویا آهنست این که در جوف اوست; IV— دروست
I—б. 1471 стоит после б. 1472 текста.　14 VI—доб.:
بی آرام شد دخت (так!) از درد او * گرستی چو دیدی رخ زرداو
چو آمد گه پاک پردختنی * که گردد تن آسان ازو خفتنی
15 I, IV— شد　16 VI—далее порядок бб.. 1476, 1474, 1475.　17 I— خبر شد بسیندخت
18 VI— شاخ　19 VI—доб.:
بدل زال آنگاه اندیشه کرد * وزاندیشه آسانترش گشت درد
20 VI—доб.:
همی کند موی و همی خست دست * ز درد غم او دست بردل ببست
شبستان همه بندگان کنده موی * برهنه رخ و موی و در گرد اوی
21 I, VI— چو از; IV— ازان

هم اندر زمان تیره‌گون شد هوا   پدید[1] آمد آن مرغ فرمانروا
چو ابری که بارانش مرجان بود   چه مرجان[2] که آرایش جان بود
برو کرد زال آفرین[3] دراز   ستودش فراوان و بردش نماز[4]
چنین گفت با زال[5] کین غم چراست   بچشم هژبر اندرون نم چراست
کزین[6] سرو سیمین‌بر ماه‌روی   یکی نرّه شیر آید و[7] نامجوی
که خاک پی او ببوسد هژبر   نیارد گذشتن بسر برش[8] ابر
از[9] آواز او چرم جنگی پلنگ   شود چاک چاک و بخاید دو چنگ[10]
[هران گرد کاواز[11] کوپال اوی   ببیند بر و بازوی و یال[12] اوی]
[زآواز او[13] اندر آید ز پای[14]   دل مرد جنگی بر آید ز جای[15]]
[بجای خرد[16] سام سنگی بود   بخشم[17] اندرون شیر جنگی بود]
[ببالای[18] سرو و بنیروی[19] پیل   بآورد[20] خشت[21] افگند بر دو میل[22]]
[نیاید بگیتی[23] ز راه زهش[24]   بفرمان دادار[25] نیکی دهش[26]]
بیاور یکی خنجر آبگون   یکی مرد بینادل[27] پر فسون
نخستین بمی ماه را مست کن   ز دل بیم[28] و اندیشه را[29] پست کن[30]

---

[1] I—بزیر [2] IV—که برجان [3] I—آفرینی [4] Л, VI—обратный порядок мисра. [5] I—سیمرغ [6] I—ازان [7] I, VI—یکی شیر باشد ترا; IV—یکی شیر باشد گو [8] I, VI—بسر بر گذشتنش; IV—گذشتن ابر سرش [9] VI—وز [10] I—بخاید بچنگ; VI—بال و هم یال بخایند چنگ [11] IV—بارهٔ دز که; VI—بارهٔ زرکه [12] VI—بال و هم یال [13] I—بآواز او; IV—هم اندر زمان ز آواز بد اندر زاید ز پای [14] I—زجای; VI—(так!) [15] I—پولاد خای; IV—بماند بجای [16] VI—برای و خرد [17] VI—برزم [18] VI—ببالا چو [19] VI—بنیرو چو [20] I—بانگشت; VI—در آورد [21] Л—بآواز اسپ [22] Б—бб. 1486—1490 оп. [23] IV—نتابد ز گیتی [24] Л—زهش; IV, VI—دهش (без рифмы). [25] Л—دارای; IV—یزدان [26] I—доб.:

بدان تاش بیشی بود خرّمی * بدین آدمی از ره مردمی

IV—доб. вариант того же б. [27] Л—بینادل و; VI—بیدار دل [28] VI—غم [29] IV—ترس [30] Л—доб.: یکباره را

تو بنگر که بینادل افسون کند * بصندوق تا شیر بیرون کند

IV, VI—доб. варианты того же б.

بکافد[1] تهیگاه سرو سهی نباشد مر او را ز درد آگهی
وزو بچهٔ شیر بیرون کشد همه پهلوی ماه در خون کشد[2]
وزآن پس بدوز آن[3] کجا کرد چاک ز دل[4] دور کن[5] ترس و تیمار[6] و باک
گیاهی که گویمت[7] با شیر و مشک بکوب و بکن هرسه در سایه خشک
بسا و بر آلای[8] بر خستگیش[9] ببینی همان روز پیوستگیش[10]
بدو[11] مال ازان پس یکی پرّ من خجسته[12] بود سایهٔ فرّ من
ترا زین سخن شاد باید بدن بپیش[13] جهاندار باید شدن
که او دادت این خسروانی درخت که هر روز نو[14] بشکفاندش[15] بخت[16]
بدین کار دل هیچ غمگین مدار که شاخ برومندت آمد[17] ببار
بگفت و یکی[18] پر ز بازو[19] بکند فگند و بپرواز برشد[20] بلند
بشد زال و آن پرّ او بر گرفت برفت و بکرد آنچه گفت ای شگفت[21]
[بدان[22] کار نظاره شد[23] یک جهان همه دیده پر[24] خون و خسته روان[25]]
فرو ریخت از مژه[26] سیندخت خون که کودک ز پهلو کی آید برون

٢٦

بیامد یکی موبدی چربدست مر آن ماه‌رخ را بمی کرد مست
بکافید[27] بی رنج پهلوی ماه بتابید مر[28] بچه را سر ز راه
چنان بی گزندش برون آورید که کس در جهان این[29] شگفتی ندید
یکی بچه بد چون گوی شیرفش ببالا بلند و بدیدار کش

---

1 IV—(؟) بکابد 2 Л, IV, VI—б. оп. 3 VI—بدوزد 4 Л—ز تن 5 VI—ندارد
برو 6 I, IV—اندوه 7 I—گویم تو 8 I, IV—بسای و بیالای; VI—بسای و بیندای (؟)
9 VI—خستگی 10 I—ببینی هم اندر زمان بستگیش; VI—ببین اندرون را
بپیوستگی ، 11 I, IV—بران 12 IV—که فرّخ 13 Л—بنزد 14 I—گل 15 IV—
بشکافدت 16 VI—رخت 17 I, VI—برومندت آید; IV—برومندی آرد 18 VI—این و یک
19 IV—این و از بال پرّی 20 IV—بدو داد و بر شد با پر (метр нарушен) 21 IV—
کرد (так!) از شگفت; VI—گفت و شنفت (؟) 22 I—بران 23 I, IV, VI—بد 24 Л—دلپر از
25 VI—نهان 26 IV, VI—دیده 27 VI—شکافید 28 IV—پس 29 IV, VI—آن

شگفت اندرو مانده بد مرد و زن — که نشنید کس بچهٔ پیلتن
[همان دردگاهش[1] فرو دوختند — بدارو همه درد[2] بسپوختند[3]]
شبانروز مادر زمی خفته بود — زمی خفته و هش ازو[4] رفته بود[5]
چو از خواب بیدار شد سروبن — بسیندخت بگشاد لب بر[6] سخن
برو زرّ[7] و گوهر بر افشاندند — ابر کردگار آفرین خواندند
مر آن بچه را پیش او تاختند — بسان سپهری بر افراختند
بخندید ازان بچه سرو سهی[8] — بدید اندرو فرّ شاهنشهی[9]
[برستم بگفتا غم آمد بسر — نهادند رستمش نام پسر[10]]
یکی کودکی دوختند[11] از حریر — ببالای آن[12] شیر نا خورده شیر[13]
درون وی آگنده[14] موی سمور — برخ بر نگاریده ناهید و هور
ببازوش بر اژدهای دلیر — بچنگ اندرش[15] داده چنگال شیر
بزیر کش اندر گرفته سنان[16] — بیک دست کوپال و دیگر عنان
نشاندندش آنگه بر اسپ سمند — بگرد اندرش چاکران نیز چند[17]
[چو شد کار یکسر همه ساخته — چنان چون ببایست پرداخته[18]]
هیون[19] تکاور بر انگیختند[20] — بفرمان بران بر[21] درم ریختند[22]
پس[23] آن صورت رستم گرزدار[24] — ببردند[25] نزدیک سام سوار

---

1 IV—درزگاهش 2 IV—درز 3 I, VI—б. оп.; IV— б. 1511 стоит после б. 1512 текста. 4 I—خسته و دل زهش 5 IV, VI—زمی خفته بود و زهش رفته بود 6 I, VI—در 7 Л—درّ 8 I—بچهٔ سروبن 9 I—بگفتند ازان بچه چندی سخن 10 Л—
پدر چون بدیدار او کام کرد * مر او را سبک رستمش نام کرد
I, IV—б. оп.; Б—قالت بر ستم أی قد خلصت فسمی الصبی رُستم; VI—доб.:
ازو زال و سیندخت خرّم شدند * بفرمود تا زیرکان آمدند
11 Л—دوخته 12 IV, VI—او 13 IV, VI—سیر 14 I—درو اندرآگنده; IV—درونش بیاگنده; VI—درون اندرآگنده 15 I—اندرون 16 Л—نگاری ستان; IV—نشانده ستان
17 IV—б. оп.; VI—تاختند 18 I, IV, VI—б. оп. 19 IV, VI—هیونی 20 IV—برون تاختند 21 I—بفرمان یزدان 22 IV—بفرمانش روز تا شب همی تاختند (метр нарушен).
23 I, IV, VI—مر 24 IV—نامدار 25 VI—فرستاد

یکی جشن کردند در گلستان ‖ ز زاولستان[1] تا بکابلستان[2]
همه دشت پر[3] باده و نای بود ‖ بهر کنج صد مجلس آرای بود[4]
بزاولستان[5] از کران تا کران ‖ نشسته بهر[6] جای رامشگران[7]
نبد کهتر از مهتران بر فرود[8] ‖ نشسته چنان چون بود[9] تار و پود[10]
پس[11] آن پیکر رستم شیرخوار[12] ‖ ببردند[13] نزدیک[14] سام سوار
ابر سام یل موی بر پای خاست ‖ مرا ماند این پرنیان گفت[15] راست
اگر نیم ازین پیکر آید تنش ‖ سرش ابر ساید زمین دامنش
و زان پس فرستاده را پیش خواست[16] ‖ درم ریخت تا بر[17] سرش گشت راست[18]
[بشادی برآمد ز درگاه کوس ‖ بیاراست میدان[19] چو چشم خروس[20]]
[می آورد و رامشگران را بخواند ‖ بخواهندگان بر درم برفشاند]
بیاراست جشنی که[21] خورشید و ماه ‖ نظاره شدند اندران بزمگاه[22]

---

[1] I, IV—ز زابلستان [2] VI—б. оп., между бб. 1525 и 1527 стоит б. 1528 текста. [3] I—با
[4] I, VI—доб.:

بکابل درون گشت مهراب شاد * بمژده بدرویش دینار داد

ср. Б—после б. 1525 доб.: و بلغ الخبر الی مهراب فاستهز الطرب أعطافه...; VI—после приведенного в этом разночтении б. еще доб. три бб.:

ازان بیشتر بود در سیستان * زدندی ز رستم همی داستان
چو بازارگه بد همه ره دراز * ز زابل بکابل پیاده سوار (؟)
فرستاده بنهاد در پیش سام * نگه کرد و خرم دل و شاد کام

[5] I—بزابلستان; VI—بکابلستان [6] I, VI—نشستند هر [7] IV—б. оп.; VI—خنیاگران; VI—б. 1528 стоит после б. 1525 текста. [8] IV—فزود [9] IV—بیکجای بر [10] VI—б. оп. [11] I—چو [12] I—گرزدار [13] IV—چو بردند [14] I—بدیدش جهانگیر [15] IV—مرا گ ت [16] I, IV—خواند [17] VI—با [18] I—بخواهندگان بر درم برفشاند; مانند سراپای IV—درم بر سر او همی بر فشاند [19] VI—لشکر [20] VI—доб.:

بفرمود آذین کران تا کران * دران شهر سگسار و مازندران

I, IV—бб. 1534—1535 оп.; Б—доб.: ثم أمر بضرب البشائر و ركوب العساكر للتطارد فی المیدان و التلاعب بالسیف والسنان [21] Л—چو [22] I, VI—جشنگاه

[پس آن نامهٔ زال[1] پاسخ نوشت   بیاراست چون مرغزار بهشت
نخست آفرین کرد بر کردگار   بران شادمان گردش روزگار
ستودن گرفت آنگهی زال را   خداوند شمشیر و کوپال را
پس آمد بدان[2] پیکر پرنیان   که یال یلان[3] داشت و فرّ کیان[4]
بفرمود[5] کین را چنین[6] ارجمند   بدارید کز دم[7] نیابد[8] گزند
نیایش همی[9] کردم اندر نهان   شب و روز با[10] کردگار جهان
که[11] زنده[12] ببیند[13] جهانبین من   ز تخم تو گردی[14] بآیین[15] من[16]
کنون شد مرا و ترا[17] پشت[18] راست   نباید جز از[19] زندگانیش خواست
[فرستاده آمد چو باد دمان   بر زال روشن دل و شادمان[20]]
[چو بشنید[21] زال این[22] سخنهای نغز   که روشن روان اندر آید بمغز[23]]
[بشادیش بر شادمانی فزود[24]   برافراخت گردن بچرخ کبود[25]]
همی گشت چندی برو بر[26] جهان   برهنه شد آن روزگار[27] نهان
[برستم همی داد ده دایه شیر   که نیروی مردست و سرمایه شیر[28]]
[چو از شیر آمد سوی خوردنی   شد از نان[29] و از گوشت افزودنی[30]]
[بدی[31] پنج مرده[32] مراو را خورش   بماندند مردم ازان[33] پرورش[34]]
چو رستم بپیمود بالای هشت   بسان یکی سرو آزاد گشت

[1] IV, VI— نامه را سام [2] VI— بدیدم همه [3] VI— کیان [4] IV— روز کیان; VI—доб. б. 1543 текста. [5] VI— بگفتیم [6] I— کورا چنان [7] IV— تا او [8] VI— بدیدار کرگس نیاید [9] VI— بسی [10] Л— همی جستم از; IV— ازین بخشش; VI— چنان [11] IV— یکی [12] I— دیده [13] IV— بیند [14] I— پوری [15] IV— برآیین خواهیم از [16] VI—б. 1543 стоит после б. 1540 текста. [17] VI— مراد مرا [18] I— مراد من ازبخت [19] IV— بجز [20] Л— شاد کام (без рифмы). [21] IV— برخواند [22] IV, VI— آن [23] Л— بروشن روان اندر آورد مغز; I— دلش گشت خرم گو پاک مغز [24] IV— نشاندش بر شادمانی فرود(؟) [25] Б—бб. 1545-1547 отсутствуют. [26] I, VI— ازان گونه برسر [27] IV— گهی آشکارا گهی در [28] Л—бб. 1549—1551 стоят после б. 1553 текста; Б—бб. 1550 и 1551 отсутствуют. [29] Л— ماز (؟) [30] I, IV, VI— نابرتنی(؟); T— پروردنی [31] VI— بدین [32] I— پنج برّه [33] I— بدین گونه بودی ورا [34] IV—б. оп.

چنان شد[1] که رخشان ستاره شود[2]   جهان بر ستاره نظاره شود[3]
تو گفتی که سام یلستی بجای   ببالا و دیدار و فرهنگ و رای[4]

۲۷

چو آگاهی[5] آمد بسام دلیر   که شد پور دستان همانند[6] شیر
[کس اندر جهان کودک نارسید   بدین شیرمردی و گردی ندید[7]]
[بجنبید مر سام را دل ز جای   بدیدار آن کودک آمدش رای]
[سپه را بسالار لشکر سپرد   برفت و جهاندیدگان را ببرد[8]]
چو مهرش سوی پور دستان کشید   سپه را سوی زاولستان کشید[9]
چو زال آگهی یافت[10] بر بست کوس   ز لشکر زمین گشت چون آبنوس[11]
خود وگرد مهراب کابل خدای   پذیره شدن را نهادند رای[12]
بزد مهره در[13] جام و بر خاست غو   برآمد ز هر دو سپه[14] دار ورو
[یکی لشکر از[15] کوه تا کوه مرد   زمین قیرگون و هوا لاژورد[16]]
[خروشیدن تازی[17] اسبان و پیل   همی رفت آواز تا چند[18] میل[19]]

---

1 IV— بد   2 VI— بود   3 IV, VI— بود   4 VI—доб.:
جز از پیل او را نه بر تافتی * گرانی او اسپ بشکافتی
هنرها پدر بودش آموزگار * که چون بود یاری‌گرش روزگار
Б—доб.: وکان لا یحمله مرکوب غیر الفیل لضخامة جثته و عبالة أكتافه   5 IV— چوزو آگهی (метр нарушен).   6 I— بکردار   7 IV—доб.:
بجز پیل او را نه بر تافتی * که اسپ از نشستش شکن یافتی
8 Б—бб. 1556—1558 отсутствуют.   9 IV—б. 1559 стоит перед б. 1557 текста.   10 I— چودستان شد آگاه   11 IV, VI— بیاراست لشکر چو چشم خروس   12 Л— پای   13 IV— بر
14 I— دم و جا; IV— سودم و; VI— سوده و   15 I, IV— لشکری   16 I— سپر در سپر بافته سرخ و زرد; Л—доб.:
سوی سیستان سام بنهاد روی * ابا این چنین لشکر و رنگ و بوی
چو این مژده بشنید زال دلیر * بزد نای رویین و ناسود دیر
17 VI— نای و   18 I— برنج   19 Б—бб. 1563 и 1564 отсутствуют.

یکی زنده پیلی بیاراستند   برو تخت زرّین بپیراستند[1]
نشست از برِ تخت زر[2] پور زال   ابا[3] بازوی شیر[4] و با کتف و یال[5]
بسر برش[6] تاج و کمر بر میان   سپر[7] پیش و در دست گرزگران[8]
چواز دور سام یل آمد پدید[9]   سپه بر[10] دو رویه رده بر کشید
فرود آمد از باره[11] مهراب و[12] زال   بزرگان که بودند بسیار سال[13]
یکایک نهادند سر بر زمین   ابر سام یل خواندند[14] آفرین
چوگل چهرهٔ سام یل بشکفید[15]   چو[16] بر پیل بر[17] بچهٔ شیر دید[18]
چنان همش بر پیل پیش[19] آورید   نگه کرد و با تاج و تختش بدید
یکی[20] آفرین کرد سام دلیر   که تهما هژبرا بزی شاد دیر[21]
ببوسید رستمش تخت[22] ای شگفت   نیارا[23] یکی نو ستایش گرفت[24]

---

[1] VI—پیروزه پیراستند [2] Л—بر; VI—او [3] IV—بدان [4] IV, VI—قامت سرو; تیر و کمان—I [5] I—بزرگان که بودند بسیار سال [6] I—ابرسرش [7] IV—سپه [8] I—تیر و کمان; Б—فی یده قوس و نشاب; VI—доб.:

چو مهراب و چون زال در پیش پیل * ز کرد جها (؟)این گشته هم زیل نیل (؟)
رخ رستم زال ازان کرد باز * همی تافت چون آفتاب از فراز

[9] I—اورا بدید [10] I—سپه را [11] I, IV, VI—اسپ [12] I—درحال [13] I—ابا قامت سرو و با سفت و یال; I—доб.:

جو از دور سام یل اورا بدید * فرو رفت و لب را بدندان گزید

[14] IV—گرفتند برسام یل [15] I—برشکفت [16] VI—که [17] IV—نر [18] I—چو فرزند را دید با یال وسفت; I—доб.:

چو بر پیل بر بچهٔ شیردید * بخندید و شادان دلش بردمید

[19] I—چنانش همی پیش پیل [20] I—برو [21] I, IV, VI—شاد و دیر; VI—доб.:

دلارا گوا پور زال شها * سزاوار تاجا فروع کها
ترا ان ستایش بس اندر جهان * نه چون ما برون آمدی از نهان

[22] VI—رستم زتخت [23] VI—نیایش [24] I—доб.:

چنین گفت با پهلوان پور زال * چو دیدش ابر پیل با فرّ و یال

که ای پهلوان جهان شاد باش　　ز[1] شاخ توام من تو بنیاد باش[2]

[یکی بنده ام نامور[3] سام را　　نشایم خور و[4] خواب و آرام را]

[همی پشت زین خواهم و درع و خود　　همی تیر[5] ناوک[6] فرستم درود[7]]

بچهر تو ماند همی چهره ام　　چو آن[8] تو باشد مگر زهره ام

وزان[9] پس فرود آمد از پیل مست　　سپهدار بگرفت دستش بدست

همی برسر و چشم او داد بوس　　فرو ماند پیلان و آوای[10] کوس

سوی کاخ ازان[11] پس[12] نهادند روی　　همی راه شادان و با[13] گفت وگوی

[همه کاخها تخت زرین نهاد　　نشستند و خوردند و بودند شاد[14]]

برآمد برین بر یکی[15] ماهیان　　برنجی نبستند هرگز[16] میان

بخوردند[17] باده[18] بآوای رود　　همی گفت هر یک بنوبت[19] سرود

[بیک[20] گوشهٔ تخت دستان نشست　　دگر گوشه رستمش گرزی[21] بدست[22]

[بپیش اندرون سام گیهان گشای[23]　　فرو هشته از تاج پرّ[24] همای[25]

ز رستم[26] همی در[27] شگفتی بماند　　برو هر زمان نام یزدان بخواند

[بدان بازوی و یال و آن پشت[28] و شاخ　　میان چون قلم سینه و بر فراخ]

---

[1] I—چو; IV, VI—که　[2] VI—доб.:

زبنیاد دایم بود شاخ راست * بماناد دایم که نیروی ماست

[3] I—پهلوان　[4] VI—همی　[5] Л—تیر و　[6] IV—بتیر و بناوک　[7] Б—бб. 1575—1576 отсутствуют; I—доб.:

سر دشمنان را سپارم بپای * بفرمان دادار بر تر خدای

VI—доб. вариант того же б.　[8] I—چنان; IV, VI—چنان چون　[9] Л—ازان; VI—ازین　[10] I, IV, VI—برجای پیلان و　[11] IV—سیستان　[12] I—بگورابه اندر; Б—توجهوا جمیعا نحو کورابذ; IV—سپه راندند و　[13] I, VI—پر　[14] Б—б. отсутствует.　[15] IV—چو آمد بدین کارها　[16] IV—روزی; VI—مردم　[17] IV—همی خورد　[18] I, VI—همی خورد هرکس　[19] I—هرکس بشادی; IV—هریک کیانی; VI—هرکس بنوبت　[20] VI—یکی　[21] VI—تیغی　[22] I—б. оп.; IV—بدست دگر رستم شه‌پرست　[23] IV, VI—گیتی‌گشای　[24] VI—پشت فرّ　[25] I—б. оп.; Б—бб. 1584—1585 отсутствуют.　[26] I, VI—برستم　[27] I—نیا از　[28] I—یال وآن سفت; VI—برز و بالا; IV—وآن قد

[دو رانش چو ران هیونان ستبر   دل شیر نر دارد و زور ببر[1]]
[بدین خوب روئی و این فرّ و یال   ندارد کس از پهلوانان[2] همال[3]]
[بدین شادمانی کنون می خوریم   بمی[4] جان[5] اندوه را[6] بشکریم[7]]
بزال آنگهی گفت تا صد نژاد   بپرسی[8] کس این را ندارد[9] بیاد[10]
که کودک ز پهلو برون آورند   بدین نیکوئی[11] چاره چون آورند[12]
بسیمرغ بادا هزار آفرین   که ایزد ورا ره نمود اندرین[13]
که گیتی سپنجست پر آی[14] ورو   کهن شد یکی دیگر آرند نو[15]
بمی دست بردند و مستان شدند   ز رستم سوی یاد دستان شدند[16]
همی خورد مهراب چندان نبید   که چون خویشتن کس[17] بگیتی ندید[18]
همی گفت نندیشم از زال زر   نه از سام و نز[19] شاه با تاج و فر[20]
من و رستم و اسب[21] شبدیز و تیغ   نیارد برو[22] سایه گسترد میغ[23]
کنم زنده[24] آیین ضحاک را   بپی[25] مشک سارا کنم[26] خاک را[27]
پر از خنده گشته لب زال و سام   ز گفتار مهراب دل شاد کام
سر ماه[28] نو هرمز[29] مهر ماه[30]   بران تخت فرخنده بگزید راه[31]

---

[1] I — شیر و نیروی ببر و هژبر; IV — б. оп.; VI — شیر و نیروی پیل و هژبر [2] I, VI — بگیتی ندارد کسی را [3] IV — б. оп.; VI — б. 1590 стоит после б. 1594 текста. [4] I, VI — همی [5] Л — جای [6] VI — اندیشه را [7] IV — б. оп.; VI — б. 1591 стоит перед б. 1595 текста; Б — бб. 1588—1591 отсутствуют. [8] I — بنوئی [9] IV — ندارد کسی این; VI — نیارد کس این را [10] Л — б. оп.; I — б. 1592 стоит после б. 1594 текста; [11] IV — پیکرش [12] Л — б. оп. [13] Л, IV — б. оп.; VI — мисра испорчено. [14] I — سپنجست گیتی پر آرای [15] I — آرد بنو [16] VI — мисра испорчено. [17] I — جز از خویشتن را [18] IV — б. оп. [19] I — سام واز [20] IV — б. оп.; VI — سام نز شاه با تاجور [21] VI — گرز و [22] I — بدو; VI — بما [23] Б — اذا برزت مع رستم الى الميدان وتطاردنا مع الفرسان اضطرب لمهابتنا الخافقان; IV — доб.:

ز بازوی او تازه شد روز من * همان اختر عالم افروز من
که دارد بگیتی کنون پای او * همان چهرهٔ گیتی آرای او

[24] IV — تازه [25] Л — بوی; IV — همه [26] Л — دهم [27] I — доб.:

بسازم کنون من ز بهرش سلیح * همی گفت چنین ز بهر مزیح

VI — доб. вариант того же б. [28] Л — سال [29] Л — هرمز و; I — هرمز از [30] VI — мисра испорчено. [31] VI — گزیدش بتخت کران زنج (؟) راه

[بسازید سام و بیرون شد بدر   یکی منزلی زال شد با پدر[1]]
[همی رفت بر پیل رستم دژم   بپدرود کردن نیارا بهم[2]]
چنین گفت مر زال را کای پسر   نگر تا نباشی جز از[3] دادگر
بفرمان شاهان دل آراسته   خرد را گزین کرده بر خواسته
همه ساله[4] بر بسته دست[5] از بدی   همه روز[6] جسته ره ایزدی
[چنان دان که[7] برکس نماند جهان[8]   یکی بایدت آشکار و نهان[9]]
[برین پند من باش و مگذر ازین   بجز بر ره راست مسپر زمین[10]]
که من در دل ایدون[11] گمانم همی   که آمد[12] بتنگی زمانم همی
[دو فرزند را کرد پدرود و گفت   که این پندها را[13] نباید نهفت][14]
[برآمد ز درگاه زخم درای   زبیلان خروشیدن کرّنای][15]
سپهبد سوی باختر کرد روی   زبان گرم گوی[16] و دل آزرم جوی
برفتند با او[17] دو فرزند او   پر از آب رخ دل پر از پند او
دو[18] منزل[19] برفتند و گشتند باز   کشید آن سپهبد براه دراز[20]
وزان روی زال سپهبد براه   سوی سیستان باز برد آن سپاه[21]
[شب و روز با رستم شیرمرد   همی کرد شادی[22] و هم[23] باده خورد[24]]

---

[1] Л, IV—б. оп. [2] Л, IV—б. оп.; Б—ثم عزم سام علی الرحیل فارتحل و خرج فی رکابه رستم و أبوه برسم الوداع مرحلتین [3] IV, VI—بجز [4] VI—سال [5] I, VI—شسته دو دست; IV—بسته دو دست [6] VI—سال [7] I—جهان دانک [8] I—چنان
[9] IV—б. оп.; VI—نباید خرامیدن همرهان [10] IV—б. оп.; VI—мисра испорчено.
[11] IV—اکنون [12] IV, VI—آید [13] I—پند مارا [14] Б—б. отсутствует.
[15] VI —
برآمد ز دل هر دورا دود غم * برخسار دادند اوریزه (؟) نم
[16] I—چرب گوی [17] VI—همران (метр нарушен). [18] I, IV—سه [19] VI—(описка) سپهبد [20] Б—ثم ودع و لدیه و رکب فشیعاه مرحلتین أخریین و رجعا [21] VI—б. оп.
[22] IV—نخچیر [23] I—همی [24] VI—б. оп.; Б, VI—далее опущен ряд эпизодов вплоть до последней главы царствования Минӯчихра (см. приложение X, где дан текст всего этого большого раздела по рук. Л, I, IV).

۲۸

منوچهر را[1] سال شد بر دو شست ‏ زگیتی همی بار رفتن ببست[2]
ستاره شناسان براو شدند ‏ همی ز آسمان داستانها زدند[3]
[ندیدند روزش کشیدن دراز ‏ زگیتی همی گشت بایست باز[4]]
بدادند زان[5] روز تلخ آگهی ‏ که شد تیره آن تخت[6] شاهنشهی
که رفتن آمد بدیگر سرای ‏ مگر نزد[7] یزدان به آیدت[8] جای
[نگر تا چه باید کنون ساختن ‏ نباید که مرگ آورد[9] تاختن[10]]
سخن چون ز داننده بشنید شاه ‏ برسم دگرگون بیاراست گاه
همه موبدان و ردان را بخواند ‏ همه راز دل[11] پیش ایشان براند
بفرمود تا نوذر آمدش پیش[12] ‏ ورا پندها داد ز اندازه بیش
که این تخت شاهی فسونست و باد ‏ برو[13] جاودان دل نباید نهاد
مرا برصد و بیست[14] شد سالیان ‏ برنج و بسختی ببستم میان
بسی شادی و کام دل راندم ‏ برزم اندرون دشمنان ماندم[15]
بفرّ فریدون ببستم میان ‏ بپندش مرا سود شد هر[16] زیان[17]
بجستم ز سلم وز تور سترگ ‏ همان کین ایرج نیای بزرگ[18]
جهان ویژه[19] کردم ز پتیارها ‏ بسی شهر کردم بسی بارها[20]
چنانم که گویی ندیدم جهان ‏ شمار گذشته شد[21] اندر نهان

---

[1] I, VI—منوچهر چون [2] VI—باز بایست گشت [3] I—б. 1619 стоит перед б. 1618 текста; VI—б. оп. [4] I, VI—б. оп., ср. разночтение 2. [5] IV—آن (так!) زادنش [6] I—که پیش [7] I—که شد تیره آیین; VI—که تیره شود تخت; IV—تیره شود فرّ
[8] Л—آیدش [9] IV—آردت [10] Л—доб.:

تو ناساخته کار رفتن کنی * بدستت ز برکل (؟) نهفتن کنی

[11] VI—رازها [12] I, VI—نوذر آمد بپیش; IV—نوذرش رفت پیش [13] I—بدو
[14] I—شصت [15] I—دشمنان خواندم; IV—б. оп.; VI—(так!) دشمن افساندم [16] VI—میشد
[17] IV—б. оп. [18] Л— б. 1631 стоит перед б. 1630 текста; IV—б. оп. [19] VI—پاک
[20] IV—б. оп.; VI—доб.:

تن اسانی از درد و رنج منست * کجا آب خاکست وگنج منست

[21] VI—شد آن کارها جمله

نیرزد همی[1] زندگانیش مرگ[2] — درختی که زهر آورد[3] بار و برگ[4]

ازان[5] پس که بردم بسی درد و رنج — سپردم ترا تخت شاهی و گنج[6]

چنانچون[7] فریدون مرا داده بود — ترا دادم این تاج شاه‌آزمود[8]

چنان[9] دان که خوردی و بر تو گذشت — بخوشتر[10] زمان باز بایدت گشت[11]

نشانی که ماند[12] همی از تو باز — بر آید برو روزگار دراز

نباید که باشد جز از[13] آفرین — که پاکی نژاد آورد پاک‌دین

[نگر تا نتابی[14] ز دین خدای — که دین خدای آورد پاک رای[15]]

کنون نو شود در جهان داوری — چو موسی[16] بیاید بپیغمبری

پدید آید[17] آنگه بخاور[18] زمین — نگر تا نتابی بر او بکین[19]

بدو[20] بگرو آن[21] دین یزدان بود — نگه کن زسر تا[22] چه پیمان[23] بود[24]

تو مگذار هرگز[25] ره ایزدی — که نیکی ازوییست وهم زو بدی[26]

ازان[27] پس بیاید ز ترکان[28] سپاه — نهند از برتخت[29] ایران کلاه[30]

ترا کارهای درشتست[31] پیش — گهی گرگ باید بدن گاه میش[32]

[گزند تو آید ز پور پشنگ — ز توران شود کارها بر تو[33] تنگ[34]]

[بجوی ای پسر چون رسد داوری — ز سام و ز زال آنگهی یاوری[35]]

---

[1] I—همه [2] IV, VI—همه زندگانی بمرگ [3] I—تلخ آورد; IV—زهرش بود [4] I—обратный порядок мисра; VI—ببار آورد زهر برگ; Б—б. отсутствует. [5] I—وزان [6] VI—б. оп. [7] I—چنان هم [8] IV, VI—б. оп.; Б—و إنى مسلم إليك التاج و التخت كما سلمهما إلىّ أفريدون [9] I—جهان [10] I—بخورد [11] Л—б. 1637 стоит перед б. 1636 текста. [12] I—بماند [13] IV, VI—بجز [14] I—نپیچی [15] IV, VI, Б — б. оп. [16] VI—عیسی; Б—موسی [17] Л—آمد [18] I—پدید آنگه ز خاور (метр нарушен). [19] I—نیاری بدو درنگین; IV — б. оп.; VI—نیاری بر و بر نگین; Б—وستتجدّد عن قليل نبوّة فيبعث الله عز و جل موسى نبيا بناحية المغرب [20] I—بران; VI—برو [21] IV, VI—ار [22] I—که از سر [23] IV—فرمان [24] Л, VI — б. 1643 стоит перед б. 1642 текста. [25] IV, VI—تو هرگز مگرد از [26] Б—б. отсутствует. [27] I—وزان [28] VI—بتوران [29] VI—گاه [30] IV—б. 1645 стоит перед б. 1644 текста. [31] I—درازست [32] Б—فعليك بالصبر فإن أمامك أمورا عظاما و خطوبا صعابا [33] VI—کارهای تو [34] Л, IV—б. оп.; Б—وستلقى من ابن بشنك معضلة لا تبقي و لا تذر [35] Л, IV, VI— б. оп.; Б—فاذا أناخ عليك الزمان بكلكله فاستعن (вар. فاستغث) بسام و ولده

[وزین نو درختی که از پشت زال   برآمد کنون برکشد شاخ و یال[1]]
[از و شهر توران شود بی‌هنر   بکین تو آید همان کینه‌ور[2]]
بگفت و فرود آمد آبش[3] بروی   همی زار بگریست نوذر بروی
[بی آنکش بدی هیچ[4] بیماریی   نه از دردها هیچ آزاریی[5]]
دو چشم کیانی بهم برنهاد   بپژمرد و بر زد یکی سرد باد
شد آن نامور پرهنر[6] شهریار   بگیتی سخن ماند زو[7] یادگار[8]

---

[1] Л, IV, VI — б. оп. [2] Л, IV, VI—б. оп.; Б—و آعلم أن هذا الغصن الذی تفرّع الآن من دوحة زال سیدوّخ بلاد الترک و یتوغل دیارهم و یطلب بثارک وینتقم لک [3] IV— آتش [4] I— ابی آنکه بود پیش [5] IV, VI — б. оп.; Б— ...و فاضت نفسه من غیر مرض و لا وصب [6] I— باهنر نامور [7] IV, VI— ازو [8] Л—доб.:

زکار منوچهر پرداختم * ز کردار نوذر سخن ساختم

ملحقات

I

(Ẕaḥḥāk, после б.274 текста)

رسیدند بر تازیان[1] نوند بجائی که یزدانپرستان بدند[2]
پس آمد بران[3] جای نیکان فرود فرستاد نزدیک ایشان درود[4]
چو شب تیره‌تر گشت ازان جایگاه خرامان بیامد یکی نیکخواه[5]
فرو هشته از مشک تا پای موی بکردار حور بهشتیش روی[6]
سوی مهتر آمد بسان پری نهانی بیامختش[7] افسونگری
که تا بندهارا بداند کلید گشاده بافسون کند ناپدید
فریدون بدانست کان ایزدیست نه از راه پیکار و دست[8] بدیست
شد از شادمانی رخش ارغوان که تن را جوان دید و دولت جوان
خورشها بیاراست[9] خوالیگرش یکی پاک خوان از در[10] مهترش
چو شد نوش[11] خورده شتاب آمدش گران شد سرش رای[12] خواب آمدش
چو آن ایزدی رفتن و[13] کار[14] او بدیدند و[15] آن بخت بیدار او
برادرش پس[16] هر دو برخاستند[17] تبه کردنش را بیاراستند[18]

---

[1] I—تازیانی [2] VI—б. оп. [3] I, IV—بدان [4] VI—б. оп. [5] VI—б. оп. [6] IV, VI—доб.:

سروشی بدو آمده از بهشت * که تا باز گوید بدو خوب و زشت

I—доб. вариант того же б. [7] Л—نهانی بیاموختش; IV, VI—نهانش بیاموخت [8] I—نه آهرمنی و نه کار [9] IV—خورش نغز آراست [10] IV—بر [11] VI—توشه [12] I—سوی [13] VI—و оп. [14] IV—رفتن وایزدی کار [15] IV—و оп. [16] I—برادرش را; VI—برادر همی [17] Л—برادرش هر دو برون خاستند [18] I—بر آراستند

یکی کوه[1] بود از برش[2] برز کوه   برادرش هر دو نهان از گروه
بپایین کُه[3] شاه خفته بناز   شده یک زمان ازشب دیریاز[4]
بکه بر شدند آن دو بیدادگر   و زیشان[5] نبد هیچکس را خبر[6]
ز خارا بکندند لختی[7] گران   ندیده مرآن کار[8] بدرا گران
ازان کوه بالا بکندند[9] سنگ   بدان تا بکوبد سرش بی درنگ[10]
ازان[11] کوه غلطان فرو گاشتند[12]   مران خفته را مرده[13] پنداشتند
بفرمان یزدان سر خفته مرد   خروشیدن سنگ بیدار کرد
بافسون مران[14] سنگ از جای خویش   ببست و نجنبید آن سنگ بیش[15]
همانگه[16] کمربست و اندر کشید   نکرد آن سخن را بدیشان[17] پدید[18]

II

(Зaẖẖāк, после б. 470 текста)

بیا تا جهان را ببد نسپریم   بکوشش همه دست نیکی بریم[19]
نباشد[20] همی نیک و بد پایدار   همان به که نیکی بود یادگار

---

[1] IV, VI—سنگ [2] IV—ازبن; VI—ازبر [3] Л—بپایان که; I, IV—ببالین که; VI—زبالین که; в тексте по T [4] Л, IV—б. 14 стоит перед б. 13 текста; IV — после б. 13 следуют бб. 17, 15 и 16 текста. [5] VI—کزیشان [6] Л—доб.:

برفتند هر دو نهان از گروه * بران برز بالای آن تیغ کوه
چو ایشان ازان

[7] I, IV, VI—سنگی [8] I—ندیدند مرکار; IV, VI—ندیدند آن کار [9] I, VI—چو ایشان ازان دویدند و از کوه کندند; IV—کوه کندند [10] Л—б. 17 стоит перед б. 16 текста. [11] I, IV—وزان [12] VI—داشتند [13] I, IV, VI—کشته [14] I, IV—همان; VI—همی [15] I—نغلطید نجنبید ازجای خویش (без рифмы); IV—یکی گام ننهاد بیش; VI—یک ذره بیش; I — доб.:

برادر بدانست کان ایزدیست * نه از راه بیکار و دست بدیست

VI—доб.:

فریدون همانندم ازان جایگاه * براند و بدش کاوه پیش سپاه
بر افراخته کاویانی درفش * همان و همان تیغهای بنفش

[16] I—فریدون [17] IV, VI—سخنها بریشان [18] I—доб. :

براند و بدش کاوه پیش سپاه * بر افراز راند او ازان جایگاه
بر افراشته کاویانی درفش * همایون همان خسروانی درفش

[19] I—далее четыре бб. (2—5) срезаны. [20] VI—نماند

همان گنج[1] دینار و کاخ[2] بلند — نخواهد بدن مر ترا سودمند
سخن ماند از تو همی یادگار — سخن را چنین خوار مایه مدار[3]
[سخن را سخن‌دان ز گوهر گزید — ز گوهر ورا پایه برتر سزید]
[توئی آنکه گیتی بجوئی همی — چنان کن که بر داد پوئی همی]
فریدون فرخ فرشته نبود — ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد[4] و دهش یافت آن[5] نیکوئی — تو داد و دهش کن فریدون توئی
فریدون ز کاری که کرد ایزدی — نخستین جهان را بشست از بدی
یکی بیشتر بند ضحاک بود[6] — که بیدادگر بود و ناپاک بود
دو دیگر[7] که گیتی ز نابخردان[8] — بپرداخت[9] و بستد ز دست بدان[10]
سدیگر که کین پدر باز خواست — جهان ویژه بر خویشتن کرد راست[11]
جهانا[12] چه بدمهر و بدگوهری — که خود پرورانی و خود[13] بشکری
نگه کن کجا آفریدون گرد — که از پیر[14] ضحاک شاهی[15] ببرد
ببد در جهان پانصد سال شاه — بآخر بشد[16] ماند ازو جایگاه[17]
جهان[18] جهان دیگری را سپرد — بجز درد و اندوه چیزی[19] نبرد
چنینیم یکسر که و مه همه — تو خواهی شبان باش و خواهی رمه

III

(Фарӣдӯн, после б. 78 текста)

که شیرین تر از جان و[20] فرزند و[21] چیز[22] — همانا که چیزی[23] نباشد بنیز[24]
پسندیده‌تر کس ز فرزند نیست — چو پیوند فرزند پیوند نیست[25]

---

[1] IV—доб. و [2] Л—تاج [3] I, IV, VI—далее бб. 5 и 6 оп.
[4] IV—زداد [5] VI—او [6] IV—یکی بند اوّل زضحاک بود [7] I—سدیکر; IV, VI—ودیگر [8] IV—نابخردی [9] I—بپالود; IV—تهی کرد [10] IV—بدی [11] I—б. 12 стоит перед б. 11 текста. [12] IV—جهانرا [13] IV—که پروردهٔ خویش را [14] Л—شاه; IV—تخم [15] VI—ملکت [16] I, VI—شدو [17] IV—
بد اندر جهان پنج و صد سال شاه * بفرجام رفت و بجا ماند گاه
[18] VI—برفت و [19] I—چیزی از دهر حسرت; IV—نیکنامی ز گیتی; VI—حسرت و درد چیزی [20] IV—و оп. [21] I, IV, VI—و оп. [22] VI—نیز (без рифмы). [23] VI—هرگز [24] IV—که نباشد به پیش تو نیز (метр нарушен). [25] IV, VI—б. оп.

بسه دیده[1] اندر جهان گر کس است[2]   سه فرزند مارا سه[3] دیده بس است[4]

[که گر نه بر امید فرزند می   بزن هیچ گونه نپیوند می]

[دگر گونه گوید همی رهنمای   ازین در بسی دانش آرد بجای]

گرامی تر از دیده آنرا شناس   که دیده بدیدنش[5] دارد سپاس

چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز   کجا داستان زد ز پیوند[6] نغز

که پیوند کس را نیاراستم[7]   مگر کس بِه از خویشتن خواستم

خرد یافته مرد نیکی سگال   همی دوستی را بجوید همال

چو[8] خرّم بمردم[9] بود روزگار   نه نیکو بود بی سپه شهریار

IV

(Фаридун, после б. 150 текста)

سخنگوی و روشندل و پاک تن   سزای ستودن بهر انجمن[10]

همش گنج بسیار[11] وهم لشکرست   همش دانش و رای[12] وهم افسرست

نباید که یابد شمارا زبون   بکار آورد مرد دانا فسون

بروز نخستین یکی بزمگاه[13]   بسازد شمارا دهد[14] پیشگاه[15]

سه خورشیدرخرا چو باغ بهار[16]   بیارد پر از بوی و رنگ و نگار

نشاند بران تخت[17] شاهنشهی   سه خورشیدرخرا چو سرو سهی[18]

ببالا و دیدار هر سه یکی   که از مه ندانند باز اندکی[19]

ازان[20] هر سه کهتر بود پیشرو   مهین باز پس در میان[21] ماه نو

نشیند کهین نزد مهتر پسر   مهین باز نزد[22] کهین تاجور

---

[1] Л—پسندیده [2] Л—کسیست [3] VI—مراهست و این هرسه [4] Л—سخن دانشی را ؛ IV—б. оп.; I, IV, VI—далее бб. 4 и 5 оп ازین درستیست (؟)
[5] IV—زدیدنش [6] I—فرزند [7] VI—نیارد ستم [8] IV, VI—که [9] IV—بمردی
[10] I, IV—б. оп. [11] VI—گنج و دینار [12] VI—تخت و بختست [13] IV—رزمگاه
[14] IV—همی [15] VI—б. 4 стоит перед б. 3 текста. [16] IV, VI—بسان بهار [17] Л—برتخت
[18] IV—رهی بسان ; VI—سه پوشیده رخ را بسان رهی [19] I—که را یکی (без рифмы).
[20] I—ازین [21] Л—ازپس اندر میان [22] IV—ماه نزد ; VI—هم بنزد

میانه نشیند هم اندر میان پس آنگه[1] پدر بر گشاید زبان[2]
بپرسد شمارا کزین سه همال کدامین شناسید مهتر بسال
میانه کدامست و کهتر کدام بباید برین[3] گونه‌تان برد نام
بگویید کان برترین[4] کهترست مرین‌را نشستن نه اندر خورست
میانه خود اندر میانست راست بر آمد ترا کام[5] و پیکار کاست[6]
[بدین گونه رانید یکسر سخن ز خورشیدرویان چون سرو بن]
[بباشید یک با دگر همسرای نباید که باشید از هم جدای]
[بدین گفتهای من ار بگروید بکار اندرون شاد و خرّم بوید]

V

(Фарӣдӯн, после б. 162 текста)

[یکی کاخ آراسته چون بهشت همه سیم و زر اندر افگنده خشت][7]
[بدیبای رومی بیاراسته چه مایه بدو اندرون خواسته][8]
فرود آورید اندران[9] کاخشان چو شب روز شد کرد گستاخشان
سه دختر چنان چون فریدون بگفت سپهبد برون آورید از نهفت
بدیدار هر سه چو تابنده ماه نشایست کردن بدیشان[10] نگاه
[نشستند هرسه[11] بران هم نشان که گفتش فریدون بگردنکشان][12]
ازان[13] سه گرانمایه پرسید شه[14] کزین سه ستاره کدامست مه[15]
میانه کدامست و کهتر[16] کدام بباید برین گونه‌تان برد نام[17]
بگفتند زان[18] گونه کاموختند سبک[19] چشم نیرنگ بر دوختند
[شگفتی فرو ماند شاه یمن همیدون دلیران آن انجمن][20]

[1] I—بدانکت; IV, VI—بدان تا [2] I, VI—ز دانش نیاید زیان; IV—زدانش نیاید نشان [3] IV—بدین [4] IV—مهترین [5] I, IV, VI—برآید ترا کار [6] IV—خواست [7] Л—б. оп. [8] Л—б. оп.; IV—ز پرمایه چیز اندرو کاسته [9] Л—آوریدند بر [10] VI—دریشان [11] VI—هران سه (метр нарушен). [12] Л—б. оп. [13] Л—ازین [14] Л, VI—مه [15] I—б. срезан; Л, VI—که [16] VI—مهتر [17] Л—مباشید ازین گفته در کار خام; VI—بگویید تا من شوم شاد کام [18] IV, VI—ازان [19] I—بیک [20] I, IV, VI—б. оп.

بدانست شاه گرانمایه زود کز آمیختن رنگ نایدش[1] سود
چنین گفت کآری همین است زه[2] مهین را بمه داد و که را بکه[3]
بدانگه که پیوسته شد کارشان بهم در کشیدند[4] بازارشان
سه افسر بُد[5] از پیش سه تاجور[6] رخان شان پر از خوی ز شرم پدر[7]
سوی خانه رفتند با ناز و شرم[8] پر از رنگ رخ لب پر آواز[9] نرم
سر تازیان سرو شاه یمن می آورد و میخواره کرد انجمن
برامش بیاراست و بگشاد لب همی خورد تا تیره‌تر[10] گشت شب
سه پور فریدون سه داماد او نخوردند می جز همه[11] یاد او
بدانگه که می چیره شد بر خرد کجا خواب و آسایش[12] اندر خورد
سبک بر سر آبگیر گلاب[13] بفرمودشان ساختن جای خواب
بپالیز[14] زیر[15] گل افشان درخت بخفت این[16] سه آزادهٔ نیکبخت
سر تازیان شاه افسونگران یکی چاره اندیشه کرد اندران
برون آمد از گلشن خسروی بیاراست آرایش جادوی
بر آورد سرما و باد دمان بدان[17] تا سر آید[18] بریشان[19] زمان
چنان شد که بفسرد هامون و راغ بسر بر[20] نیارست پرید زاغ
سه فرزند آن شاه[21] افسونگشای بجستند زان[22] سخت سرما ز جای
بدان[23] ایزدی فرّ و فرزانگی بافسون شاهان و مردانگی
بران بند جادو ببستند راه[24] نکرد ایچ سرما بدیشان[25] نگاه
چو خورشید بر زد سر از تیره[26] کوه بیامد سبک مرد افسون پژوه[27]

[1] VI—آیدش [2] Так в рукописях; T—ره [3] I—کهین را بکه داد و مه را بمه [4] IV—برنشاندند; VI—برشکستند [5] I—سه افسرور; VI—سه دختر بد [6] IV—سه افسروران پیش ان تا جور [7] I—رخانشان پر از رنگ و شرم پدر; IV—زخلقان پر از شرم پیش پدر; VI—رخان شان پراز شرم پیش پدر [8] I—بر گرم و شرم [9] I—آوای [10] IV, VI—همی بود تا تیره‌گون [11] IV, VI—که بر [12] I—آرایش [13] Л, VI—آبگیری گلاب; I—آبگیر و گلاب [14] VI—ببالین [15] IV—پیش [16] I, IV—آن [17] IV, VI—همی [18] I, IV, VI—سر آرد [19] I—بدیشان [20] I—بر оп. (описка). [21] Л—سه فرزند شاه آن سه; I—до сих пор срезано. [22] I, IV, VI—ازان [23] Л—بران [24] IV—بدان بند جادوی پیشینه راه [25] VI—دریشان [26] I—تیغ [27] I—دانش پژوه; VI—افزون پژوه

بنزد سه داماد آزادمرد　　که بینند رخشانشان شده[1] لاژورد
فسرده ز سرما[2] و برگشته کار　　بمانده[3] سه دختر بدو یادگار
چنین[4] خواست کردن بدیشان نگاه　　نه بر آرزو گشت خورشید و ماه
سه آزاده را[5] دید چون ماه نو　　نشسته بران خسروی گاه نو
بدانست کافسون[6] نیامد[7] بکار　　نباید برین[8] برد خود روزگار

VI

(Фаридӯн, после б. 177 текста)

چو از باز گردیدن آن سه شاه[9]　　شد آگه فریدون بیامد براه
ز دلشان همی[10] خواست کآگه شود　　ز بدها گمانیش کوته شود
بیامد بسان یکی اژدها　　کزو شیر گفتی[11] نیابد رها
خروشان و جوشان[12] بجوش اندرون　　همی از دهانش[13] آتش آمد برون
چو هر سه پسر را[14] بنزدیک دید　　بگرد اندرون کوه[15] تاریک دید
بر انگیخت گرد و بر آورد جوش[16]　　جهان گشت از[17] آواز او پر خروش[18]
بیامد دمان نزد[19] مهتر پسر　　که او بود پرمایه و تاجور[20]
پسر گفت با اژدها روی[21] جنگ　　نسازد خرد یافته مرد سنگ
سبک پشت بنمود[22] و بگریخت ازوی[23]　　پدر زی برادرش بنهاد روی
میانه برادر چو اورا بدید　　کمان را بزه کرد و اندر کشید
مرا[24] گفت گر کارزار ست کار[25]　　چه شیر دمنده چه جنگی سوار[26]

[1] IV—که رخشان بود　[2] I, IV—بسرما　[3] I, VI—بماند　[4] Л—چنان
[5] IV, VI—داماد را　[6] IV—افسون　[7] I, IV, VI—نیاید　[8] I, IV—بدین; VI—درین
[9] I—мисра срезано.　[10] I—до сих пор срезано.　[11] IV—شیرکش خود　[12] VI—غران
[13] Л—همی از منش; IV—همش از دهان　[14] I—до сих пор срезано.　[15] Л—روز
[16] IV, VI—برآمد بجوش　[17] IV, VI—شد ز　[18] Л—شد ز آواز او با خروش　[19] IV, VI—سوی; I—до сих пор срезано.　[20] VI—(?) تاج زر　[21] IV—روز　[22] I—до сих пор срезано.
[23] VI—بر کرد و برگشت ازوی　[24] IV—ورا　[25] I—мисра срезано.　[26] Л—на полях другим почерком доб.:
بر اژدها شه بر آشفت تند * فریدون گرد جنگ (дальше срезано)...

چو کهتر پسر نزد ایشان رسید — خروشید کان اژدها را بدید
بدو گفت کز پیش ما دور[1] شو[2] — نهنگی[3] تو بر[4] راه شیران مرو
گرت نام شاه آفریدون بگوش — رسیدست هرگز بدین سان مکوش
که فرزند اوییم هر سه پسر[5] — همه گرزداران پرخاشخر[6]
گر از راه بی راه یکسو شوی — و گر نه نهمت افسر بد خوئی[7]
فریدون فرخ چو بشنید و دید[8] — هنرها بدانست و شد ناپدید
برفت و بیامد پدروار[9] پیش — چنان چون سزاید[10] بآیین خویش[11]
ابا کوس و بانای و پیلان[12] مست[13] — همان گرزهٔ گاوپیکر بدست
بزرگان لشکر پس پشت او — جهان آمده پاک در مشت او
چو دیدند پرمایگان روی شاه — پیاده دوان[14] بر گرفتند راه
برفتند و بر خاک دادند بوس — فرومانده بر جای پیلان وکوس
بپرسیدشان شاه[15] و بنواختشان — باندازه[16] بر پایگه[17] ساختشان
چو آمد بکاخ گرانمایه باز — بپیش جهانداور آمد[18] براز
همی[19] آفرین کرد بر کردگار — کزو دید نیک و بد[20] روزگار
وزان پس جهاندیدگانرا[21] بخواند — بتخت گرانمایگان[22] بر نشاند
چنین گفت کان اژدهای دژم — کجا خواست گیتی بسوزد بدم[23]
پدر بد که جست از شما مردمی — چو بشناخت[24] برگشت با خرّمی[25]
کنون نامتان ساختستیم نغز — چنان چون بباید بپاکیزه مغز[26]
توئی مهترین[27] سلم نام تو باد — بگیتی بر آگنده کام تو باد

[1] IV—باز [2] I—мисра срезано. [3] VI—پلنگی [4] I, VI—در [5] I—мисра срезано. [6] Л—پرخاش خور [7] I, IV—وگر برنهمت افسر خسروی [8] I—мисра срезано. [9] Л, IV—بدروازه; VI—زدروازه [10] IV—بیامد [11] VI—بآیین کیش [12] I, IV, VI—با ژنده پیلان [13] I—мисра срезано. [14] IV, VI—دمان [15] I, IV, VI—پدر دست بگرفت [16] IV, VI—براندازه [17] Л—نامها; I—پایها; VI—جایگه [18] IV, VI—جهان‌آفرین شد [19] I—بسی [20] Л—نیک و بلند [21] I—سه فرزند خودرا [22] I—گرانمایگی [23] VI—که گیتی همی سوخت گفتی بدم [24] VI—بشنید [25] I—چو بگذشت برخاست بر مردمی (без рифмы). [26] I—ستاید سزاوار مغز; IV, VI—بباید سزاوار نغز (без рифмы). [27] I, IV—توی مهتر و; VI—تو چون مهتری

که جستی سلامت ز چنگ[1] نهنگ بگاه گریزش[2] نکردی[3] درنگ
دلاور که نندیشد از پیل و شیر[4] تو دیوانه[5] خوانش مخوانش دلیر
میانه کز آغاز تندی[6] نمود ازان پس[7] مر اورا دلیری فزود
ورا تور خوانیم[8] شیر[9] دلیر کجا ژنده پیلش نیارد بزیر
هنر خود دلیریست بر جایگاه که بددل نباشد سزاوار[10] گاه
دگر کهترین[11] مرد با سنگ و چنگ[12] که هم باشتابست و هم با درنگ
زخاک و ز آتش میانه گزید چنانک از ره هوشیاران[13] سزید
دلیر و جوان و هشیوار[14] بود بگیتی جز اورا نباید[15] ستود
کنون ایرج اندر[16] خورد نام تو[17] در مهتری[18] باد فرجام تو[19]
بدانک او بآغاز تندی[20] نمود بگاه درشتی دلیری فزود[21]
بنام پریچهرگان روز و شب[22] کنون بر گشایم بشادی دو لب
زن سلم را کرد نام آرزوی زن توررا[23] ماه آزاده خوی
زن ایرج نیک پی را سهی کجا بد بخوبی سهیلش رهی
پس از اختر گرد گردان سپهر که اختر شناسان نمودند چهر
نوشته بیاورد و بنهاد پیش بدید اختر نامداران خویش
بسلم اندرون جست[24] ز اختر نشان سبب[25] مشتری بود و طالع کمان[26]
دگر طالع تور[27] فرخنده شیر خداوند خورشید[28] سعد دلیر

---

[1] IV — کام [2] VI — هزیمت [3] IV — فگندی [4] I — پیر و شیر; IV — تیر و شیر [5] I — بدیوانه [6] I — تیزی [7] I — زآتش [8] I — доб. و [9] VI — گرد [10] I — خداوند [11] I, IV, VI — کهتر آن [12] IV, VI — فرّ و سنگ [13] IV, VI — هوشمندی [14] VI — جوان و هشیار بود [15] I — ز گیتی مر اورا بباید; IV, VI — ز گیتی جز اورا نشاید [16] IV — ایدر [17] I, IV, VI — او [18] IV — درین بهترین [19] I, IV, VI — او [20] I, IV — شیری; VI — چربی (без рифмы). [21] I, IV, VI — نمود [22] IV — عرب [23] VI — توژا [24] I — بود [25] Л — (так!) شب [26] I — نبودش مگر مشتری و کمان; VI — ستاره زحل دید طالع کمان [27] VI — توژ [28] IV — شمشیر

چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه   کشف طالع آمد[1] خداوند ماه
از اختر بریشان[2] نشانی نمود   که آشوبش و جنگ[3] بایست بود[4]

VII

(Фарӣдӯн, после б. 588 текста)

ابا نامداران لشکر[5] بهم   چو[6] سام نریمان و گرشاسپ[7] جم
سپاهی که از کوه تا کوه جای   بگیرند[8] و کوبند گیتی بپای
و دیگر که گفتند باید[9] که شاه   ز کین دل[10] بشوید ببخشد گناه
که برما چنین گشت گردان سپهر   خرد خیره[11] شد تیره[12] شد[13] جای مهر
شنیدم همه[14] پوزش نابکار[15]   چه گفت آن جهانجوی[16] نابرد بار
که هرکس که تخم جفارا بکشت   نه خوش روز بیند نه خرّم بهشت
گر[17] آمرزش آید ز یزدان پاک   شمارا ز خون برادر چه باک
هر آنکس که دارد روانش خرد   گناه آن سگالد که پوزش برد
ز روشن[18] جهاندارتان[19] نیست شرم[20]   سیه دل زبان پر ز گفتار گرم[21]
مکافات این بد بهر دو سرای[22]   ببابید از دادگر یک خدای[23]

---

[1] I, IV, VI — دید طالع [2] I — بدینسان [3] Л — که آشوب پیکار [4] VI — که آشوب بسیار خواهست (؟) بود; IV — доб.:

شد اندوهگین شاه چون این شنید * یکی باد سرد از جگر بر کشید
بر ایرج بر آشفته دیدش سپهر * نبد سازگاریش با او بمهر
بباندیشهٔ تور روشن روان * نگردد دگرگون مرا این گمان
چو شاه آنچنان دید کز کار چرخ * کزو ایرجش را نبد هیچ برخ

VI — доб. варианты тех же бб. [5] I — ایران; VI — دیگر [6] VI — چه [7] Л — доб. و; VI — کریاس (؟) [8] VI — بپایند [9] IV — گفتید که باید (метр нарушен). [10] I — دل از کین [11] I, VI — تیره [12] I, VI — خیره [13] IV — خرد دور بود ببرید (метр нарушен). [14] I — چنین [15] IV — بودن روزگار [16] IV — جهاندار [17] VI — که [18] VI — ز دشمن (؟) [19] IV — جهان تابتان [20] I — شرم نیست [21] I — بدل تان همی مهر و آزرم نیست [22] I, IV, VI — جهان [23] I, IV, VI — ببابید و این هم نماند نهان

سدیگر فرستادن تخت عاج / برین[1] زنده پیلان و پیروزه تاج
بدین بدرهای گهر گونه گون[2] / نجوییم کین و بشوییم خون
سر تاجداری[3] فروشم بزر / که مه تاج بادا مه تخت و مه فر[4]
سر بی بهارا ستاند بها / مگر ناسزا[5] بچهٔ اژدها[6]
که گوید که جان گرامی پسر / بهایی کند پیر گشته پدر
بدین خواسته نیست مارا نیاز / سخن چند گوییم چندین[7] دراز[8]
پدر تا بود زنده با پیر سر / ازین[9] کین نخواهد گشادن کمر[10]
پیامت شنیدم تو پاسخ شنو / یکایک بگوی[11] و بزودی برو

VIII

(Фаридун, после б. 823 текста)

ازان[12] جایگه قارن رزمخواه[13] / بیامد بنزد منوچهر شاه
بشاه نو آیین بگفت آنچه کرد / وزان[14] گردش روزگار نبرد
بروبر منوچهر کرد آفرین / که بی تو مباد اسپ و کوپال و زین[15]
تو زایدر برفتی بیامد سپاه / نو آیین یکی نامور کینه خواه
نبیره سپهدار[16] ضحاک بود / شنیدم که کاکوی[17] ناپاک بود
یکی تاختن کرد با صد[18] هزار / سواران[19] گردنکش و[20] نامدار[21]

---

1 I—بدین; VI—دگر 2 VI—ز هر گونه گون (؟) 3 I, IV, VI—تاجداران
4 IV—که نه تاج باد ونه تخت ونه زر; VI—که هم تاج بادا و هم تخت فر
5 I, IV—بدتر از 6 VI—б. оп. 7 I—خواهیم گفتن 8 IV—براز 9 IV, VI—بدین
10 VI—доб.:
منوچهر از بهر این کین خدای * پدید آورید بر آمد بپای (؟)
11 I—بگیر 12 I, IV—وزان; VI—ازین 13 VI—کینه‌خواه 14 I—ازان 15 VI—تیغ و کمین; VI—доб.:
تو اینجا یکی رزم کردی مجار (؟) * من اینجا بنیرو یکی کارزار
16 IV—جهاندار 17 Л—کرکوی 18 IV, VI—سی 19 IV—زترکان 20 I, IV—و оп
21 VI—کینه دار; VI—доб. б. 5 текста без изменений.

بکشت از دلیران ما[1] چند مرد   که بودند شیران روز نبرد[2]
کنون سلم‌را رای[3] جنگ آمدست   که[4] یارش ز[5] دژهوخت‌کنگ[6] آمدست[7]
یکی دیو جنگیش گویند هست   کند رزم ناباک[8] با زور دست
هنوز[9] اندر آورد نبسودمش[10]   بگرز دلیران نپیمودمش[11]
چو این باره[12] آید[13] سوی ما بجنگ   ورا[14] بر گرایم ببینمش سنگ[15]
بدو گفت قارن که ای شهریار   که آید بپیش تو در کارزار
اگر همنبرد تو باشد پلنگ   بدرّد برو[16] پوست از یاد[17] جنگ[18]
کدامست کاکوی و کاکوی[19] چیست[20]   هم‌آورد تو در جهان مرد کیست[21]
من اکنون بهوش دل و پاک مغز   یکی چاره سازم برین[22] کار نغز[23]
کزین پس سوی ما زدژهوخت کنگ[24]   چو کاکوی سرکش[25] نیاید بجنگ[26]

---

[1] I, VI— من   [2] VI—доб.:

من و چند کس از دلیران گرد * برفتیم یکسر سپه‌را ببرد
چو مارا بدید او سبک باز گشت * بگشتیم چندی و اندر گذشت

[3] IV— روز   [4] Л— چو   [5] Л— کرکوی; VI— کاکوی   [6] Л, VI— دزهوک‌کنگ; IV— یارش بجنگ
[7] Л, VI—без рифмы.   [8] I— و باسهم پیلست; VI— که رزم ناباک; کگه   [9] VI— هنر
[10] VI— بنهودمش   [11] IV— ببیمودمش; VI— بگاه دلیری ببیمودمش   [12] Л— چو این بار; VI— چو زین بار; که   [13] IV— (؟) چو انبار کاید (в тексте по Т).   [14] Л— یکی
[15] I—б. оп.; VI— مگر برامیش (؟) ببینم بسنگ (мисра искажено).   [16] IV— بدو   [17] I— هنگام
[18] VI—б. оп.; I—доб.:

چو برخاست آوای شیپور و نای * بقلب اندرون شاه بگزید جای
همی گفت قارن بشاه جوان * چه بر آشکارا چه اندر نهان

[19] Л— کرکوی و کرکوی   [20] VI— و او نیز کیست   [21] VI— نبردش بگاه نبرد تو; چیست; I, IV— б. 14 стоит перед б. 13 текста.   [22] I, IV, VI— بدین   [23] VI—далее бб. 16—20 текста опущены, вместо них доб. следующие четыре бб.:

ازان پس که در سوخت آن کوه وسنگ * کجا بند کاکوی یابند بجنگ
دل سلم زان در شکسته شود * ازین پس در رزم بسته شود
بگفتند و آوای شیپور خاست * بر آمد ز هر دو سراپرده راست
دگر باره دشمن سپاهی بجنگ * در آورد ناگه همه تیز چنگ

[24] IV— بر ما ز دژهوک‌کنگ   [25] Л— کرکوی دیگر; IV— کاکوی ماند   [26] I—далее опущены бб. 17—19 текста.

چنین داد پاسخ بدو[1] شهریار   که دل‌را بدین کار[2] غمگین مدار
تو خود رنجه گشتی بدین تاختن   سپه بردن و کینه را ساختن
کنون گاه رزم[3] من آمد فراز   تو دم بر زن ای گرد گردن فراز
بگفت این و[4] آواز شیپور و[5] نای   بر آمد ز دهلیز پرده‌سرای[6]
خروش[7] سواران و آوای کوس   هوا[8] قیرگون شد زمین[9] آبنوس
تو گفتی که الماس جان داردی   همان گرز و نیزه[10] زبان[11] داردی
دهاده[12] خروش آمد و دار و گیر   هوا دام کرگس شد از پرّ تیر
فسرده[13] ز خون پنجه بر[14] دست[15] تیغ   چکان قطرهٔ خون[16] ز تاریک میغ
تو گفتی زمین موج خواهد زدن   وزان[17] موج بر اوج خواهد زدن[18]
برون رفت کاکوی و بر زد[19] غریو   بر آویخت با شاه چون نرّه دیو[20]
تو گفتی دو پیلند هر دو ژیان   گشاده برو دست و بسته[21] میان[22]
یکی نیزه زد بر کمرگاه[23] شاه   بجنبید بر سرش رومی کلاه[24]
زره بر[25] کمربند[26] او بر درید   از آهن کمرگاهش[27] آمد پدید

1 IV—بدو گفت پس نامور 2 IV—زکاکوی 3 IV—جنگ 4 Л—بگفتند و
5 Л—و оп. 6 IV—ز پرده بهر دو سرای 7 VI—ز جوش 8 Л—زمین
9 Л—هوا 10 I—همان گرد تیره; IV—هوا گرد تیره 11 IV, VI—روان
12 VI—ز لشکر 13 Л—فشرده 14 IV—به پنجه درون 15 Л, IV—доб. و 16 VI—قطره قطره 17 I—وزو 18 VI—شدن; Л—доб.:

بر آمیخته یک بدیگر سپاه * جهان گشته چون روی زنگی سیاه
همانگه دمان گرد کرکوی شیر * بپیش سپاه اندر آمد دلیر
چو شاه منوچهر اورا بدید * بکردار شیر دمان بر دمید
برون رفت کرکوی و برشد غریو * بر آویخت با شاه چون نرّه دیو

IV—доб.:

بر آمیخته يك بدیگر سپاه * جهان گشت چون روی زنگی سیاه

19 Л, IV, VI—برشد 20 Л—б. оп. 21 IV—تنگ بسته 22 I—б. оп. 23 I, IV—کمربند
24 IV—доб.:

همانگه دمان گرد کاکوی شیر * بپیش سپاه اندر آمد دلیر

25 I—تا 26 IV, VI—کمرگاه 27 I, IV—تن پاکش

یکی تیغ زد شاه بر گردنش همه چاک شد جوشن[1] اندر تنش
دو خونی[2] برین[3] گونه تا نیمروز[4] چو[5] سرگشته شد هور[6] گیتی فروز
همی چون پلنگان بر آویختند همه خاک با خون بر آمیختند
چو خورشید گردان[7] ز گنبد بگشت بخون غرقه بد[8] کوه و هامون[9] ودشت[10]
دل شاه در[11] جنگ بر گشت تنگ بیفشارد[12] ران و بیازید چنگ
کمربند[13] کاکوی[14] بگرفت خوار ز زین بر گرفت[15] آن تن پیلوار
بینداخت خسته بران گرم خاک بشمشیر کردش[16] بر و سینه[17] چاک
شد آن مرد تازی بتیزی[18] بباد[19] جز آن[20] روز بدرا ز مادر نزاد[21]
چون[22] او کشته شد پشت خاورخدای شکسته شد و دیگر آمدش رای

IX

(Фарӣдӯн, после б. 862 текста)

فرستادهای را[23] بر افگند[24] گرد سر شاه خاور مر اورا سپرد
یکی نامه بنوشت نزد نیا پر از جنگ و پر چاره وکیمیا[25]

---

[1] I— جامه [2] I— لشکر; VI— جنگی [3] I, IV— بدین [4] VI— تا چند روز
[5] VI— که [6] I— که گشت از برش شاه [7] IV, VI— تابان [8] IV— شد [9] IV, VI— دریا
[10] I—вместо этого б.:
همی گشت پر خون در و کوه و دشت * از اندازه آویزش اندر گذشت
IV—доб.:
همه گشته پر خون در و کوه و دشت * از اندازه آویزش اندر گذشت
[11] I, VI— بر [12] I— بیفشرد [13] IV— کمرگاه [14] Л—только здесь имя дано в форме کاکوی — выше всюду کرکوی [15] I— برگسست [16] Л— کرده [17] I, VI— برو
[18] Л— زتیزی [19] VI— چو باد [20] I— چنان [21] I— بزاد [22] VI— چو سفت
[23] I— پس [24] I, IV, VI— برون کرد [25] I— چه از چارهٔ جنگ و از کیمیا; IV— چه از جنگ و از چارهٔ کیمیا; VI— پر از چاره و جنگ و پر کیمیا; VI—доб.:
یکی نامه بنوشت نزد نیا * پر از جادو و جنگ و پر کیمیا

نخست آفرین کرد بر کردگار   دگر یاد کرد از شه نامدار
سپاس از جهاندار[1] پیروزگر   کزویست نیرو[2] و هم زو هنر[3]
همه نیک و بد[4] زیر فرمان اوست   همه دردها[5] زیر[6] درمان اوست
کنون بر[7] فریدون ازو[8] آفرین   خردمند و بیدار شاه زمین
گشاینده بندهای بدی   همش رای و هم فرّهٔ ایزدی
بنیروی شاه آن[9] دو بیدادگر[10]   که بودند خونی ز خون پدر[11]
سرانشان بریدم بشمشیر کین   بپولاد شستیم[12] روی زمین[13]
من اینک پس نامه برسان باد   بیایم کنم هر چه رفتست یاد

X

(Минӯчихр, после б. 1617 текста)

چنان بد که یک روز با دوستان   همی باده خوردند در بوستان
خروشنده گشته دل زیر و بم   شده شادمان نامداران بهم
می لعل گون در[14] بجام[15] بلور   بخوردند تا در سر افتاد شور
چنین گفت فرزندرا زال زر   که ای نامور پور خورشید فر
دلیرانت‌را خلعت و یاره ساز   کسی‌را که باشند[16] گردنفراز
ببخشید رستم بسی[17] خواسته   ز خوبان و[18] اسپان آراسته
وزان پس پراگنده شد[19] انجمن   بسی خواسته یافته تن بتن
سپهبد بسوی شبستان خویش   بیامد بران سان که بُد رسم وکیش[20]
تهمتن همیدون سرش[21] پر شتاب   بیامد گرازان سوی جای[22] خواب

---

[1] IV, VI—خداوند [2] VI—نیروی [3] I, IV—نیروی و فرّ و هنر [4] Л—نیکوئی [5] I, VI—بندها [6] I—дальше срезано. [7] Л, IV—از [8] Л, IV—برو [9] I—بنیروی [10] I, IV, VI—بندگران [11] I, IV, VI—گشادیم بردست افسون گران; IV—доб.: آن هر
بفرمان ایزد جهان آفرین * کشیدیم کینه ز توران زمین
VI—доб. вариант того же б. [12] I—بشستم بپولاد [13] VI—б. оп. [14] I—لعل گون را [15] IV—لعل گون بجام اندر (метр нарушен). [16] Л—هستند [17] I—زر و [18] I—بسی تازی [19] IV—بر [20] I—آیین وکیش [21] IV—سری [22] I—جامه

بخفت و بخواب اندر آمد سرش[1] بر آمد خروشیدنی از درش[2]
که پیل سپید سپهبد ز بند رها گشت و آمد بمردم[3] گزند[4]
چو زان گونه گفتارش آمد بگوش دلیری و گردی[5] درو[6] کرد جوش
دوان رفت[7] و گرز نیا بر گرفت برون آمدن را ره[8] اندر گرفت
کسانی که بودند بر درگهش همی بسته کردند بروی رهش
که از بیم اسپهبد نامور چگونه گشاییم پیش تو در
شب تیره و پیل جسته ز بند تو بیرون شوی کی بود این پسند
تهمتن شد آشفته از گفتنش یکی مشت زد بر سر[9] و گردنش
بران سان که شد سرش مانند گوی سوی دیگران[10] اندر آورد روی
رمیدند ازان پهلو نامور دلاور بیامد بنزدیک در
بزد گرز و بشکست زنجیر و بند چنین زخم ازان نامور بد پسند
برون آمد از در بکردار باد بدست اندرش[11] گرز و سر پر ز باد[12]
همی رفت تازان سوی ژنده پیل خروشنده مانند دریای نیل
نگه کرد کوهی خروشنده دید زمین زیر او دیگ[13] جوشنده دید
رمان دید ازو نامداران خویش بران سان که بیند رخ گرگ میش
تهمتن یکی نعره زد همچو شیر نترسید و آمد بر او دلیر
چو پیل دمنده مر اورا بدید بکردار کوهی بر او دوید
بر آورد خرطوم پیل ژیان بدان تا بپهلو[14] رساند زیان
تهمتن یکی گرز زد بر سرش که خم گشت بالای کُه پیکرش
بلرزید بر خود کُهِ بیستون بزخمی بیفتاد خوار و زبون
بیفتاد پیل دمنده ز پای تهمتن بیامد سبک باز جای[15]

[1] IV— آمدش سر [2] Л— برآمد خروشیدن از کشورش; IV— خروشیدن مردم آمد زدر [3] IV— کرده آمد ز مردم [4] Л—доб.:
وزو کوی و برزن بجوش آمدست * ز مستی چنین سخت گوش آمدست
تهمتن ز خواب اندر آمد چو باد * ز مردم بپرسید و کردند یاد
[5] I— تندی [6] IV— بدو [7] I— گشت [8] Л— آمد و راه [9] Л— بر [10] IV— (так!) دلیران
[11] I— بگردن برش [12] Л, I, IV— так; T— داد [13] Л, IV— پاک [14] I— برستم [15] I—б. оп.

بخفت و چو خورشید از خاوران   بر آمد بسان رخ دلبران
بزال آگهی شد که رستم چه کرد   ز پیل دمنده بر آورد گرد
بیک گرز بشکست گردنش‌را   بخاک اندر افگند مر تنش‌را[1]
سپهبد چو بشنید زایشان سخن   که چون بود ز آغاز کردار بن[2]
بگفتا دریغا چنان زنده پیل   که بودی خروشان چو دریای نیل
بسا رزمگاها که آن پیل مست   بحمله همه پاک بر هم شکست
اگر چند در رزم پیروزگر   بدی به ز وی[3] رستم نامور[4]
بفرمود تا رستم آمد برش   ببوسید با[5] دست و یال و برش
بدو گفت کای بچهٔ نرّه شیر[6]   بر آورده چنگال و گشته دلیر[7]
بدین کودکی نیست همتای تو   بفرّ و بمردی و بالای تو
کنون پیشتر ز آنکه آواز[8] تو   بر آید و زان بگسلد ساز[9] تو
بخون نریمان میان‌را ببند   برو تازیان تا بکوه سپند
یکی کوه بینی سر اندر سحاب   که بر وی نپرّید پرّان عقاب
چهارست فرسنگ بالای کوه[10]   پر از سبزه و آب و دور از گروه[11]
همیدون چهارست پهناش بر[12]   بسی اندرو مردم و جانور
درختان بسیار با کشتورز   کسی خود ندیدست ازین گونه مرز
ز هر پیشه کار وز[13] هر میوه دار   درو آفریدست پروردگار
یکی راه بر وی[14] دژی[15] ساخته   بسان سپهری بر افراخته
نریمان که گوی[16] از دلیران ببرد   بفرمان شاه آفریدون گرد
بسوی حصار اندر[17] آورد پای[18]   دران راه ازو[19] گشت پردخته جای[20]
شب و روز بودی برزم اندرون   همیدون گهی چاره گاهی[21] فسون[22]

---

[1] IV—б. оп. [2] IV—б. оп. [3] I—بدی به ازو; IV—ازو به بود [4] I—زال زر
[5] IV—تا [6] I—شیر نر [7] I—گسترده بر [8] I—بالای [9] I—رای; IV—راز
[10] I—او [11] I—همیدون چهارست پهنای او [12] I—پر از سبزه وآب و دینار و زر; IV—بالای سر [13] Л—کامروز [14] IV—یکی را برامین [15] I, IV—دری [16] Л—گو
[17] IV—حصارش در [18] Л—دژ آورد روی [19] Л—وزان رای او; IV—وزان راه ازو
[20] Л—اوی [21] I—و گه [22] I—доб.:
بماند اندران رزم سالی فزون * سپاه اندرون و سپهبد برون

سر انجام سنگی بینداختند   جهانرا ز پهلو بپرداختند
سپه بی سپهدار گشتند باز   هزیمت بر شاه گردن فراز
چو آگاهی آمد بسام[1] دلیر   که شیر دلاور شد از بیشه سیر
خروشید بسیار و زاری نمود   همی هر زمان نالهٔ بر فزود
یکی هفته بودند[2] با سوگ و درد   سر هفته پهلو سپه گرد کرد
بسوی حصار دژ اندر کشید   بیابان و باره سپه گسترید
نشست اندران جا بسی سال و ماه   سوی بارهٔ دژ ندانست راه
ز دروازهٔ دژ یکی تن برون   نیامد برون و نشد[3] اندرون
که حاجت نبدشان بیک پرّ کاه   اگر چند در بسته بد[4] سال و ماه
سر انجام نومید برگشت سام   ز خون پدر نارسیده بکام
کنون[5] ای پسر گاه آنست چون[6]   که سازم یکی چارهٔ پر فسون
روی شاد دل با یکی کاروان   بران سان[7] که نشناسدت دیدبان[8]
تن خود بکوه سپند افگنی   بن[9] و بیخ آن بدرگان بر کنی
که اکنون نداند کسی نام تو   ز رفتن بر آید مگر کام تو
بدو گفت رستم که فرمان کنم   مر این دردرا زود درمان کنم
بدو گفت زال ای پسر گوش گیر[10]   سخن هرچه گویم هه[11] در پذیر[12]
بر آرای تن چون تن ساروان   شتر خواه از دشت یک[13] کاروان
ببار شتر در[14] نمک دار و بس   چنان رو که نشناسدت هیچکس
که بار نمک هست آنجا عزیز   بقیمت ازان به ندارند چیز
چو باشد حصاری[15] گران بر درش   بود بی نمک شان خور و پرورش
چو بینند بار نمک ناگهان   پذیره شوندت[16] سراسر[17] مهان
چو بشنید رستم بر آراست کار   چنان چون بود[18] در خور کار زار

[1] I — بشاه   [2] I — بیک هفته می بود   [3] I — همیدون نرفت   [4] I — ره بسته شد
[5] I — ترا   [6] I — کنون; IV — گاه آمد کنون گاهت   [7] I, IV — بدان سان   [8] Л, I, IV — هر آنچت بگویم ز من ساروان (в тексте по T).   [9] I — بر   [10] I — هوش دار   [11] I, IV — گوش دار
[12] I — گوش دار   [13] I — صد   [14] I — بپشت شتر بر   [15] IV — حصار   [16] I — دونـدت; IV — برندت   [17] I, IV — کهان و   [18] I, IV — بران سان که بد

ببار نمک در نهان کرد[1] گرز / بر افراخته پهلوی یال و برز
ز خویشان تنی چند با خود[2] ببرد / کسانی که بودند هشیار و گرد
ببار شتر بر سلیح گوان[3] / نهان کرد آن[4] نامور پهلوان[5]
لب از چارهٔ خویش درخند خند / چنین تا بنزدیک کوه[6] سپند[7]
رسید و ز کُه دیدبانش بدید / بنزدیک سالار مهتر دوید[8]
بدو گفت کامد یکی کاروان / بنزدیک دژ با بسی ساروان[9]
گمانم که باشد نمک بارشان / اگر پرسدی[10] مهتر از کارشان[11]
فرستاد مهتر یکی را دوان / بنزدیکی مهتر کاروان[12]
بدو گفت بنگر که تا چیست بار / بیا و مرا آگهی ده ز کار[13]
فرود آمد از دژ فرستاده مرد / بر رستم آمد بکردار گرد[14]
بدو گفت کای مهتر کاروان[15] / مرا آگهی ده ز بار نهان
بدان تا بنزدیک مهتر شوم[16] / بگویم چنان چون ز تو بشنوم[17]
بپاسخ چنین گفت رستم بدوی / که رو نزد آن مهتر نامجوی
چنین[18] گویش از گفت ما[19] یک بیک[20] / که در بارشانست یکسر نمک
فرستاده برگشت و آمد فراز / بنزدیک آن مهتر سرفراز
یکی کاروانست گفتا تمام / نمک بار شانست[21] ای نیک نام
چو بشنید مهتر بر آمد ز جای / لبش گشت خندان و نیکی فزای[22]
بفرمود تا در گشادند باز / بدان تا شود کاروان بر فراز
چو آگاه شد رستم جنگجوی / ز پستی ببالا نهادند روی[23]
چو آمد بنزدیک دروازه تنگ / پذیره شدندش همه بی درنگ[24]

---

[1] Л—نهان دار; IV—نهادند [2] IV—بسی پهلوانان [3] IV—گران [4] Л—بس
[5] IV—доб.:
بیامد بدینسان بکوه سپند * جهان پهلوان رستم زورمند
[6] I—بکوه تازیان تا [7] IV—б. оп. [8] IV—б. оп. [9] I, IV—б. оп. [10] IV—بر رسد
[11] IV—б. 80 стоит после б. 82 текста. [12] I—б. оп. [13] I—б. оп. [14] I—б. оп. [15] IV—رو پرس حال گوان
[16] I—شویم [17] I—بگوییم و گفتار او بشنویم; IV—رهانیش ازین کار بی غم شوم [18] I, IV—همین [19] I—گفتها [20] IV—گفتهٔ پیش و کک (؟)
[21] I, IV—بار دارند [22] I, IV—شادی فزای [23] I—б. оп. [24] I—б. оп.

چو رستم بنزدیک مهتر رسید زمین بوس کرد آفرین گسترید
ز بار نمک برد پیشش بسی همی آفرین خواند بر[1] هر کسی
بدو گفت مهتر که جاوید باش چو تابنده ماه و چو خورشید باش
پذیرفتم و نیز[2] دارم سپاس ایا نیک دل پور[3] نیکی شناس[4]
در آمد ببازار مرد جوان بیاورد با خویشتن کاروان[5]
ز هر سو برو گرد شد انجمن چه از کودک خرد و چه مرد و زن[6]
یکی داد جامه یکی زرّ و سیم خریدند و بردند بی ترس و بیم
چو شب تیره شد رستم تیزچنگ بر آراست با نامداران جنگ
چو مهتر بباره در[7] آورد روی پس او دلیران پرخاشجوی
چو آگاه شد کوتوال حصار بر آویخت با رستم نامدار
تهمتن یکی گرز زد بر سرش که زیر زمین شد سر و مغفرش[8]
همه مردم دژ خبر یافتند سوی رزم بدخواه بشتافتند[9]
شب تیره و تیغ رخشان شده زمین همچو لعل بدخشان شده
زبس داروگیر و ز بس موج خون تو گفتی شفق ز آسمان شد نگون
تهمتن بگرز و بتیغ و کمند سران دلیران سراسر بکند
چو خورشید از[10] پرده بالا گرفت جهان از ثری تا ثریا گرفت
بدژ در[11] یکی تن نبد زان گروه چه کشته چه از رزم گشته ستوه
دلیران بهر گوشه بشتافتند بکشتند مر هر کرا یافتند
تهمتن یکی خانه از خاره سنگ بر آورده دید اندران[12] جای تنگ
یکی در ز آهن برو ساخته مهندس بران گونه پرداخته
بزد گرز و افگند[13] دررا ز جای پس آنگه سوی خانه بگذارد پای
یکی گنبد از ماه بفراشته بدینار سر تا سر انباشته
فرو ماند رستم چو زان گونه دید ز راه شگفتی لب اندر گزید[14]

[1] IV— خواندند [2] IV— این را و [3] IV— مرد [4] Л—б. оп. [5] I— ساروان [6] I— خرد کودک چه از مرد وزن; IV— کودکان و چه مرد و چه زن [7] I— چو مهتر سوی باره; IV— سوی بارهٔ مهتر [8] I— تو گفتی سرش [9] Л— بکشتند مر هر کرا یافتند [10] IV— رخ [11] I— بر [12] IV— موبد دران [13] I, IV— بفگند [14] IV— مکید

چنین گفت با نامور سرکشان کزین گونه هرگز که دارد نشان
همانا بکان اندرون زر نماند بدریا درون نیز گوهر نماند
کزینسان همی زر[1] بر آورده اند درین[2] جایگه در بگسترده اند
یکی نامه بنوشت نزد پدر زکار وز کردار خود سر بسر[3]
نخست آفرین بر خداوند هور خداوند مار[4] و خداوند مور
خداوند ناهید و بهرام[5] و مهر خداوند این بر کشیده سپهر
وزو[6] آفرین بر سپهدار زال یل زابلی[7] پهلو[8] بی همال
پناه گوان پشت ایرانیان فرازندهٔ[9] اختر کاویان[10]
نشاننده شاه و ستاننده گاه روان گشته فرمانش چون هور[11] و ماه
بفرمان رسیدم بکوه سپند چه کوهی بسان سپهری بلند
بپایان آن کُه فرود آمدم همان گه ز مهتر درود آمدم
بفرمان مهتر بر آراستم بر آمد بر آنسان که من خواستم[12]
شب تیره با[13] نامداران جنگ بدژ در یکی‌را ندادم درنگ[14]
چه کشته چه خسته چه بگریخته ز تن ساز کینه فرو ریخته
همانا ز[15] خروار پانصد هزار بود نقرهٔ ناب و زرّ عیار
ز پوشیدنی و ز گستردنی ز هر چیز کان باشد آوردنی
همانا نداند شمارش کسی ز ماه و ز روز ار شمارد بسی[16]
کنون تا چه فرمان دهد پهلوان که فرخنده تن باد و روشن‌روان[17]
فرستاده آمد چو باد دمان رسانید نامه بر پهلوان
چو بر خواند نامه سپهدار[18] گفت که با نامور آفرین باد جفت[19]
ز شادی چنان شد دل[20] پهلوان تو گفتی که خواهد شد از سر جوان[21]
یکی پاسخ نامه افگند بن بگفته درو[22] در فراوان سخن

[1] I—زو; IV—رو [2] I—بدان [3] Л—دربدر [4] I—ماه [5] Л—خورشید و ناهید
[6] Л—ازو [7] IV—پهلو [8] Л—مهتر [9] Л—فروزندهٔ [10] I—б. оп. [11] IV—فرمانت بر مور [12] I—б. оп. [13] IV—آمد ابا [14] IV—برون رفتم از جا نکردم درنگ
[15] I—که [16] I—کسی (без рифмы). [17] I—б. оп. [18] I—سپهبد چو نامه فرو خواند
[19] IV—б. оп. [20] Л—شاد شد [21] IV—б. оп. [22] IV—نبشته برو

سر نامه بود[1] آفرین خدای   دگر گفت کان نامهٔ دلگشای
بپیروزی وخرّمی[2] خواندم   ز شادی برو جان بر افشاندم
ز تو پور شایسته زینسان[3] نبرد   سزد ز آنکه هستی هشیوار[4] مرد[5]
روان نریمان بر افروختی   چو دشمنش را جان و تن سوختی[6]
چو نامه بخوانی سبک بر نشین   که بی روی تو هستم اندوهگین
از اشتر همانا هزاران هزار   بنزدت فرستادم از بهر بار[7]
شتر بار کن ز آنکه[8] باشد گزین   پس آنگه بدژ برزن آتش بکین
چو نامه بنزد تهمتن رسید   فرو خواند و زو شادمانی گزید
ز هر چیز کان بود شایسته تر   ز مُهر و ز تیغ و کلاه و کمر
هم از لولو و گوهر شاهوار   هم از دیبهٔ چین سراسر نگار
گزید و فرستاد زی پهلوان   همی شد براه اندرون کاروان
بکوه سپند آتش اندر فگند   که دودش بر آمد بچرخ بلند
و زان جای برگشت دل شادمان   نهاده سر خویش زی پهلوان[9]
چو آگاه شد پهلو نیمروز   که آمد سپهدار گیتی‌فروز
پذیره شدن‌را بیاراستند[10]   همه کوی و برزن بپیراستند[11]
بر[12] آمد خروشیدن کرّنای   همان صنج با بوق و هندی درای
همی شد براه اندرون زال زر   شتابان بدیدار فرخ پسر[13]
تهمتن چو روی سپهبد بدید   فرود آمد و آفرین گسترید[14]
سپهدار فرزندرا در کنار   گرفت و بفرمود کردن نثار[15]
وزان جا بایوان دستان سام   بیامد سپهدار جوینده کام
بنزدیک رودابه آمد پسر   بخدمت نهاد از بر خاک سر
ببوسید مادر دو یال و برش   همی آفرین خواند بر پیکرش
بمژده بنزدیک سام سوار   فرستاد نامه یل نامدار

[1] IV— کرد [2] I, IV— بپیروزبختی فرو [3] I, IV— چنین [4] I— سزاوار [5] IV— کرد [6] I,IV — همه دشمنان ورا سوختی [7] I — б. 144 стоит перед б. 143 текста. [8] I— آنکه; IV— زآنچه [9] I— همی شد بره بر چو باد دمان [10] Л— چو بر خاستند [11] Л— بیاراستند [12] IV— چو [13] I—б. оп. [14] I—б. оп. [15] I— б.157 стоит после б. 160 текста.

بنامه درون سر بسر نیک و بد[1]   نموده بدان پهلو پر خرد[2]
فرستاد[3] با نامه هدیه بسی   بنزد سپهدار کردش گسی
چو نامه بر سام نیرم رسید   ز شادی رخش همچوگل بشکفید[4]
بیاراست بزمی چو خرّم بهار   ز بس شادمانی گو نامدار
فرستاده‌را خلعت و یاره داد   ز رستم همی[5] داستان کرد یاد
نوشت آنگهی پاسخ نامه باز   بنزدیک فرزند گردن فراز
بنامه درون گفت کز نره[6] شیر   نباشد شگفتی که[7] باشد دلیر
همان بچهٔ شیر ناخورده شیر   ستاند[8] یکی[9] موبدی[10] تیز ویر[11]
مر اورا در آرد میان گروه   چو دندان بر آرد شود زو[12] ستوه
ابی آنکه دیدست پستان مام   بخوی پدر باز گردد تمام
عجب نیست از رستم نامور[13]   که دارد دلیری چو دستان پدر[14]
که هنگام[15] گردیّ و کنداوری[16]   ازو شیر خواهد همی[17] یاوری[18]
چو نامه بمهر اندر آورد گرد   فرستاده‌را خواند و اورا[19] سپرد
فرستاده آمد بر زال زر   ابا خلعت و نامهٔ نامور
ازو[20] شادمان شد دل پهلوان   ز کردار آن[21] نو رسیده جوان[22]
جهان زو پر امّید شد یکسره   ز روی زمین تا ببرج بره[23]

---

[1] IV— یاد کرد [2] Л— بران پهلوان خرد; IV— ز کردار آن بچهٔ شیر مرد [3] Л— همی داد [4] Л— رخانش زشادی همی بشکفید [5] I— بسی; IV— همه [6] Л— شرزه [7] IV— چو [8] IV— ستاید [9] I— همی [10] IV— موبد [11] I—б. оп. [12] IV— زان [13] IV— نامدار [14] IV— پدر همچو زال سوار [15] I— بهنگام [16] IV— کین آوری [17] I— ازو همی شیر خواهد [18] IV— داوری [19] IV— ویرا [20] Л— وزو [21] IV— زفرّخ پی [22] I—б. оп. [23] I—доб.:

کنون از منوچهر گویم سخن * و زان شاه پر مهر گویم سخن
چه اندرز کردش پسررا نگر * بهنگام رفتن سوی دادگر

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۲۵	قردوسی	فردوسی
۸	۱۶	اتر	اثر
۱۵	۱۰	ستاره درو	ستاره برو
۲۴	۵	فرّ	فر
۳۷	۱۴	فرّ	فر
۴۵	۴	گوئی	گوی
۶۱	۱۷	بدنش	بدانش
۶۸	۱۳	نکهبان	نگهبان
۸۲	۹	مادرِ	مادر
۸۸	۱	فرّح	فرّخ
۱۰۰	۲۲	خیره دست	چیره دست
۱۰۸	۲۹	شاهزا	شاهرا
۱۱۲	۱	بیابد	نیابد
۱۲۲	۹	گرو	گروه
۱۲۳	۱	هماسون	هامسون
۱۳۲	۱	دُمادمُ	دُمادُم
۱۳۳	۱۷	بگرستی	بگریستی
۱۳۶	۲۷	شایسته	شایستهٔ
۱۴۲	۱۱	ههی	همی
۱۴۶	۱۷	درفشیده	درفشنده
۱۴۷	۱۷	بترسید	نترسید
۱۴۷	۲۲	بار	باز
۱۶۰	۵	درّافشان	درافشان
۱۶۳	۱۴	او	اوی
۱۶۹	۱۵	فرّ	فر
۱۷۲	۱۹	کنره گره	کنگره
۱۷۳	۱۷	فرّ	فر
۱۷۴	۱۸	بر آب	پر آب
۱۸۵	۲۵	زمین ش	زمینش
۱۸۹	۲۷	باک	پاک
۱۹۶	۱۹	نیکوروی	نکوروی
۲۰۶	۱۳	آوردیم	آوریدم
۲۰۶	۱۶	کرگساران	گرگساران
۲۲۷	۱۵	آنجام	انجام
۲۳۴	۱۴	پس	بس
۲۳۸	۴	خشنگ	خشک
۲۴۴	۷	همی	همه
۲۶۰	۱۳	نبیره	نبیرهٔ
28	4	سگسا	سگسار

Т Е К С Т

منوچهر (Минӯчихр)
Фарӣдӯн 492, 505, 542, 552, 566, 576, 578, 589, 602, 617, 642, 650, 673, 683, 693, 717, 728, 736, 737, 738, 751, 778, 802, 825, 843, 862, 878, 885, 887, 893; Минӯчихр 1, 2, 25, 165, 176, 177, 180, 224, 573, 618, 639, 827, 888, 892, 893, 901, 939, 1004, 1183, 1231, 1462, 1618.

موسی (Мӯсā), библейский пророк Моисей
Минӯчихр 1641.

مهراب (Михрāб)
Минӯчихр 295, 304, 308, 310, 325, 330, 337, 352, 359, 363, 423, 440, 616, 623, 633, 662, 668, 705, 791, 794, 804, 816, 832, 864, 865, 871, 941, 949, 1093, 1099, 1124, 1145, 1151, 1164, 1193, 1202, 1239, 1319, 1363, 1368, 1407, 1412, 1414, 1419, 1443, 1454, 1561, 1569, 1597, 1601.

ن

نارون (Нāраван), بیشهٔ نارون
Фарӣдӯн 670, 689.

ناصر الدین (Нāс̣ир ад-Дӣн), Сабуктегӣн, отец Мах̣мӯда Г̣азнавӣ
Введение 219.

نریمان (Нарӣмāн)
Минӯчихр 704, 1451. См. نیرم.

نستوه (Настӯх)
Фарӣдӯн 581.

نوذر (Наӯз̱ар)
Минӯчихр 166, 171, 173, 877, 883, 885, 886, 889, 1626, 1651.

نیرم (Найрам)
Минӯчихр 574, 645, 881. См. نریمان.

نیل (Нӣл)
Введение 212; Фарӣдӯн 722; Минӯчихр 1043.

نیمروز (Нӣмрӯз)
Минӯчихр 234, 437, 1456. См. سیستان.

ه

همای (Хумāй), легендарная птица
Фарӣдӯн 786; Минӯчихр 1586.

هند (Хинд)
Введение 196; کوه هند Минӯчихр 105, 652; دریای هند Минӯчихр 225; هندوستان З̣ах̣х̣āк 136, 338; Минӯчихр 388, 941.

هندوستان (Хиндӯстāн) — см. هند.

هوشنگ (Хӯшанг)
Каййӯмарс̱ 53, 56, 66; Хӯшанг 1, 12, 22, 37.

ی

یزدان (Йаздāн)
Введение 36, 114, 222; Каййӯмарс̱ 50; Хӯшанг 5; Джамшӣд 62, 70, 73, 111; З̣ах̣х̣āк 42, 176, 231, 252, 449; Фарӣдӯн 34, 40, 232, 233, 279, 284, 410; Минӯчихр 16, 23, 32, 85, 101, 103, 151, 204, 251, 254, 356, 529, 547, 577, 656, 657, 659, 863, 1024, 1041, 1062, 1166, 1587, 1622, 1643. См. ایزد.

یمن (Йаман), Йемен
Фарӣдӯн 67, 71, 74, 77, 90, 124, 139, 150, 160, 163, 168, 207, 619, 620, 701; Минӯчихр 443, 484, 840.

فریدون (Фарӣдӯн), افریدون, آفریدون
З̧ах̣х̣āк 90, 104, 107, 111, 117, 121, 122, 147, 149, 172, 183, 184, 232, 236, 247, 254, 257, 261, 269, 282, 285, 294, 304, 307, 316, 322, 330, 334, 360, 367, 407, 410, 414, 423, 428, 433, 446; Фарӣдӯн 1, 43, 54, 66, 68, 75, 76, 89, 100, 112, 136, 152, 168, 177, 178, 192, 228, 247, 256, 259, 268, 301, 423, 432, 435, 448, 490, 517, 526, 527, 548, 558, 601, 628, 633, 641, 649, 695, 756, 759, 773, 778, 833, 867, 874, 881, 891; Минӯчихр 18, 700, 840, 869, 955, 1007, 1630, 1636.

ق

قارن (К̣āран)
Фарӣдӯн 511,581,619,623,655, 666,670,675, 701,739, 782, 809, 813, 817; Минӯчихр 181.
قباد (К̣убāд)
Фарӣдӯн 672, 676, 682, 692.
قندهار (К̣андахāр)
Минӯчихр 835.
قنّوج (К̣аннӯдж), К̣аннаудж
Введение 196; Минӯчихр 390.

ک

کابل (Кāбул)
Минӯчихр 225, 291, 294, 298, 300, 325, 507, 508, 671, 773, 786, 828, 941, 950, 986, 991, 1067, 1080, 1085, 1101, 1146, 1168, 1171, 1175, 1191, 1200, 1204, 1209, 1363, 1391, 1401, 1410, 1416, 1429, 1458, 1561; کابلستان Минӯчихр 424, 471, 952, 1069, 1135, 1159, 1366, 1390, 1404, 1417, 1426, 1526.
کاکوی (Кāкӯй), в рук. Л کرکوی
Минӯчихр 919.
کاوه (Кāве)
З̧ах̣х̣āк 203, 212, 213, 221, 224, 227, 230, 241; Минӯчихр 10.
کشف رود (К̣ашаф-рӯд)
Минӯчихр 1016, 1045.
کندرو (Кундрау)
З̧ах̣х̣āк 351, 352, 363, 385.
کنگ دژ هودج (К̣анг-диж-и хӯдидж), в рук. I کنگ دژ هوخت
З̧ах̣х̣āк 291. См. بیت المقدس.
کیانوش (К̣айāнӯш)
З̧ах̣х̣āк 256, 273.
کیومرث (К̣айӯмарс̱)
К̣айӯмарс̱ 6, 9, 18, 27, 62, 69.

گ

گرشاسپ (Гаршāсп)
Фарӣдӯн 620, 672, 791.
گرگساران (Гургсāрāн)
Минӯчихр 247, 675, 722, 903, 988, 1055, 1460.
گرمائل (Гармā'ил), в рук. Л گرمانک
З̧ах̣х̣āк 16.
گوش (Гӯш)
Фарӣдӯн 48.

م

مازندران (Мāзандарāн)
Минӯчихр 247, 709, 903, 988, 1014, 1055, 1463.
ماه آفرید (Мāхāфарӣд)
Фарӣдӯн 474, 478.
مای (Мāй)—в сочетаниях مرغ ومای, مای ومرغ, مای وهند
Минӯчихр 207, 225, 291. См. مرغ.
محمد (Мух̣аммад), пророк, основатель ислама
Введение 104.
محمود (Мах̣мӯд), султан Мах̣мӯд Ғазнавӣ
Введение 199, 201. См. ابو القاسم.
مرداس (Мирдāс)
Джамшӣд 77.
مرغ (Марғ)
Минӯчихр 291. См. مای.

سروش (Сурӯш)
Ҡайӯмарс̱ 28, 46; З̣аҳ̱ҳ̱āк 461; Фари-дӯн 141.
سگسا (Сагсāр)
Минӯчихр 709, 908.
سلم (Салм)
Фаридӯн 180, 195, 226, 302, 368, 372, 513, 556, 592, 631, 678, 731, 770, 779, 782, 826, 840; Минӯчихр 913, 1631.
سیامک (Сийāмак)
Ҡайӯмарс̱ 18, 24, 30, 34, 37, 51, 52.
سیستان (Сӣстāн)
Минӯчихр 235, 1451, 1454, 1616. См. زابلستان.
سیمرغ (Сӣмург̣)
Минӯчихр 70, 77, 82, 86, 128, 132, 145, 188, 191, 205, 252, 652, 1133, 1477, 1478, 1594.
سیندخت (Сӣндуx̱т)
Минӯчихр 354, 359, 617, 743, 745, 751, 782, 804, 808, 819, 829, 836, 842, 843, 845, 848, 1081, 1086, 1095, 1102, 1126, 1136, 1142, 1154, 1162, 1189, 1192, 1197, 1206, 1369, 1374, 1381, 1400, 1401, 1433, 1437, 1438, 1439, 1454, 1458, 1474, 1477, 1505, 1513.

ش

شاپور (Шāпӯр), витязь, военачальник Фаридӯна
Фаридӯн 556, 581, 624.
شبدیز (Шабдӣз)
Минӯчихр 1599.
شهرسپ (Шухрасп), в изданиях *Шāх-нāме* شیدسپ
Ṭахмӯрас̱ 21.
شهرناز (Шахрнāз)
З̣аҳ̱ҳ̱āк 8, 354, 388, 423; Фаридӯн 52.
شیدوش (Шӣдӯш)
Фаридӯн 582.
شیرخوان (Шӣрх̱^{в}āн)
З̣аҳ̱ҳ̱āк 357, 359.
شیرویه (Шӣрӯйе), витязь, военачальник Фаридӯна
Фаридӯн 511, 582, 624, 794, 798, 814, 815, 863, 886.

ض

ضحاک (З̣аҳ̱ҳ̱āк)
Джамшӣд 83, 98, 118, 126, 128, 144, 150, 159, 172, 182; З̣аҳ̱ҳ̱āк 1, 9, 38, 47, 49, 52, 84, 96, 101, 116, 120, 132, 144, 158, 161, 176, 178, 183. 232, 247, 292, 306, 310, 323, 324, 330, 349, 369, 380, 384, 392, 402, 410, 414, 417, 420, 424, 456, 459, 464, 469; Фаридӯн 15, 18, 108; Минӯчихр 298, 623, 700, 869, 945, 1164, 1600. См. بیوراسپ.

ع

عثمان (‘Ус̱мāн), третий «праведный» халиф
Введение 94.
علی (‘Алӣ), четвертый «праведный» халиф
Введение 95, 98, 104, 110.
عمر (‘Умар), второй «праведный» халиф
Введение 93.

ط

طراز (Ṭарāз)
Минӯчихр 318, 472, 510.
طوس (Ṭӯс) город
Введение 220.
طهمورث (Ṭахмӯрас̱)
Ṭахмӯрас̱ 1, 31, 35; З̣аҳ̱ҳ̱āк 156; Фари-дӯн 617.

ف

فارس (Фāрс)—см. پارس.
فرانک (Фирāнак)
З̣аҳ̱ҳ̱āк 122, 140, 153; Фаридӯн 14.

Джамшӣд 75; Фарӣдӯн 97, 124, 179, 188, 207.

دشت گردان (Дашт-и гурдāн) —см. دشت سواران.

دشت نیزه وران (Дашт-и найзаварāн) — см. دشت سواران.

دشت یلان (Дашт-и йалāн) —см. دشت سواران.

دماوند (Дамāванд)

Заххāк 48, 462, 464.

دنبر (Данбар)

Минӯчихр 291.

ر

رستم (Рустам)

Минӯчихр 1517, 1525, 1530, 1549, 1552, 1574, 1585, 1587, 1596, 1599, 1617.

رودابه (Рӯдāбе)

Минӯчихр 354, 356, 373, 398, 414, 468, 483, 511, 580, 732, 737, 749, 752, 758, 762, 769, 789, 813, 818, 842, 845, 847, 852, 859, 1081, 1103, 1165, 1176, 1378, 1389, 1437, 1476.

روم (Рӯм)

Введение 196; Заххāк 239; Фарӣдӯн 179, 180, 207, 222, 243, 422, 706, 830.

ری (Рай), город Рей

Минӯчихр 1388.

ز

زابلستان (Зāбулистāн), زابل; вар. زاولستان (Зāвулистāн), زاول

زابلستان Минӯчихр 170, 226, 233, 258, 1159, 1366, 1404, 1417, 1526, 1528, 1559; زابل Минӯчихр 225, 294, 325, 507 1319.

زال (Зāл), زال زر (Зāл-и Зар)

زال Минӯчихр 182, 190, 191, 195, 206, 210, 257, 261, 277, 278, 286, 288, 305, 310, 320, 321, 325, 328, 337, 345, 349, 351, 364, 374, 403, 420, 425, 468, 499, 507, 524, 556, 569, 586, 611, 648, 679, 705, 716, 726, 727, 777, 782, 791, 865, 870, 950, 960, 968, 969, 992, 1060, 1064, 1133, 1151, 1176, 1185, 1207, 1211, 1248, 1250, 1251, 1307, 1314, 1329, 1336, 1349, 1353, 1355, 1375, 1396, 1399, 1408, 1412, 1415, 1452, 1459, 1464, 1481, 1482, 1503, 1537, 1539, 1545, 1546, 1560, 1566, 1569, 1592, 1601, 1603, 1605, 1616, 1648, 1649; زال زر Минӯчихр 240, 311, 364, 463, 566, 582, 1183, 1226, 1274, 1359, 1426, 1428, 1476, 1598. См. также دستان.

زمین ترک (Замӣн-и турк)

Фарӣдӯн 179.

زیرک (Зӣрак)

Заххāк 83.

س

ساری (Сāрӣ)

Фарӣдӯн 873; Минӯчихр 894.

سام (Сāм)

Фарӣдӯн 583, 672, 675; Минӯчихр 29, 41, 44, 45, 48, 51, 53, 55, 59, 93, 108, 115, 121, 128, 129, 149, 156, 164, 166, 169, 171—174, 177, 181, 185, 189, 228, 238, 241, 257, 261, 280, 288, 299, 304, 308, 323, 334, 339, 361, 381, 403, 437, 447, 454, 480, 496, 512, 537, 540, 574, 578, 592, 611, 617, 639, 641, 645, 655, 671, 683, 704, 734, 742, 777, 779, 813, 827, 830, 835, 853, 864, 871, 878, 881, 882, 883, 885, 886, 889, 939, 940, 954, 958, 967, 968, 970, 980, 1048, 1079, 1085, 1096, 1121, 1125, 1129, 1136, 1150, 1161, 1192, 1198, 1199, 1202, 1204, 1211, 1222, 1229, 1239, 1316, 1319, 1325, 1343, 1350, 1360, 1397, 1399, 1408, 1411, 1424, 1426, 1435, 1437, 1439, 1441, 1451, 1457, 1464, 1488, 1525, 1530, 1531, 1554, 1555, 1557, 1568, 1570, 1571, 1573, 1576, 1586, 1598, 1601, 1603, 1648.

سرو (Сарв)

Фарӣдӯн 67, 69, 139, 158, 171, 583, 620, 673, 701; Минӯчихр 790.

بغداد (Бағдāд)
З̣ах̣х̣āк 277.
بيت المقدس (Байт ал-Муқаддас), Иерусалим
З̣ах̣х̣āк 290. См. کنگ دژ هودج.
بيوراسپ (Бӣварасп)
З̣ах̣х̣āк 84. См. ضحاک.

پ

پارس (Пāрс)
Минӯчихр 1388.
پرمايه (Пурмāйе)
З̣ах̣х̣āк 256, 273.
پشنگ (Пашанг)
Фарӣдӯн 482, 861, 882; Минӯчихр 1647.

ت

تليمان (Талӣмāн)
Фарӣдӯн 676.
تمّيشه (Таммӣша)
Фарӣдӯн 47, 868.
تور (Тӯр)
Фарӣдӯн 183, 184, 211, 212, 370, 372, 385, 390, 400, 513, 592, 631, 678, 682, 731, 742, 749, 777, 789, 800; Минӯчихр 1631.
توران (Тӯрāн)
Введение 197; Фарӣдӯн 183, 200, 210, 243, 423, 762; Минӯчихр 1647, 1650.

ج

جبرئيل (Джабра'ӣл)
Введение 212.
جمشيد (Джамшӣд), جم (Джам)
Джамшӣд 1, 52, 74, 166, 169, 176, 177; З̣ах̣х̣āк 6, 7, 109, 315, 387; Фарӣдӯн 327, 616.
جندل (Джандал)
Фарӣдӯн 55, 60, 68, 71, 73, 134, 138.
جيحون (Джайх̣ӯн)
Фарӣдӯн 714.

چ

چين (Чӣн)
Фарӣдӯн 179, 183, 198, 200, 208, 222, 243, 340, 392, 636, 689, 706, 774; Минӯчихр 388, 402, 489, 1385; دريای چين Введение 200; Джамшӣд 180; Минӯчихр 225, 1034.

ح

حيدر (Х̣айдар)
Введение 112. См. علی.

خ

خاور (Хāвар)
Фарӣдӯн 179, 180, 181, 182, 207, 304, 340, 387, 392, 520, 523, 594, 636, 639; Минӯчихр 390, 1051. См. روم.
خرزوان — см. ارزور.

د

دجله (Диджлэ)
З̣ах̣х̣āк 275, 277. См. также اروند.
دريای چين (Дарӣā-йи Чӣн)—см. چين.
دريای سند (Дарӣā-йи Синд)
Введение 196; Минӯчихр 225.
دريای گيلان (Дарӣā-йи Гӣлāн)
Фарӣдӯн 873.
دريای هند—см. هند.
دستان (Дастāн)
Минӯчихр 132, 169, 280, 300, 304, 323, 339, 422, 437, 537, 540, 562, 592, 680, 685, 731, 742, 773, 783, 840, 864, 949, 958, 1075 1135, 1165, 1325, 1365, 1394, 1411, 1473, 1475, 1555, 1559, 1585, 1596. См. زال.
دشت سواران (Дашт-и савāрāн)

УКАЗАТЕЛЬ ИМЕН И ГЕОГРАФИЧЕСКИХ НАЗВАНИЙ

ا

آبتین вар. آتبین (Āбтӣн, вар. Āтбӣн)
Ḍаҳҳāк 117, 154, 323.

ابلیس (Иблӣс)
Джамшӣд 88, 99, 108, 109, 120, 136, 159, 163.

ابو القاسم (Абӯ-л-Қāсим), *кунйа* султана Маҳмӯда Ғазнавӣ
Введение 181. См. محمود.

ابو بکر (Абӯ Бакр), первый «праведный» халиф
Введение 92.

ارزور (Арзӯр), в рукописях — в следующих написаниях: Л خـرزوان; IV خـروران; VI خـرورای; у Бӣрӯнӣ خـرزوره
Қайӯмарс̱ 37.

ارم (Ирам)
Введение 209.

ارمائل (Армā'ил), в рук. Л ارمانک
Ḍаҳҳāк 16.

ارنواز (Арнавāз)
Ḍаҳҳāк 8, 43, 52, 57, 329, 354, 388; Фарӣдӯн 52.

اروند (Арванд), иное название реки Тигр
Ḍаҳҳāк 275, 276, 278. См. دجله.

آفریدون см. فریدون

الان دژ (Алāн-диж), вар. آلانان دژ
Фарӣдӯн 681, 783.

البرز (Албурз)
Ḍаҳҳāк 137, 149, 449; Минӯчихр 84, 192, 669.

آمل (Āмул)
Фарӣдӯн 47; Минӯчихр 894, 1067.

آوگان (Āваган)
Фарӣдӯн 623.

اهریمن (Ахрӣман) или اهرمن (Ахраман)
Қайӯмарс̱ 21, 22, 34; Ṭахмӯрас̱ 27; Ḍаҳҳāк 233; Фарӣдӯн 272, 287, 467, 703; Минӯчихр 22, 63, 126, 386, 858, 1380.

اهواز (Ахвāз)
Минӯчихр 835, 1388.

ایران (Ӣрāн)
Введение 197, 210; Джамшӣд 165, 170, 172, 175; Ḍаҳҳāк 158, 161; Фарӣдӯн 63, 74, 187, 188, 207, 244, 376, 386, 392, 395, 523, 639; Минӯчихр 31, 680, 719, 725, 868, 873, 907, 1084, 1246, 1645; ایران زمین Джамшӣд 173, 174; Ḍаҳҳāк 140, 154, 327; Фарӣдӯн 179, 208, 641, 774; Минӯчихр 68, 402.

ایرج (Ӣрадж)
Фарӣдӯн 187, 207, 244, 314, 357, 364, 366, 375, 383, 390, 401, 404, 431, 434, 446, 455, 461, 473, 475, 480, 485, 486, 576, 578, 584, 668, 684, 695, 771; Минӯчихр 1631.

ایزد (Ӣзад)
Фарӣдӯн 4, 527; Минӯчихр 8, 577, 644, 1594. См. также یزدان.

ب

بدخشان (Бадахшāн)
Минӯчихр 1092.

برمایه (Бармāйе)
Ḍаҳҳāк 99, 112, 124, 144, 145, 325.

بست (Буст)
Минӯчихр 226.

УКАЗАТЕЛЬ

ОТ КОМИССИИ
ПО ИЗДАНИЮ КРИТИЧЕСКОГО ТЕКСТА
ШĀХ-НĀМЕ ФИРДОУСӢ

Ввиду кончины главного редактора данного издания Е. Э. Бертельса дирекция Института востоковедения АН СССР возложила обеспечение выпуска в свет подготовленных им томов на комиссию в составе члена-корреспондента АН ТаджССР И. С. Брагинского, члена-корреспондента АН СССР Б. Г. Гафурова и А. Б. Фирдоуса.

Ко времени кончины Е. Э. Бертельса первый и второй тома критического текста *Шāх-нāме* находились в стадии редакционной подготовки, причем некоторые вопросы оформления текста оставались не решенными окончательно главным редактором.

В предварительной публикации Е. Э. Бертельса, посвященной изданию *Шāх-нāме*, имеется следующая фраза, относящаяся к расположению интерполированных отрывков в томах: «...Когда какого-либо места у ал-Бундāрӣ нет, но оно имеется во всех старейших рукописях и притом без особо сильных расхождений, такое место издателями сохраняется»[1]. Комиссия, ознакомившись с рукописью критического текста первого тома *Шāх-нāме*, находившейся в издательстве, убедилась в том, что текст большей части отрывков, вынесенных в приложения (см. ملحقات, № I — IX, стр. ۲۴۴—۲۵۸), имеется без особых расхождений во всех использованных рукописях и отсутствует только в переводе Бундāрӣ. В соответствии с принятыми в издании принципами, сформулированными в приведенном выше высказывании Е. Э. Бертельса, текст этих отрывков должен был бы быть помещен в основном тексте и помечен квадратными скобками, как это сделано в других аналогичных случаях. Однако комиссия решила сохранить том в таком составе, в каком его передал издательству Е. Э. Бертельс.

Вместе с тем комиссия отмечает следующее: судя по высказыванию Е. Э. Бертельса в его последней работе «История персидско-таджикской литературы» (см. стр. 201, прим. 46), он считал, что из помещенных в приложениях отрывков эпизод «Рустам убивает белого слона» (ملحقات, № X, бб.1—37), отсутствующий не только в переводе Бундāрӣ, но и в рукописи VI,—«видимо, позднейшая интерполяция». Следующий эпизод—«Рустам отправляется в поход на гору Сипанд» (ملحقات, № X, бб. 38—175)—также отсутствует в переводе Бундāрӣ и в рукописи VI.

---

[1] Е. Э. Бертельс, *Шахнаме и критика текста*,—«Советское востоковедение», 1955, № 1, стр. 95.

4. Рукопись VI. Те же особенности, что в рукописи Л, с той разницей, что *мадда* встречается довольно часто, а *дāл-и манкӯта* не встречается совсем. Можно встретить рядом начертания دزم и هژبر. Точки проставлены крайне небрежно и часто совсем отсутствуют.

* * *

При составлении текста первого тома происходило постепенное изменение методов работы, значительно осложнившее подготовку этого тома, что явилось результатом изменения самого характера издания. Первоначально было намечено издать лишь своего рода антологию — выборку эпизодов поэмы, наиболее интересных в художественном и историческом отношениях. Для этой цели предполагалось довольствоваться лишь рукописями I и IV.

Приглашенным принять участие в работе Л. Т. Гюзальяном, пользовавшимся при изучении эпиграфических фрагментов *Шāх-нāме* XIII—XIV вв. рукописью I и впервые привлеченными им рукописями IV и VI и переводом Бундāрӣ[34], был поставлен вопрос о необходимости использования двух последних, а также рукописи Л, фотокопия которой не имелась до этого в Советском Союзе.

С расширением круга материалов изменился и первоначально намеченный характер издания. Очень скоро стало ясно, что при выборке эпизодов критика текста будет крайне затруднена и что волей-неволей придется изучать весь текст отобранных рукописей и арабского перевода.

На основании всех указанных материалов текст первого тома полностью был подготовлен Л. Т. Гюзальяном. В дальнейшем, однако, подход к использованию тех же материалов изменился: было решено дать разночтения полностью, а также сохранить (в квадратных скобках и в приложениях) все бейты, признаваемые сомнительными или подложными, но имеющиеся во всех рукописях. Ввиду этого подготовленный Л. Т. Гюзальяном текст был переработан в этом направлении О. И. Смирновой (Минӯчихр, бейты 1—1238) и А. Е. Бертельсом (весь остальной текст). Текст приложений составлен А. Е. Бертельсом[35].

Е. Э. Бертельс

---

[34] См. Л. Т. Гюзальян, *Отрывок из Шахнамэ на глиняных изделиях XIII—XIV вв.*,— «Эпиграфика Востока», М.—Л., 1951, вып. IV, стр. 40—55; вып. V, стр. 33—50.

[35] Корректуры тома после смерти Е. Э. Бертельса были прочитаны А. Б. Фирдоусом, сделавшим весьма ценные замечания. (*Прим. комиссии по изданию Шāх-нāме.*)

некоторые слова. Это правило не соблюдается, если разночтение приходится на конец полустишия. В таких случаях читатель легко может на глаз определить пределы вариантов, и надобность в повторениях отпадает.

Текст разделен по традиции на царствования, причем внутри царствования бейты пронумерованы. Каждое царствование разделено на главы, которые помечены цифрами. Названия глав, ввиду их произвольности, сильных расхождений в рукописях I, IV и VI и почти полного отсутствия в рукописи Л и переводе Бундāрӣ, не даются, за исключением текста «Введения».

Бейты основного текста, подлинность которых по ряду соображений вызывает сомнения, даны в квадратных скобках.

Все дополнительные указания под строкой сопровождаются пояснениями.

Архаическая орфография рукописей в тексте и разночтениях, как правило, не сохранена, так как в рукописном материале единства в орфографии нет, а загромождать издание орфографическими разночтениями было бы нецелесообразно.

И основной текст и разночтения даны в современном начертании. Графические различия между буквами *бā* и *пā*, *джӣм* и *чӣм* и т. д. проставлены составителями в соответствии с выработанным ими пониманием текста. Если исследователь, пользующийся текстом, не согласится с составителями, он сможет мысленно отбросить эти графические различия и представить себе графику рукописей. Отказ от дополнительных диакритических точек представляется нецелесообразным, так как он затруднил бы пользование изданием большинству читателей. Ниже даем указания на основные орфографические особенности рукописей.

1. Рукопись Л. Буквы *бā* и *пā, джӣм* и *чӣм*, *кāф* и *гāф*, как и во всех рукописях того времени, в письме не различаются. Буквы *зā* и *жā* различаются почти как правило (например, اژدها , دژم). Знак *мадда* над алифом обычно не проставлен. *Дāл-и манкӯта* проставлен не всегда. Так, например, можно встретить рядом начертания نهاذ и كشاد (рифма в одном бейте), امذ и тут же دريد и بديد. Возможно, это следует объяснить небрежностью переписчика, так как диакритические точки вообще проставлены в рукописи Л довольно небрежно. Специфические начертания географических названий и имен собственных, встречающиеся только в рукописи Л, даются в разночтениях (например, زاولستان, سوداوه).

2. Рукопись I. Те же особенности, что в рукописи Л, однако знак *мадда* проставлен почти всегда, так же как и *дāл-и манкӯта*.

3. Рукопись IV. Различие между буквами *бā* и *пā* неустойчиво. Можно встретить рядом начертания بناه (вместо پناه) и سپارم и даже в одном словосочетании: بس پشت (вместо پس پشت). Очень часты начертания типа نپش (вместо پيش), когда точки двух соседних букв собраны вместе. Буквы *чӣм* и *гāф* не встречаются (всегда جون, جرا , جنان; اكر, آهنك). *Мадда* проставлена почти всегда. *Дāл-и манкӯта* не встречается.

(Ṭабарӣ, *Гурар* Ṣа'āлибӣ, Бал'амӣ и т. д.), *фархангов*, широчайшим комментированием всего произведения и использованием всех вторичных методов критики текста. При этом многочисленные недостатки публикуемого сейчас текста, основанного почти исключительно на материале четырех рукописей, на результатах их сличения, которое, разумеется, не может дать немедленных и блестящих результатов, будут устранены. Таким образом, настоящее издание является лишь основой, базой для дальнейшей текстологической работы над *Шāх-нāме*, первым необходимым ее этапом. Попытка нарушить намеченную последовательность, сделать «удобочитаемым» и насколько возможно «улучшить» издаваемый текст с нарушением основного метода — фиксации старейших чтений — привела бы к тому, что эта первая задача оказалась бы невыполненной, а текст в целом «окончательным» все же не стал бы, и его выпуск пришлось бы отложить на неопределенное время.

* *
*

Принятая в настоящем издании система разночтений в общих чертах совпадает с системой прежних изданий.

Разночтения на каждой странице имеют порядковые номера. Варианты рукописей и перевода Бундāрӣ располагаются под строкой слева направо. Порядок вариантов в пределах одного разночтения принят такой: Л, I, IV, VI, Т (издание «Барӯх̮ӣм» — «Тегеранское») и Б (перевод Бундāрӣ). Ввиду полиграфических затруднений этот порядок нарушается, когда под строку вынесены целые бейты или небольшие группы бейтов. Тогда под строкой после номера разночтения ставятся сперва варианты, охватывающие одно или несколько слов, а после них идет обычное условное обозначение интерполяции (например, «Л — доб.», т. е. «рукопись Л добавляет») и сама интерполяция. Крупные интерполяции обозначаются под строкой примечанием и даются в приложении в конце каждого тома.

Если какие-нибудь бейты имеются в основном тексте, но отсутствуют в одной или нескольких рукописях, под строкой ставится обычное условное обозначение лакуны (например, «Л — оп.», т. е. «рукопись Л опускает»).

Для облегчения пользования разночтениями в тех случаях, когда две или три рукописи дают различные варианты чтения, охватывающие несколько слов в одном полустишии, под строкой под одним номером даются разночтения, равные по числу метрических единиц, хотя бы при этом приходилось повторять

при составлении критического текста четвертого и последующих томов настоящего издания. Разночтения по этой рукописи к первым трем томам, которые находились в печати, когда фотокопия была получена, будут даны в дальнейшем в виде приложений к последующим томам. (*Прим. комиссии по изданию Шāх̣-нāме.*)

В тех довольно редких случаях, когда все четыре рукописи не давали удовлетворительного чтения, в основной текст включался вариант того же издания. Варианты издания Макана, стоящие у Вуллерса (и соответственно в издании «Барӯх̮ӣм») чаще всего под строкой, во многих случаях совпадали с чтениями рукописей Л и VI. Они учитывались как один из аргументов при выборе чтения основного текста.

Наибольшие трудности представляло выделение интерполированных строк и установление общего порядка бейтов основного текста. Установить единый критерий для этого было невозможно. Составители текста старались, придерживаясь в целом состава рукописи Л, по возможности перемещать под строку только явно интерполированные бейты, отмечая квадратными скобками те бейты, подлинность которых вызывала сомнения.

Таким образом, текст настоящего издания в целом представляет собой редакцию, относящуюся к XIII в. Нет сомнений, что эта редакция ближе к оригиналу, чем все существующие издания, дающие текст XV и следующих веков. В настоящее время до обнаружения списков старше XIII в., появление которых весьма проблематично, в области приближения текста всего *Ша̄х-на̄ме* к оригиналу идти дальше трудно.

Углубленная филологическая разработка текста *Ша̄х-на̄ме* только начинается. Первым ее этапом должны быть учет и сличение рукописей этого произведения, установление исторической перспективы изменений, которым подвергся его текст. Однако и эта работа ввиду наличия огромного числа рукописей и бесчисленных расхождений между ними не может быть проделана в пределах одного издания текста. Настоящее издание,—ни в коей мере не претендующее на то, что оно является «окончательным» и что в нем сделано все в настоящее время физически возможное для приближения текста во всех частностях к оригиналу,—выделяет и фиксирует старейший слой рукописного материала, которым мы располагаем.

Следующим этапом работы должно было бы стать составление полного словаря-конкорданса к *Ша̄х-на̄ме* на основе издаваемого текста с указанием того, в каких рукописях встречается данное слово. Этот словарь, несомненно, весьма значительно уточнит то представление о лексике Фирдоусӣ, которое нам сейчас дает глоссарий Вольфа, и позволит снова вернуться к тексту и подойти к нему с новым критерием — аппаратом перекрестных ссылок на датированном материале. Лишь тогда может быть поставлен вопрос о в какой-то мере «окончательной» обработке текста *Ша̄х-на̄ме* с привлечением других рукописей, содержащих достоверные чтения[33], привлечением параллельных текстов

---

[33] Привлечение других рукописей XIII—XIV вв., кроме тех, которые использованы в этом издании, Е. Э. Бертельс считал весьма желательным. Еще в 1954 г. С. Нафӣсӣ сообщил ему о наличии в Каире рукописи *Ша̄х-на̄ме* XIVв. Фотокопия этой рукописи, переписанной в 796 (1393-94) г. в Ширазе, была получена только после смерти Е. Э. Бертельса и использована

кто будет пользоваться настоящим изданием, все возможности судить о спорных местах основного текста.

При работе над текстом использовался глоссарий к *Шāх-нāме* Вольфа [31], дающий общее предварительное представление о лексике Фирдоусӣ[32].

Критерии стиля, смысла и языковых особенностей при отборе наилучших чтений использовались лишь с очень большой осторожностью. Все эти стороны являются в работе над текстом *Шāх-нāме* искомыми, а при попытках одну неизвестную величину объяснять при помощи другой столь же неизвестной никакого движения вперед получиться не может. Опираясь на такие особенности памятника, приходится к тому же следовать каким-то эстетическим нормам. Прилагать к тексту X в. наши современные эстетические требования невозможно, сказать же, что мы можем сейчас с уверенностью восстановить эстетические воззрения самого Фирдоусӣ, было бы непростительной самонадеянностью. Не меньшие опасности представляет следование исключительно логическому ходу повествования при определении состава бейтов основного текста. Ведь этот ход—также искомая величина, и для того чтобы ему следовать, нужно быть абсолютно уверенным в том, что мы знаем, как именно Фирдоусӣ считал нужным разворачивать действие. Таким образом, использование этих, оказывающихся столь часто субъективными, критериев как абсолютных было признано недопустимым. Текст в целом основан прежде всего на данных рукописей.

Существующие издания использовались составителями главным образом для ориентировки в тексте. Разночтения по ним, как правило, не давались, так как, во-первых, привлеченный рукописный материал охватывает большую часть этих разночтений, во-вторых, чтения изданий и отдельные бейты, отсутствующие во всех использованных рукописях, но содержащиеся в изданиях, чаще всего ценности не имеют и датируются очень поздним временем, и, в-третьих, основная задача этого издания—дать неиспользованный рукописный материал, однородный, восходящий главным образом к XIII в. и являющийся много более достоверным, чем эклектический текст издания Вуллерса. Лишь в отдельных очень редких случаях бейты, которые имеются только в печатных изданиях и переводе Бундāрӣ, восстанавливались по тексту издания «Барӯх̮ӣм».

---

31 F. Wolf,, *Glossar zu Firdosis Schahname*, Berlin, 1935.

32 Как известно, этот словарь представляет собой своего рода конкорданс к *Шāх-нāме*. Он содержит все употребляющиеся в поэме слова с указанием (по изданию Вуллерса), в какой строке это слово встречается, включая все глагольные формы, предлоги, союзы и т. п. Это—работа, потребовавшая поистине необычайного трудолюбия и самопожертвования, но, увы, исходящая из презумпции, будто мы имеем установленный текст Фирдоусӣ, что, к сожалению, не так. Если бы работа основывалась на действительно подлинном тексте, то, понятно, она имела бы огромнейшее значение для изучения языка Фирдоусӣ. Но так как она покоится на текстах, заведомо подвергшихся значительной обработке в последующие века, то значение ее сильно снижается, хотя и сейчас она может помочь при работе над текстом.

решительным аргументом в пользу их подложности. Издатель критического текста перевода Бундāрӣ, сверявший свой текст с изданиями самого произведения Фирдоусӣ, склонен считать отсутствие этих эпизодов произвольными сокращениями переводчика[29]. Мы не всегда можем согласиться с этим. В отдельных случаях полное отсутствие целого эпизода у Бундāрӣ и в одной из рукописей (что вряд ли может быть случайным совпадением) в соединении с другими соображениями дает основание считать данный эпизод интерполяцией, попавшей в текст позднее XIII в.[30].

* *
*

К сожалению, ни одна из рукописей, использованных в настоящем издании, не может быть в отдельности положена в его основу. Даже рукопись Л, лучшая из четырех, содержит испорченные бейты и неудовлетворительные чтения. Ввиду этого пришлось стать на трудный путь составления текста, опирающегося на данные всех привлеченных рукописей.

На протяжении первого тома была возможность предпочитать главным образом чтения рукописи Л, заменяя их чтениями рукописи I в тех довольно редких случаях, когда рукопись Л не давала удовлетворительного текста. Совпадения всех четырех рукописей давали, конечно, наилучшую возможность получить достоверный текст. Совпадения рукописей Л и I при несовпадении с ними рукописей IV и VI не очень уменьшали степень уверенности в тексте. Хуже обстояло дело, когда приходилось противопоставлять рукопись Л рукописям I, IV и VI, вместе взятым, что бывало довольно часто. В таких случаях иногда неоценимую помощь оказывал перевод Бундāрӣ, подтверждавший чтения рукописи Л.

Ввиду того что ни одна рукопись в отдельности не могла быть положена в основу текста, необходимо было уделить большое внимание разночтениям. Учтены все сколько-нибудь значительные разночтения, кроме явных описок и ошибок переписчиков и случайных изменений порядка бейтов. Не учтены также незначительные расхождения в явно интерполированных бейтах, вынесенных под строку. Если эти бейты встречаются в нескольких рукописях, они даются в лучшем чтении одной рукописи с обозначением того, в каких еще рукописях встречаются их варианты. Тщательный учет разночтений дает тем,

[29] См. предисловие к переводу Бундāрӣ (издание ʿАззāма), стр. 96—101.

[30] Если же принять существующее мнение о том, что сам Фирдоусӣ окончательной формулировки поэмы не дал и при его жизни уже существовали различные ее варианты, то в этих умолчаниях Бундāрӣ можно видеть отражение особенностей каких-то ранних вариантов поэмы. Разрешить этот вопрос в настоящее время еще не представляется возможным.

ния, совпадающие с чтениями рукописи Л. Текст всей рукописи IV грамотный и вполне удобочитаемый.

4. Рукопись VI не имеет точной даты переписки и датируется по бумаге, почерку и характеру миниатюр серединой XV в. Она содержит «добайсункаровское» предисловие, и потому следует считать, что ее текст старше времени переписки.

Текст ее ближе всего к тексту рукописи Л. Так же как рукописи I и IV дают обычно совпадения, совпадают рукописи Л и VI. Отличие текста рукописи VI от рукописи Л состоит в том, что ее текст разделен на главы и местами носит явные следы редакции. Так, во «Введении» Фирдоусӣ, в отдельных главах (например, «Восхваление разума») порядок бейтов совершенно изменен и самые бейты даны в редакции, подогнанной к этому новому порядку. Текст рукописи VI изобилует описками, однако ее использование давало хорошие результаты при сопоставлении с текстом Л. Рукопись VI содержит старые чтения, имеющиеся только в ней и в Л; в ней отсутствуют отдельные интерполяции.

5. Арабский перевод Бундāрӣ при составлении критического текста *Шāх-нāме* используется здесь впервые. Перевод Бундāрӣ представляет совершенно исключительную ценность, так как это—единственный сохранившийся документ, дающий представление о варианте текста *Шāх-нāме* Фирдоусӣ, датированном временем не позднее конца XII в. Возможно, что тот список или те списки, которыми пользовался Бундāрӣ при переводе, были даже старше. Вместе с тем при использовании перевода Бундāрӣ для составления критического текста возникают значительные трудности. Во-первых, мы не знаем, в каком состоянии находился текст, которым располагал переводчик. Возможно, что в нем уже были лакуны и интерполяции. Во-вторых, мы точно не знаем, насколько и каким образом переводчик произвольно сокращал, дополнял или изменял текст. В-третьих, несмотря на наличие прекрасного критического издания, выполненного ʿАбд ал-Ваххāбом ʿАззāмом, мы не можем с полной уверенностью судить о полноте списков самого перевода.

Все эти соображения заставляют с большой осторожностью пользоваться переводом Бундāрӣ при составлении критического текста.

Перевод Бундāрӣ неровен. По-видимому, рассматривая *Шāх-нāме* как историю иранских царей, Бундāрӣ опускал в переводе многое из того, что, по его мнению, не имело значения для основной темы. Перевод отдельных эпизодов очень близок к тексту поэмы, но Бундāрӣ часто от перевода переходит к вольному пересказу, переводя точно только отдельные, по его мнению, особенно важные места. Следует отметить, что местами перевод Бундāрӣ производит такое впечатление, как будто он переводил точно, но имел перед собой текст, резко отличавшийся от всех известных нам редакций. Полное отсутствие у Бундāрӣ отдельных эпизодов, содержащихся во всех использованных нами рукописях и изданиях, ввиду приведенных выше соображений не может служить

ниц рукописи Л (первые царствования) с переводом Бундāрӣ показало, что эти страницы, хотя и переписаны не раньше XVII в. небрежным и малограмотным переписчиком, списаны с текста, современного самой рукописи. Очевидно, первые и последний листы истрепались от долгого употребления, местами текст на них совсем стерся, но переписчик, восполнивший их, не использовал все же при своей работе никакой другой рукописи. Это предположение подтверждается словами самого переписчика, написавшего в колофоне над датой: كذا فى منسوخ عنه.

Однако плохое состояние первых листов рукописи крайне затрудняет ее использование в этой части. Так как, кроме того, и перевод Бундāрӣ не содержал «Введения» Фирдоусӣ[28], то дать вполне удовлетворительный текст этого раздела пока невозможно.

2. Текст рукописи I, переписанной в 1333 г., носит явные следы чьей-то редакции и довольно значительно отличается от текста рукописи Л. Трудно сказать, была ли проделана эта редакция на протяжении 60 лет, которые отделяют время переписки рукописи I от рукописи Л. Скорее всего и редакция рукописи Л и редакция рукописи I относятся к более раннему периоду, чем конец XIII и начало XIV в. Оставляя в стороне пока неразрешимый вопрос о времени редакции, следует отметить, что рукопись I дает значительно более модернизованный текст, чем рукопись Л. Кроме того, рукопись I содержит, несомненно, больше интерполяций, чем рукопись Л.

Разбивка на главы с подзаголовками, мало отличающимися от обычных подзаголовков существующих изданий, впервые встречается в рукописи I. Наличие этого деления на главы с несомненностью указывает на работу какого-то, оставшегося навсегда неизвестным, редактора, быть может, пожелавшего облегчить высокому лицу, которому он этот текст подносил, нелегкий труд чтения *Шāх-нāме.* Как интересную особенность следует также отметить, что текст рукописи I часто стоит довольно близко к тексту издания И. Вуллерса.

3. Рукопись IV, датированная 1445 г., содержит «добайсункаровское» предисловие и, следовательно, является списком, скопированным с текста старше XV в. Сличение рукописи IV с рукописью I показало, что ее текст очень близок к тексту рукописи I. Эта близость рукописей I и IV оказала при работе над текстом большую помощь, так как рукопись I во многих местах повреждена, отдельные *миçрā'* и бейты в ней выкрошились и срезаны, местами вклеены целые столбцы, переписанные другой рукой.

В целом текст рукописи IV отличается от текста рукописи I в том отношении, что он более модернизован и содержит отдельные мелкие интерполяции, отсутствующие в рукописи I. В некоторых случаях рукопись IV дает чте-

---

[28] Перевод «Введения», помещенный в издании ʻАззāма, выполнен самим издателем (см. т. I, стр. 3, прим. 1).

3. Рукопись Института востоковедения АН СССР (С 1654), датированная 849/1445 г.[24] (обозначается «IV»).

4. Другая рукопись той же коллекции (С 822), не датированная, но по палеографическим признакам относящаяся к середине XV в.[25] (обозначается «VI»).

5. Наконец, в качестве важного пособия был использован арабский перевод *Шāх-нāме*, выполненный ал-Фатх̣ом ибн ʻАлӣ ал-Бундāрӣ ал-Иç̣фахāнӣ в 1218—1227 гг.[26]. Как видно из даты окончания этого перевода, он на пятьдесят лет старше самой старой из использованных нами рукописей и, очевидно, выполнен на основании списка (или списков) еще XII в.

Переходим к характеристике основных особенностей использованных материалов, придерживаясь порядка перечисления.

1. Рукопись Л является по времени переписки старейшим из всех известных до сих пор списков *Шāх-нāме*. Она переписана в 1276/77 г.; т. е. примерно через 250 лет после смерти Фирдоусӣ. Текст рукописи Л, без сомнения, в какой-то степени искажен. Содержит она также некоторое число интерполяций. Вместе с тем, как показала работа над текстом, рукопись Л—лучшая из всех известных рукописей *Шāх-нāме* Фирдоусӣ[27]. Язык ее наиболее архаичен. Многочисленные особенности текста, отдельные чтения, дополнительные бейты и т. п. встречаются только в рукописи Л и переводе Бундāрӣ, что указывает если не на подлинность их, то во всяком случае на датировку XIII веком.

К числу особенностей рукописи Л следует отнести то, что текст в ней не разбит на главы. Имеются только отдельные заголовки в начале царствований и *дāстāнов*. В описании текста рукописи I мы еще вернемся к вопросу о делении текста на главы.

Рукопись Л начинается со старейшего варианта «добайсункаровского» предисловия. Как было отмечено еще Ч. Рьё, предисловие, первые и последний листы рукописи переписаны другой рукой в более позднее время. Это может ставить под вопрос датировку рукописи, так как содержащий дату колофон находится на последней странице. Тщательное сличение текста первых стра-

---

[24] Там же, стр. 14—18.

[25] Там же, стр. 22—26.

[26] Текст издан в Каире (1350/1931-32) д-ром ʻАбд ал-Ваххāбом ʻАззāмом: الشاهنامه نظمها بالفارسيه ابو القاسم الفردوسى و ترجمها نثراً الفتح بن على البنداری و... صححها... الدكتور عبد الوهاب عزام...، قاهرة... ١٣٥٠

[27] Следует отметить, что данная здесь характеристика рукописей относится только к исследованной нами части текста. Одни и те же рукописи в разных частях неравноценны. Этим можно объяснить противоречие между крайне скептическим замечанием Т. Нёльдеке («*Das ranische Nationalepos*», Ss. 197—198) о выписках из рукописи Л, которыми он располагал, и нашим мнением об этой рукописи.

Таким образом, рукописи, содержащие «добайсункаровское» предисловие в обоих вариантах («старое» и «среднее»), или переписаны до XV в., или скопированы в XV в. и позднее с более ранних списков.

Как известно, мы теперь располагаем списками *Шāх-нāме* 1276/77 и 1333 гг. и списками, содержащими «добайсункаровское» предисловие. Составители публикуемого текста решили, как говорилось выше, не привлекать печатные издания, которые дают смешанный текст XV и последующих веков, положить в основу нового издания именно эти, старейшие рукописи и дать древнейшую из всех существующих редакцию текста.

Если считать «редакцию» Бāйсункара вызванной сильными расхождениями в текстах рукописей того времени, то можно было бы заранее предположить, что попытка использовать «добайсункаровские» рукописи будет обречена на неуспех. Однако практика работы над первым томом этого издания косвенно подтвердила скептическое отношение Т. Нёльдеке к «байсункаровской редакции» и показала, что использование старейших рукописей не только возможно, но, за исключением отдельных мест, дает хорошие результаты. Расхождения между использованными рукописями, касающиеся состава бейтов, не настолько сильны, чтобы сделать составление критического текста невозможным. Главная ценность использованных рукописей в том, что они в целом, несомненно, стоят много ближе к оригиналу, чем печатные тексты, основанные на поздних рукописях, и во многих случаях дают возможность архаичными и достоверными чтениями заменить искажения, переходящие из издания в издание.

* *
*

На основании изложенных выше соображений для подготовки предлагаемого текста были выбраны следующие материалы.

1. Рукопись *Шāх-нāме*—старейшая из известных доныне, принадлежащая Британскому музею (Add. 21, 103) и относящаяся к 675/1276-77 г. (в дальнейшем обозначается «Л»—«Лондонская»[20]).

2. Рукопись Государственной публичной библиотеки в Ленинграде (каталог Дорна, № 316—317[21]), датированная 733/1333 г.[22] (обозначается «I»[23]).

Из рукописей со «старым» предисловием были привлечены две:

---

[20] См. ее описание: Ch. Rieu, *Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum*, vol. II, London, 1881, p. 533 ff.

[21] B. Dorn, *Catalogue des manuscrits et xylographes orientaux de la Bibliothèque Imp. Publique de St.-Pétersbourg*, St.-Pétersbourg, 1852.

[22] Ее описание (более подробное), кроме указанного каталога Дорна, см.: Л. Т. Гюзальян и М. Дьяконов, *Рукописи Шах-намэ в ленинградских собраниях*, Л., 1934, стр. 1—5.

[23] Рукописи I, IV и VI обозначаются римской цифрой, соответствующей порядковому номеру описания в работе Л. Т. Гюзальяна и М. М. Дьяконова.

вестно только то, что многочисленные списки *Шāх-нāме* начиная с XV в. сопровождаются так называемым «байсункаровским» предисловием.

Именно этот, «байсункаровский», текст *Шāх-нāме* Фирдоусӣ, или, вернее, текст, датированный пятнадцатым и следующими веками, лег в основу всех существующих изданий.

Исследователям давно известно, что, помимо «байсункаровского» предисловия, существует так называемое «добайсункаровское» в двух вариантах. Сравнительно недавно текст этого предисловия исследовал Мӣрзā Муҳаммад-ҳāн Қазвӣнӣ[18], который пришел к выводу, что все известные рукописи *Шāх-нāме* могут быть разделены на три группы.

1. Рукописи, содержащие краткое прозаическое предисловие с началом ...سپاس و آفرین خدایرا که, встречающиеся довольно редко и либо переписанные до XV в., либо более новые, но списанные с рукописей старше XV в. Это предисловие принято называть теперь «старым» или «добайсункаровским».

2. Рукописи с гораздо более обширным предисловием, обычно начинающимся стихом:

افتتاح سخن آن به که کند اهل کمال * بثنای ملك العرش خدای متعال [19]

Это предисловие составлено в 829/1425-26 г., когда по приказу Тимурида Бāйсунқара было проведено редактирование *Шāх-нāме*. Предисловие это теперь обычно называют «байсункаровским»; совершенно очевидно, что его можно найти только в более новых рукописях (обычно в переписанных уже во второй половине XV в. и позднее). Это предисловие почти полностью приведено в издании Т. Макана.

3. Рукописи с предисловием, более поздним, чем «старое», но более старым, чем «байсункаровское», обычно называемым «средним» предисловием.

ғарӣ... пятого [числа месяца] джумāдā первого, года восемьсот тридцать третьего (30 января 1430 г.)».

Как известно, «байсункаровское» предисловие в издании Т. Макана датировано 829/1425-26г. Не имея пока возможности сличить колофон с датами подлинного текста предисловия, мы можем только предположить, что в колофоне указан день окончания переписки всего текста, исправление которого было начато в 829 г. х. При сличении текста первых глав «байсункаровской рукописи» с текстом настоящего издания был обнаружен ряд описок; так, например, в б. 10 вместо слова سخته рукопись дает سخت, а в б. 12 вместо слова خستو дает خشنو. Результаты более подробного обследования рукописи будут впоследствии опубликованы, и тогда можно будет судить о том, был ли прав Т. Нёльдеке, иронически характеризуя неизвестную ему рукопись как نسخهٔ معتبر و خوشخط و بسیار غلط («рукопись достоверная, написанная прекрасным почерком, изобилующая ошибками»)].

[18] میرزا محمد خان قزوینی، مقدمهٔ قدیم شاهنامه، — "هزارهٔ فردوسی"، تهران، ۱۹۴٤، ص ۱۲۳—۱٤۹

[19] Интересно отметить, что это—первая строка *Дӣвāна* Камāла Ҳуджандӣ (XIV в.) (*Прим. комиссии по изданию Шāх-нāме*).

Деформация текста шла по нескольким направлениям. Переписчики-«редакторы», не понимая иногда текста, стремились к замене лексики *Шāх-нāме* более новой, к передаче архаичных оборотов речи и грамматических форм более новыми и заменяли непонятные им бейты другими, зачастую не имеющими по смыслу ничего общего с оригиналом, а иногда, не разобравшись в тексте, писали очевидную бессмыслицу. Кроме того, они вводили отдельные бейты или группы бейтов, поясняющие непонятные, по их мнению, места, географические названия, realia и т. п. В то же время отдельные бейты и целые отрывки, ставшие в результате искажений бессмысленными или бессвязными, безжалостно выбрасывались переписчиками, чтобы сделать рукопись «удобочитаемой» для заказчика. Встречая у Фирдоусӣ изложение популярных сюжетов, отличающееся от версий, известных по другим источникам, «редакторы», считая версию Фирдоусӣ неправильной или почему-либо неуместной, изменяли ход рассказа, вводили в него новые главы и эпизоды[14]. Таким образом, как указывалось исследователями[15], в текст некоторых рукописей *Шāх-нāме* Фирдоусӣ попали даже целые стихотворные произведения других авторов.

Можно предположить, что текст *Шāх-нāме* на протяжении первых четырех столетий после смерти автора деформировался сильнее всего. Как полагают именно ввиду этого в 1425 г. при дворе Тимурида Бāйсунҡара было предпринято составление «критического» текста *Шāх-нāме*. Т. Нёльдеке крайне скептически относится к работе придворных «текстологов» Бāйсунҡара[16]. Он считает, что их деятельность ограничилась главным образом изготовлением роскошного списка, украшенного миниатюрами, и написанием предисловия к нему. О том, чем была в действительности «байсункаровская редакция», мы судить не в состоянии, так как не располагаем списком, поднесенным Бāйсунҡару[17]. Достоверно из-

---

[14] В этом отношении характер работы переписчика напоминал деятельность сказителей, которые, передавая эпическое предание, в точности сохраняют лишь основной стержень, а различные эпизоды трактуют по своему усмотрению, обычно учитывая вкусы слушателей.

[15] T. Nöldeke, *Das iranische Nationalepos*,—«Grundriss der Iranischen Philologie...», hrsg. von W. Geiger und E. Kuhn, Bd II, Strassburg, 1904, S. 196.

[16] T. Nöldeke, *Das iranische Nationalepos*, S. 205.

[17] С. Нафӣсӣ в статье «Несколько слов о Фирдоусӣ» (سعید نفیسی، چند سخن در بارهٔ فردوسی، ''پیام نو''، دورهٔ چهارم، ٥، ص ٣) сообщает, что в библиотеке Гулистанского дворца хранится список, поднесенный Бāйсунҡару. К сожалению, этот список был нам недоступен. [*От комиссии по изданию Шāх-нāме.*—В настоящее время комиссия получила микрофильм этой рукописи. К сожалению, в микрофильме не воспроизведено «байсункаровское» предисловие. Колофон рукописи гласит (опускаем титулатуру и молитвы): قد وقع الفراغ من تحرير هذا الكتاب الشريف... باشارة الخان... غياث السلطنة و الدنيا و الدين بايسنغر بهادر سلطان... على يد... جعفر البايسنغرى... فى الخامس من جمادى الاولى سنة ثلاث و ثلثين و ثمانمايه «Закончена переписка этой благородной книги... по велению хана... Гийāс ас-салтанат ва-д-дунйā ва-д-дӣн Бāйсунгар-Бахāдур-султāна... рукой... Джа'фара ал-Бāйсун-

Основным недостатком всех существующих изданий *Шāх-нāме* является то, что ни один исследователь не использовал старейших и лучших списков, часть которых была обнаружена после выхода работы И. Вуллерса. Насколько известно, старейшие из использованных издателями списков относились к XV в. Лишь в трех выпусках отрывков *Шāх-нāме*, опубликованных в Сталинабаде в 1938—1940 гг., впервые была использована одна из старейших рукописей мира—рукопись Государственной публичной библиотеки в Ленинграде, датированная 1333 г.[12].

Таким образом, при всем интересе мировой науки к этому замечательному произведению публикации строго научного критического текста *Шāх-нāме* до сих пор не было, что и побудило Институт востоковедения Академии наук СССР взяться за такую работу.

При подготовке текста мы подошли к своей задаче иначе, чем наши предшественники. Использовать существующие печатные издания нам не представлялось целесообразным. Точная датировка и строгая фиксация рукописного материала—одно из первых условий текстологической работы, а эти издания покоятся на материале неизвестном, смешанном и не фиксированном хронологически. Привлекать несметное число поздних рукописей, хранящихся в различных библиотеках мира, тоже не имело смысла, так как это дало бы только большее число поздних интерполяций и искажений и не помогло бы пробиться к оригинальному тексту. Поэтому в основу нашего издания положены лишь те рукописи, которые дают наиболее древнюю из известных редакций текста.

* *
*

Вероятно, уже в то время, когда Фирдоусӣ создавал *Шāх-нāме*, оно отличалось от произведений других авторов своеобразием стиля и архаичностью поэтического языка. С течением времени часть лексики Фирдоусӣ еще больше устарела. На это указывает, например, наличие словарика непонятных слов, добавленного переписчиком к списку *Шāх-нāме* 1438 г.[13]. Сюжеты большинства рассказов *Шāх-нāме* пользовались широчайшей известностью задолго до Фирдоусӣ. Его произведение было крайне популярно и переписывалось бесконечное число раз. В силу этих причин текст *Шāх-нāме* подвергался значительным изменениям и искажениям уже в первые столетия после смерти автора.

---

[12] Abulqosim Firdavsī, *Şohnoma. Dostonhoji muntaxab*, Stalinobod—Leningrad, 1938; idem, *Şohnoma. Dostoni Rustam va Sūhrob*, Stalinobod—Leningrad, 1940; idem, *Şohnoma. Dostoni Bahromi Cubina*, Stalinobod—Leningrad, 1940.

[13] Ch. Rieu, *Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum...*, vol. II, London, 1881, p. 534 ff.

из крупнейших знатоков *Шāх-нāме*—русским востоковедом Ф. А. Розенбергом (ок. 1930). К моменту завершения этой работы издание Вуллерса уже успело стать библиографической редкостью, и работа Ф. А. Розенберга света не увидела.

Мысль Вуллерса—создать критический текст, исходя из двух некритических изданий,—едва ли может быть признана удачной. Кое-что ему удалось подправить, но в общем он больше полагался на Моля и очень часто безусловно верное чтение давал под строкой, сохраняя в тексте поздние искажения.

Это издание многие годы служило основным пособием при изучении поэмы, им пользовались на восточных факультетах, на его базе построен первый словарь языка *Шāх-нāме.*

Во время празднования тысячелетия Фирдоусӣ в Иране (1934) вышли два издания *Шāх-нāме*. Одно—предпринятое издательством «Ҳāвар»—представляет собой чуть подправленный текст калькуттского издания; другое—десятитомник издательства «Барӯхӣм»[10]—в первых шести томах воспроизводит три тома Вуллерса—Ландауэра, а в последующих трех содержит текст, составленный проф. С. Нафӣсӣ.

Как явствует из предисловия к первому тому издания «Барӯхӣм», подготовившие текст первых шести томов М. Мӣнувӣ и ʻА. Иқбāл ограничились исправлением опечаток и наиболее очевидных ошибок, не замеченных Вуллерсом и Ландауэром. В предисловии к седьмому тому С. Нафӣсӣ сообщает, что ему было поручено составить текст последующих томов, что́ он и сделал всего за шесть месяцев, точно следуя методам И. Вуллерса. Сопоставляя издания Т. Макана и Ж. Моля, С. Нафӣсӣ отдавал предпочтение тексту последнего. Таким образом, С. Нафӣсӣ независимо от Ф. А. Розенберга и, очевидно, ничего не зная о его работе, вторично довел до конца дело, начатое И. Вуллерсом[11].

---

[10] شاهنامهٔ فردوسی، از روی چاپ وولرس پس از مقابله با نسخ خطی دیگر و ترجمهٔ حواشی لاتینی آن بفارسی... جلد اول... کتابخانه و مطبعهٔ بروخیم، طهران، ۱۳۱۳

[11] Уже после смерти главного редактора данного издания Е. Э. Бертельса библиотеки Москвы получили первый том самого последнего издания текста *Шāх-нāме*, выпущенного в Иране (شاهنامهٔ حکیم ابو القاسم فردوسی، جلد نخست، از آغاز تا داستان سیاوش، بکوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۰ خورشیدی). В предисловии к этому тому подготовивший его известный иранский текстолог Дабӣр Сийāқӣ сообщает, что он в основном следовал изданию Т. Макана, которое он считает лучшим, внося в него отдельные исправления по другим изданиям и рукописям. Разночтения Дабӣр Сийāқӣ дать не смог, так как весь текст *Шāх-нāме* должен был уместиться в пяти томах. Издание Дабӣра Сийāқӣ, выполненное весьма квалифицированно, задумано, очевидно, как популярное, рассчитанное на широкие читательские круги. В конце предисловия Дабӣр Сийāқӣ высказывает надежду увидеть со временем научное издание критического текста *Шāх-нāме*, основанное на старейших рукописях. (*Прим. комиссии по изданию Шāх-нāме.*)

рукописей, дающих невероятное число разночтений,—задача чудовищной трудности, и не удивительно, что на это ушла вся жизнь ученого. Моль умер в 1876 г., успев выпустить шесть томов своего огромного труда; последний, седьмой, том был выпущен уже его учеником Барбье де Мейнаром (1878)[5].

Несмотря на столь долгую и кропотливую работу, Молю не удалось установить взаимоотношение рукописей, которые он использовал, иными словами, добиться главного условия, обеспечивающего обычно удовлетворительную критику текста. Даже приблизительную группировку своего материала Моль не смог произвести, что при огромных расхождениях в рукописях и не удивительно. Поэтому выбрать какой-то более надежный текст ему не удалось, а следовательно отпала и возможность найти критерий при отборе тех или иных чтений.

Подготовляя текст, Моль руководствовался, как он говорит в предисловии, в зависимости от обстоятельств, стилем, смыслом, количеством согласных между собой в том или ином случае рукописей и их древностью. Ему казалась особенно надежной одна индийская рукопись XVI в., необычайно роскошная и отличающаяся поразительной красотой почерка. Но, как это часто бывает, наиболее каллиграфические рукописи нередко дают весьма испорченный и искаженный текст. Поэтому, несмотря на затраченный нечеловеческий труд, издание Моля, исправившее различные упущения Макана, во многих случаях дало значительно менее удовлетворительный текст. Моль сохранил многие поздние интерполяции, но не заметил, что в его тексте кое-где есть лакуны, разрушающие связность изложения. При окончательной редакции стиха он зачастую не придавал значения метру и рифме, вводил в текст бейты, жестоко искаженные переписчиками, и в переводе пытался остроумными домыслами придать смысл подчас нелепому набору слов.

Недостатки издания Моля вызвали третью серьезную попытку издать критический текст *Шāх-нāме*, а именно работу И. Вуллерса[6]. Его мысль была: не привлекать новых материалов, а, пользуясь изданиями Макана и Моля, на их основе дать критический текст; Вуллерс учитывал и появившиеся после выхода в свет работы Моля критические замечания Ф. Рюккерта[7], а также персидского поэта Махрама[8]. Вуллерс успел выпустить лишь два тома (1877—1879), третий был завершен Ландауэром (1884)[9], а последний, четвертый, подготовлен одним

---

[5] «*Le Livre des Rois par Abou'l-Kasim Firdousi*», publié, traduit et commenté par Jules Mohl, Paris, t. I, 1838; II, 1842; III, 1846; IV, 1855; V, 1866; VI, 1868; VII, 1878.

[6] «*Firdusii Liber Regum qui inscribitur Shahname...*», Lugduni Batavorum, t. I, 1877; t. II, 1879.

[7] Fr. Rückert, *Bemerkungen zu Mohl's Ausgabe der Firdusi*,—ZDMG, Bd VIII, Heft II, Leipzig, 1854, Ss. 239—329; Bd X (1856), Ss. 127—282.

[8] При тегеранском литографированном издании 1267 г. х. (1850 г. н. э.). Замечания Ф. Рюккерта и Махрама даны в приложении к первому тому издания И. Вуллерса, стр. IX—XXVII.

[9] «*Firdusii Liber Regum qui inscribitur Shahname*», opus morte editoris interruptum ad finem perduxit S. Landauer, t. III, 1884.

даватель этого колледжа М. Ламсден в 1808 г. задумал создать критический текст поэмы по двадцати семи рукописям. Ламсден понимал, что его собственных знаний для такой работы не хватит, и потому привлек к ней знатоков из местных ученых. Но объяснить им, что̀ такое критика текста, Ламсдену не удалось, и они занялись просто-напросто перепиской одной, притом, по-видимому, не очень ценной, рукописи.

Подготовленный трудами этой группы первый том *Шāх-нāме* был напечатан в 1811 г. в Калькутте[2]. Сопряженные с изданием большие расходы смутили финансировавшую это дело Ост-Индскую компанию, и работа на том закончилась.

Все же интерес к *Шāх-нāме* не падал. Уже в 1814 г. Дж. Эткинсон издал текст эпизода «Рустам и Сухрāб» вместе с метрическим переводом, до сих пор считающимся образцом прекрасного стихотворного перевода[3]. Следом за ним появились отрывки из поэмы в разных странах Европы. Но все эти попытки ознакомить европейского читателя с *Шāх-нāме* наталкивались на одно и то же препятствие — отсутствие надежного текста.

Подготовка такого текста требовала не только знаний, но и весьма значительных затрат, на которые востоковедные учреждения идти не хотели или не могли. Первое полное издание *Шāх-нāме* было, наконец, осуществлено знатоком персидской литературы и языка Т. Маканом при финансовой поддержке раджи Ауда и увидело свет в Калькутте в 1829 г.[4] В основу издания были положены семнадцать рукописей — число весьма значительное. Однако ни одна из них не была старше XVI в., и потому все они давали позднюю редакцию текста, переполненную искажениями и интерполяциями.

Все же прекрасное знание языка и чувство стиля позволили Макану отобрать из имевшихся в его распоряжении рукописей действительно лучшие и даже выделить три большие интерполяции, с тех пор уже в текст *Шāх-нāме* не включаемые. Описаний отдельных рукописей, имевшихся у Макана, у нас нет, о способе их использования издатель ничего не сообщил, но из ведущейся теперь над текстом *Шāх-нāме* работы ясно, что у Макана была по крайней мере одна рукопись, восходящая к хорошему старому тексту. Текст Макана получил особенно широкое распространение на Востоке; его много раз литографировали в Индии и Иране.

В 20-х годах XIX в., когда Франция пыталась укрепить свои позиции в Персии, в качестве внешнего проявления «франко-персидской дружбы» было решено выпустить роскошное издание *Шāх-нāме*—образцовый текст и французский перевод. Работа эта была возложена на молодого ираниста Ж. Моля и начата в 1826 г. Моль использовал исключительно рукописи, находившиеся в Европе, причем привлек их более тридцати. Вести работу над такой массой

[2] «*The Shah Namu... by... Abool Kausim i Firdousee of Toos...*», vol. first, Calcutta, 1811.

[3] «*Soohrab, a poem freely translated from the original Persian of Firdousee...*», Calcutta, 1814.

[4] «*The Shah Nameh: An Heroic Poem...*», by Abool Kasim Firdousee. Carefully collated... by Turner Macan..., vol. I—IV, Calcutta, 1829.

ПРЕДИСЛОВИЕ

Поэма Фирдоусӣ *Шāх-нāме*—один из замечательнейших памятников мировой литературы. Его значение было понято на Востоке уже давно. Свидетельство этого — бесчисленное множество рукописей, разбросанных по всем странам мира. Характерно, что наряду с рукописями роскошными (manuscrits de luxe), украшенными замечательными миниатюрами и заключенными в драгоценные переплеты, встречаются и рукописи, так сказать, рыночные, написанные неважным почерком, на плохой бумаге и снабженные дешевеньким переплетом.

Это доказывает, что *Шāх-нāме*, хотя и привлекало внимание привилегированного читателя-феодала, но интересовало и самые широкие круги читателей.

Громадная популярность *Шāх-нāме* (или, может быть, лежащих в его основе эпических сказаний) привела к тому, что многие его элементы распространились далеко за пределы Хорасана, где была создана поэма. Уже в средневековых европейских романах мы встречаем имя великана Rustemans; едва ли можно сомневаться в том, что в русской сказке о Еруслане Залазаревиче мы также встречаем отголосок сказаний о Рустаме. Сочетание имени Рустама (хотя, очевидно, и слившегося с тюркским Арслāн) с именем отца Рустама Зāл-и Зар и даже враждебного Рустаму царя Кай-Кāуса (Киркаус русской сказки) едва ли можно объяснить случайным совпадением. Конечно, нельзя рассматривать всю русскую сказку как повторение сказания о Рустаме на русской почве. Как она сложилась – вопрос, о котором говорить здесь не место; я упоминаю здесь о ней лишь потому, что она—блестящее доказательство широчайшего распространения элементов сакских преданий, вошедших в *Шāх-нāме*.

Первые попытки ознакомить ученый мир Европы с *Шāх-нāме* начались в конце XVIII в.[1]. Сначала ограничивались публикацией отрывков текста и переводом их, причем подходили к этой задаче несколько наивно, веря в правильность текста любой рукописи и не владея достаточно языком, но пытаясь в переводе осмыслить искаженные и потому совершенно непонятные строки.

Необходимость критического отношения к тексту *Шāх-нāме* впервые была понята преподавателями известного Форт-Уилльям-колледжа в Индии. Препо-

---

[1] Более подробно историю критики текста и издания *Шāх-нāме* см. в работе А. А. Ромаскевича «*Очерк истории изучения Шах-намэ*»,—сб. «Фердовси», Л., 1934, стр. 13—50.

СОДЕРЖАНИЕ

Предисловие 5

От комиссии по изданию критического текста *Шāх-нāме* Фирдоусӣ 22

Указатель 23

Текст ١–٢٧٢

ФИРДОУСӢ

ШĀХ-НĀМЕ

Утверждено к печати Институтом востоковедения Академии наук СССР

Редактор издательства *Ю. Э. Брегель* Корректоры *Э. Н. Раковская* и *М. М. Хасман*

Художник *А. М. Олевский*

Техничсский редактор *С. В. Цветкова* Персидский текст набирала *А. Х. Хакимова*

Сдано в набор 20/IX 1957 г. Подписано к печати 22/III 1960 г. Т-03040. Формат 84х108 $^{1}/_{16}$.
Печ. л. 19,0. Усл. п. л. 31,16. Уч-изд. л. 24,18. Тираж 1500 экз. Зак. 1578. Цена 16 р. 50 к

Издательство восточной литературы. Москва, Центр, Армянский пер., 2

Московская типография № 3 «Искра революции» Мосгорсовнархоза.
Москва, Г-19, пер. Аксакова, 13

ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

ФИРДОУСӢ

ШĀХ-НĀМЕ

Критический текст

Том I

Под редакцией
Е. Э. Бертельса

МОСКВА · 1960

АКАДЕМИЯ НАУК СССР

ПАМЯТНИКИ ЛИТЕРАТУРЫ НАРОДОВ ВОСТОКА

ТЕКСТЫ

Большая серия

II

ИЗДАТЕЛЬСТВО ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ

ФИРДОУСӢ

ША̄Х-НА̄МЕ

I

ФИРДОУСӢ • ША̄Х-НА̄МЕ

I